



میشم ولایت

جنگ هشت ساله‌ای که بر ایران اسلامی تحمیل شد و انقلاب نوپای خمینی کبیر (ره) و یارانش را با مسائل و مشکلاتی رویارو ساخت، اگرچه دست اندازهایی در مسیر پرامید و آینده‌داری که پیش رو داشتیم ایجاد کرد اما حقیقتاً (و با یادآوری فرموده آن پیشوای عظیم الشان) برای همه ما یک نعمت بود. در همین جنگ و دفاع جانانه بود که انقلاب نورس ما یاران راستینش را شناخت و ملتی در قالب یک روح واحد دینی و میهنی، هاله وجود نازنین حضرت امام (ره) را فراگرفتند و «یا لیتنا کنا معک» گویان، فرزند راستین حسین (ع) را یاری کردند. در آن دفاع مقدس هشت ساله، خیل دلاورانی از مرد و زن و کودک و نوجوان، خود را بازشناساندند و حماسه‌ها به ثبت رساندند. از حسین فهمیده سیزده ساله که امامان او را رهبر ما نام نهاد تا پیرزنی که از آن روستای دوردست، همه دارایی‌اش را در طبق اخلاص نهاد و راهی مکان رزم فرزندان در خطوط مقدم جبهه و جنگ ساخت. شهید حجت الاسلام والمسلمین شیخ عبدالله میثمی نیز یکی از همین رزم اوران و جهادگران عرصه دفاع مقدس بود. با نقشی که حتی تا پایان جنگ و نزدیک به یک سال و نیم پس از شهادتش نیز فقط برانزده او می‌نمود و لباسی فاخر که انگار فقط بر قامت ایشان دوخته شده بود... میثمی از خیل انقلابیون قبل از انقلاب به وادی دفاع مقدس گام نهاده بود. او سی ماه زندان رژیم ستم شاهی را تحمل کرده بود و به کف باکفایت مردمی که خمینی (ره) را بر دیدگان خود نشانده و حرف‌شان حرف او بود و راه‌شان نیز راه او از زندان رهایی یافت و به سرعت خود را به صف نخست یاران و پیروان مراد و راهبرش رساند. میثمی در نخستین منازل، با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، این نهاد برآمده از خون شهدای اسلام و انقلاب، همراه شد و سپس با برافروخته شدن آتش جنگ، مسیر جهاد

با دشمن غدار را در پیش گرفت...

از رابطه و دیدار نزدیک و احتمالی شهید میثمی با حضرت امام (ره) کمتر نشانه یا سندی وجود دارد. طبق اطلاع، متن حکم مسئولیت دفتر نمایندگی آن عزیز در قرارگاه خاتم الانبیا (ص) نیز به قلم مبارک شهید آیت الله فضل الله محلاتی صادر شده بود. اما همه چیز حکایت از آن دارد که این روحانی برومند و فاضل نورسته، با آن عبا و لباده‌ای که می‌پوشید و چفیه ساده‌ای که کتاب‌ها و مختصر وسائل زیست ساده را در آن حمل می‌کرد، چونان کوهی سترگ در قلب فرماندهی جنگ، به ترسیم‌کنندگان مسیر دفاع مقدس همواره قوت قلب می‌بخشید. جدای از آن نیز سراغ یکایک بسیجی‌ها از اقصی نقاط این مرز و بوم می‌رفت و آن عزیزان را تهییج می‌کرد.

باران و همراهانش نقل می‌کنند که در سخت‌ترین شرایط، وقتی دیگر حتی کورسوی امیدی برای گذر از بحران، زیر باران آتش بمب و گلوله، به ذهن نمی‌رسید او به سرعت خود را به نقطه اوج درگیری‌ها و جایی که دشمن با آتش بازی‌هایش آن را شدیداً ناامن ساخته بود می‌رساند. سپس با سکینه و قاری که از ژرفای ایمان قوی و نفس مطمئنه‌اش برمی‌آمد نگاهی به همه ما می‌انداخت، آرامشی الهی را به همه ما منتقل می‌کرد و در عرض زمان کوتاهی به یکباره می‌دیدیم که ورق برگشته و دشمن رو به هزیمت گذاشته است.

فی الواقع، مرور زندگی، مجاهدت‌ها و سیره پربار حیات جاوید میثمی، اسم رمز و مفتاح گشاینده پایداری و عقب راندن دشمن یعنی صهیونیستی در آن مقطع باشکوه هشت ساله از ایران اسلامی است.

فقط با تدقیق در رفتارهای معنوی و الهی میثمی و میثمی‌هاست که می‌توانیم آن حماسه آفرینی‌ها را توجیه، تبیین و تفسیر کنیم و آن مسیر طلایی را که باقری، همت، باکری، خرازی، بروجردی، صیاد، در

همان راستا گشودند بازشناسیم.

در این شماره از شاهد یاران کوشیده‌ایم نقبی به زندگی آن رادمرد یگانه و دلاوری که غرش هیچ پمب و خمپاره‌ای کوچکترین خللی در حرکت مقدسش به وجود نمی‌آورد بزنیم. با او در کوچه‌های قدیمی اصفهان شهید پرور و «میثمی و خرازی و کاظمی و ردانی پور» پیروز که همگی مردان مرد روزگارمان لقب گرفتند و صفحات زرین تاریخ را در برابر جان‌فشانی‌هایشان به کرنش و تعظیم واداشتند همراه می‌شویم و داستان بزرگ زندگی این بزرگمرد را ورق می‌زنیم.

سلام بر تو ای عبد الله، ای بنده خوب خدا. تویی که برای خمینی (ره) چونان میثم بودی برای علی (ع). آزادمردی سرور قامت که تا هنگامه دیدار یار بر فراز دار، نام علی و ذکر علی و راه علی را غریو کرد و سرانجام سر بر استان سعادت نشان شهادت سایید. تو نیز در عمر کوتاه اما پر عرض و با برکت به قلم و زبان و عمل، فقط حق را نشان دادی و فریاد کردی. وقتی هم که نزدیک به شش سال از آن دفاع جانانه گذشت و یارانت یک به یک به لقای حضرت دوست شتافتند، بی‌تابی نشان دادی که پس کی نوبت من فرا خواهد رسید. آن گاه، در «کربلای پنج» به آرزوی دیرینه‌ات رسیدی و میثم‌وار، خود را تا استان نورانی حضرت دوست بالا کشاندی.

سلام بر تو ای میثم ولایت. ای عبد خدا، با تو همراه می‌شویم تا داستان راستانت را مروی دوباره کنیم و حدیثت را بازگوییم.



عالمِ عامل...

شهید میثمی به روایت مقام معظم رهبری

درآمد



«این روحانی شهید که عضو دفتر نمایندگی حضرت امام - مد ظله - در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، تلاش و مجاهدتی بزرگ و دشوار را در میدان‌های نبرد بر عهده داشت و آن را به وجهی عاشقانه انجام می‌داد و شهادت، پاداش سعادت‌مندان‌ای برای آن زندگی فرشته گونه بود.» آنچه می‌خوانید پیام حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی که در زمان ریاست جمهوری، اندکی پس از وصل رشک برانگیز شهید بزرگوار شیخ عبدالله میثمی صادر فرمودند و در جراید روز به چاپ رسید. این پیام کوتاه ولی پر بار همواره زینت بخش یادنامه‌ها و کتاب‌هایی که درباره شهید منتشر می‌شود بوده است. متن کامل این پیام ارزنده و گویا را بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت پرافتخار روحانی عالی قدر و عالم عامل، حجت الاسلام آقای شیخ عبدالله میثمی - رضوان الله تعالی علیه - را که حقا از افتخارات نیروهای رزمنده به شمار می‌رفت، به مردم مؤمن و شجاع اصفهان، مخصوصاً به رزمندگان دشمن شکن آن سامان و نیز به خانواده شهیدپرور و پرگذاشت او، تبریک و تسلیت عرض می‌کنم. این روحانی شهید که عضو دفتر نمایندگی حضرت امام - مد ظله - در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، تلاش و مجاهدتی بزرگ و دشوار را در میدان‌های نبرد بر عهده داشت و آن را به وجهی عاشقانه انجام می‌داد و شهادت، پاداش سعادت‌مندان‌ای برای آن زندگی فرشته گونه بود.

رحمت خدا بر او و بر همه بندگان صالح خدا
سیدعلی خامنه‌ای

روحانی عالی قدر و عالم عامل،
حجت الاسلام آقای شیخ عبدالله
میثمی - رضوان الله تعالی علیه - ...
حقا از افتخارات نیروهای رزمنده به
شمار می‌رفت...





بادلی آرام و قلبی مطمئن...

نگاهی به سیر زندگی، مجاهدات و شخصیت شهید میثمی

حضرت امام خمینی (ره) در فراز مشهور وصیت نامه سیاسی، عبادی، الهی شان فرمودند: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم...» همه ما به خوبی می‌دانیم که آن بزرگوار و آن یار سفر کرده، با بینش عرفانی و سیره عملی والای شان همواره دارای دلی آرام و قلبی مطمئن بودند و اصولاً چیزی جز رضای خدا برای شان مطرح نبود. این گونه بود که ساعت چهار بعد از ظهر ۲۱ بهمن ۵۷ را که ساواک حکومت نظامی اعلام کرده بود به چهنمی برای حکومت ۲۵۰۰ ساله و ننگین شاهنشاهی بدل نمودند. یا مثلاً هنگامی که بسیاری از نیروهای مخلص و بلند پایه انقلاب در حادثه هفتم تیر ۶۰ به شهادت رسیدند نیز ایشان به فضل خدا چونان کوهی استوار نشان دادند و پشتوانه‌ای قوی برای ملت مسلمان و مبارز ایران در راه سترگی که در پیش گرفته بودند شدند. شهید میثمی نیز همچون پیشوا و مقتدایش حضرت امام (ره) در تمامی مراحل زندگی ثابت قدم و استوار نشان می‌داد، چه در دوران مبارزه و زندان، چه در اوایل انقلاب و روی کار آمدن نظام و سرانجام در دفاع مقدس که سنگ صبور و تکیه‌گاه رزمندگان و فرماندهان جنگ محسوب می‌شد. میثمی همواره با دلی آرام و قلبی مطمئن سلوکش را ادامه می‌داد و پیوسته برای شهادت لحظه شماری می‌کرد.

نوشته ذیل می‌کوشد به سیر زندگی، مجاهدات و بررسی شخصیت و ویژگی‌های آن عالم ربانی بپردازد که یکی از برجسته‌ترین و بزرگی‌هایش تحمل سختی‌ها و شدائد و آمادگی باور نکردنی در مواجهه با میدان‌های سخت و عبور سرفرازانه از آن‌ها و سرانجام رسیدن به فوز عظمای شهادت در راه حق و حقیقت بود. مطالب و اطلاعات موجود در این زندگی‌نامه، با تکیه بر کتاب «شمع محفل خاتم» گردآوری، تدوین و بازنویسی شده است.

درآمد



ميلاد عبد خدا

سال ۱۳۳۴ شمسی در شهر باستانی و شهیدپرور اصفهان، در خانواده‌ای که تک تک اهالی‌اش همگی از م‌حبان اهل بیت - سلام الله عليهم اجمعين - بودند، کودکی چشم به دنیا گشود که نام و آوازهاش مرزهای آینده را درنوردید و یکی از روحانیون شاخص و تأثیرگذار سال‌های دفاع مقدس و انقلاب اسلامی لقب گرفت. او همان کسی بود که امروز با نام گرامی حجت الاسلام شهید شیخ عبدالله میثمی می‌شناسیمش. ولادت شهید میثمی در در محله مذهبی مسجد حکیم، در ماه مبارک رجب المرجب و دقیقاً مصادف با شب ولادت حضرت امیر - سلام الله علیه - اتفاق افتاد. مادر مکرماهش می‌گفت: «من از آن روزهایی که بچه‌های مؤمن را در مسجد حکیم می‌دیدم و هنوز فرزندی نداشتم، از خدای بزرگ می‌خواستم که چنین بچه‌های مؤمنی را به من هم عطا کند تا همواره خدا را عبادت کنند. چون روحانیون را خیلی دوست می‌داشتم از خدا می‌خواستم فرزندم معمم و روحانی شود و الحمدلله دعایم مستجاب شد. زیرا که ما خانواده‌ای روحانی هستیم و پدر بزرگ شیخ عبدالله، روحانی بود و زمان رضاخان که عمامه از سر روحانیون برمی‌داشتند او عمامه‌اش را برنداشت. به علاوه، پدر شوهرم نیز متدین بود و همیشه دعای سمات می‌خواند. ایشان همیشه جلسه قرائت قرآن داشتند. پدر شهید هم به جلسه قرائت قرآن می‌رفتند

این آیه آمد. «انی عبدالله اتانی الكتاب و جعلنی نبیا» (آیه ۳۲، سوره مریم). بنابراین همان طور که قرآن راهنمایی‌مان کرده بود نامش را عبدالله گذاشتیم. گریه که می‌کرد، تا به طرفش می‌رفتم و مرا می‌دید، گریه‌اش بند می‌آمد. این بچه بیست روزه، به خوبی مادرش را می‌شناخت.»

خواهر شهیدان میثمی درباره برادران ارجمندش می‌گوید: «آقاعبدالله و آقا رحمت الله، واقعاً بچه‌های خیلی خوبی بودند. از همان اول شیرشان پاک بود، یعنی طبق اخلاقی که مادر ما داشتند بدون گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار گفتن ذکر یا حسین مظلوم (ع)، شیر دهان هیچ کدام از بچه‌هایشان نمی‌گذاشتند؛ آن هم با داشتن وضو. می‌گفتند این بچه‌ها باید همه جوهره پاک و مطهر بار بیابند. یادم است ما بچه بودیم که آقاعبدالله و آقارحمت عمامه سرشان می‌گذاشتند و توی هشتی، روضه می‌خواندند. همه ما بیرق‌های کوچکی دست‌مان می‌گرفتیم و آقاعبدالله روی منبر روضه می‌خواندند. یک عمامه را هم که در واقع چادر بود روی سرشان می‌بستند. ما هم در همان عوالم بچگی‌مان می‌نشستیم و با شنیدن روضه ایشان گریه می‌کردیم. بعد هم آن‌ها بیرق‌هایی را که یا حسین روی آن‌ها منقش بود می‌گرداندند و سینه می‌زدند. این‌ها همه در هشتی کوچک خانه و با حضور دختر عموها و پسر عموهای ما اتفاق می‌افتاد.»

و خود من نیز درس طلبگی خواندم ولی به خاطر ضعف بینایی، منصرف شدم ولی کلاً این بچه‌ها اهل قرائت قرآن شدند.

اصلاً عجیب بود، از وقتی که شیخ عبدالله به دنیا آمد هر کدام از فامیل که این بچه را می‌دیدند، می‌گفتند خیلی جذاب است. از وقتی که به دنیا آمد من خودم شیر بدون گفتن بسم الله دهانش نگذاشتم. حتی المقذور سعی می‌کردم با وضو باشم ولی مطمئن نیستم که بگویم همیشه با وضو بوده‌ام ولی مطمئنم که ذکر «بسم الله» را گفتم. در موقع شیر دادن «یا حسین مظلوم» هم می‌گفتم. همان شبی که به دنیا آمد و از بیمارستان به خانه آمدیم، پدر بزرگش، نامی را از قبل انتخاب کرده بود، ولی پدر شهید اصرار داشت اسم پسرانش به کلمه «الله» ختم شود. باری، هیچ‌کدام حاضر نبودند کوتاه بیابند تا اینکه قرار شد با استخاره از قرآن کسب تکلیف کنیم. استخاره کردیم،

مادر شهید:

اصلاً عجیب بود، از وقتی که شیخ عبدالله به دنیا آمد هر کدام از فامیل که این بچه را می‌دیدند، می‌گفتند خیلی جذاب است. از وقتی که به دنیا آمد من خودم شیر بدون گفتن بسم الله دهانش نگذاشتم. حتی المقذور سعی می‌کردم با وضو باشم



مادرش گفته است: «خلاصه، بزرگ و بزرگ‌تر شد. به مدرسه رفت، درس خواند و همیشه با بهترین نمره‌ها قبول شد. هر بار که نگاهش می‌کردم، دلم پر می‌شد از شادی و خدا را شکر می‌کردم که عبدالله را به من عنایت کرده است. شیخ عبدالله از کودکی متدین بود و حتی از شش سالگی قرآن می‌خواند و قرآن را حفظ می‌کرد و به دبستان می‌رفت و در موقع امتحانات برای اطمینان قلب آیت الکرسی را که حفظ کرده بود می‌خواند. من همیشه او را از زیر قرآن رد می‌کردم و برایش دعا می‌کردم و آیه مبارکه رب اشرح لی صدری... را می‌خواندم و بعداً هم الحمدلله موفق شد و دبستان ابتدایی را تمام کرد. بعد از دبستان ابتدایی دو سال هم شبانه درس خواند.»

است. مثلاً در اولین برخوردی که با ایشان داشتیم یک بار در سال‌های ۱۳۵۳ □ ۱۳۵۲، درست موقعی که از نماز جمعه برمی‌گشتیم، دیدیمش که اتفاقاً آن عزیز هم از نماز جمعه می‌آمد. وقتی احساس کرد که همه ما اهل نماز جمعه هستیم با ما شروع به صحبت کرد و در اولین تماس با آن اخلاق خدایی و جذابش ما را مجذوب خود کرد. ما با آن که قبلاً خیلی ایشان را توی محله دیده بودم ولی هیچ وقت گمان نمی‌کردیم که این قدر جذاب و خوش اخلاق و خوش بینش باشد.»

پدر شهید می‌گفت: «ایشان واقعاً به غیب ایمان داشت. هر چه من در حرکاتش سیر می‌کردم می‌دیدم از نماز، روزه، در تمام چیزها و کارها و صفات و کردارش، همه پایبند به دین بود. او از خود گذشته بود. هیچ وقت در برابر من و مادرش ممکن نبود از نهایت گذاشتن عزت و احترام دور بشود. این قدر نسبت به والدینش رعایت می‌کرد که خودمان هم شرمند می‌شدیم. روزی به او گفتم: دلم می‌خواهد که کمی این‌جا بخوابی، نزد من. گفت: چشم. ولی هر کاری کردم نخوابید، در جای دیگر خوابید، این قدر که مؤدب بود... او در دنیا هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواست. عاقبت هم جانش را فدای دین کرد. وقتی شهید شد خدا می‌داند چیزی نداشت، مگر پانزده هزار تومان بدهی و قرض که ده هزار تومان از آن مبلغ را به تازگی ادا کرده و پنج هزار تومان دیگرش را گفته بود به پدرم بگویید ادا کند.»

او هیأت حضرت رقیه(س) را با همکاری دیگر جوانان و نوجوانان مخلصی از قبیل شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی‌پور، شهید حجازی و همچنین اخوی شهیدش حجت الاسلام شیخ رحمت الله، در

می‌آورد. عده‌ای هم بودند که فقط به عبادت و راز و نیاز توجه داشتند و به کلی خود را از مسایل سیاسی کنار نگه می‌داشتند. ولی او، با رفتار و اعمالش، الگو و سرمشقی برای هر دو دسته بود. الگو و سرمشقی که نشان می‌داد مبارزه و تعبد، منافاتی با هم ندارند و دقیقاً مکمل یکدیگر هستند.»

خواهر شهید می‌گوید: وقتی ده سالش شد و آن هیأت عزاداری را به راه انداخت، به من می‌گفت: «خواهر! شما می‌آید آشنیزی این هیأت را بکنید؟» من هم با رغبت و علاقه می‌گفتم بله که می‌آیم! حالا در نظر بگیرید که من هم ازدواج کرده بودم و مسئولیت‌های زیادی داشتم ولی آقا عبدالله هم علاقه زیادی به این گونه کارهای معنوی نشان می‌داد و می‌گفت دوست دارم برای این بچه‌های محب آقا سیدالشهدا(ع) آشنیزی کنید. از بچه‌های ۶ و ۷ ساله بودند تا ده و دوازده ساله... همه چیز ما در مسجد حکیم خلاصه می‌شد و طراوت و شادابی کودکی و نوجوانی ما در نماز و دعا و حضور در هیأت معنا پیدا می‌کرد. وقتی هم که با همدیگر به خانه برمی‌گشتیم، دور هم می‌نشستیم و پدرمان برای ما شعر می‌خواندند، یا آنکه قرآن کریم را قرائت می‌کردند و سپس معنای آیات شریفه خوانده شده را به ما می‌گفتند. خانه‌ای که داشتیم، آینه کاری شده بود. من از همان کودکی، شیشه‌ها و آینه‌های اتاق‌های خانه را تمیز می‌کردم. آقا عبدالله می‌رفت و می‌آمد و می‌گفت: خواهر! اینقدر به خودت سختی نده، من دارم به جلسه قرآن می‌روم، تو هم بیا تا دو تا آیه از کلام الله مجید یاد بگیری، بهتر از شیشه پاک کردن است... من هم می‌گفتم شما برو، بنده می‌آیم. آن وقت می‌رفتم به مسجد جورجیر و خودم را به کلاس‌های شهید می‌رساندم...»

یکی از دوستان هم محلی شهید می‌گوید توی محله ایشان را می‌دیدیم که بسیار بی‌آلایش، با دوچرخه‌ای خیلی ساده رفت و آمد می‌کند. در بدو امر هر کسی که این بزرگوار را می‌دید و از روی ظاهر ایشان قضاوت می‌کرد فکر می‌کرد که یک آدم ساده و بازاری هستند که دنبال کار و زندگی خودشان هستند اما هنگامی که انسان با آقا عبدالله برخورد و صحبت می‌کرد، یکدفعه متوجه می‌شد که با یک روح بلند و یک انسان واقعاً استثنایی روبرو

بزرگ‌تر که شد، به مدرسه رفت، درس خواند و همیشه با بهترین نمره‌ها قبول شد. هر بار که نگاهش می‌کردم، دلم پر می‌شد از شادی و خدا را شکر می‌کردم که عبدالله را به من عنایت کرده است. شیخ عبدالله از کودکی متدین بود و از شش سالگی قرآن می‌خواند

شهید میثمی از همان سنین نوجوانی شور و علاقه خاصی به مسائل مذهبی داشت. به خاطر همین عشق و علاقه بود که به اتفاق چند نفر از دوستانش یک هیأت مذهبی به همراه کلاس‌های آموزش قرآن و صندوق قرض الحسنه‌ای را در محل خود پایه‌گذاری کرد

قالب انجمنی دینی و خیریه تأسیس کرد. به این ترتیب عملاً هم ارشاد همسالان خویش را برعهده گرفت و هم در جلساتی که در کنار مسجد حکیم اصفهان در مسجد کوچکی مشهور به نام «مسجد جوجه» تشکیل می‌شد قرآن و مسائل سیاسی روز را به افراد و بچه‌های محل تعلیم می‌داد و این جوانان آینده‌دار را با خیانت‌های رژیم ستم‌شاهی نسبت به اسلام و مسلمین آشنا می‌ساخت. در محله نیز با همه اقشار و طبقات، ارتباط و تماس داشت و با هریک از آن‌ها در حد بضاعت خودشان صحبت می‌کرد. هر بار که کسی وارد مسجد می‌شد، آقای میثمی را می‌دید که نشسته و دارد با افراد حرف می‌زند. حرف‌هایی که - چنان که گفتیم - برای هر کس درخور فهم، بینش و آگاهی خود او بود؛ از امام جماعت مسجد گرفته تا مردم بازاری که آن‌جا بودند. با همه افراد اعم از مرد و جوان و کودک و میان‌سال ارتباط و تماس داشت و همه را به سمت خودش جذب می‌کرد.

یکی از خصوصیات شهید این بود که مطالب مهم و عمده را در جملاتی ساده بیان می‌کرد. همین امر باعث شده بود تا از همه طبقات به سمت ایشان جذب شوند. به علاوه، در برپا داشتن کارهای خیر عمومی تلاش زیادی را صرف می‌کرد اما همواره سعی می‌کرد کارها به دست دیگران انجام گیرد تا رد پا و احیاناً نامی از خودش در میان نباشد. در برنامه‌های جاری در مسجد، همه راهنمایی‌ها و ارشادها و برنامه‌ریزی‌ها از ناحیه ایشان صورت می‌گرفت منتها دست‌اندرکاران «میدانی» کارها همیشه کسان دیگری بودند. چرا که وقتی آن مجلس برپا و آن برنامه برگزار می‌شد در حقیقت او به هدف خودش رسیده و در نتیجه رشد و آگاهی مردم نسبت به تعالیم و اهداف اسلامی بالا رفته بود. برایش مهم رسیدن به همین اهداف عالی بود؛ نه آنکه نام و نانی برای خودش دست و پا کند.

گذشته از فعالیت‌های عمومی و آشکار از قبیل برپایی جلسات روضه و قرائت قرآن و بردن نوجوانان به نماز جمعه در «گورتان» و تعلیم و آموزش آن‌ها یک سری جلسات مخفی نیز با شهید ردانی پور و شهید حجازی و دیگران برگزار می‌کرد. در اینگونه نشست‌ها تلاش می‌شد که اهداف و اعلامیه‌ها و کتاب‌های حضرت امام (ره) مطالعه شود و کیفیت گسترش و آموزش آن‌ها در سطح دیگران مورد بررسی قرار گیرد. شهید میثمی مسئول و مربی این جلسات بود. او خیلی طبیعی و عادی و ساده،

مخفی کاری می‌کرد. مثلاً مقبره‌ای کنار مسجد حکیم به نام مقبره مرحوم کلباسی است (ایشان از علمای بزرگ اصفهان بوده و آن‌جا مدفون هستند) که شهید میثمی کلید این مقبره را به عنوان این‌که متولی باشد و آن‌جا را نظافت و آب و جارویی بکند در اختیار گرفته بود. در واقع تحت عنوان متولی مقبره پوشش بسیار خوبی درست کرده بود و استفاده‌های زیادی از این موقعیت می‌برد.

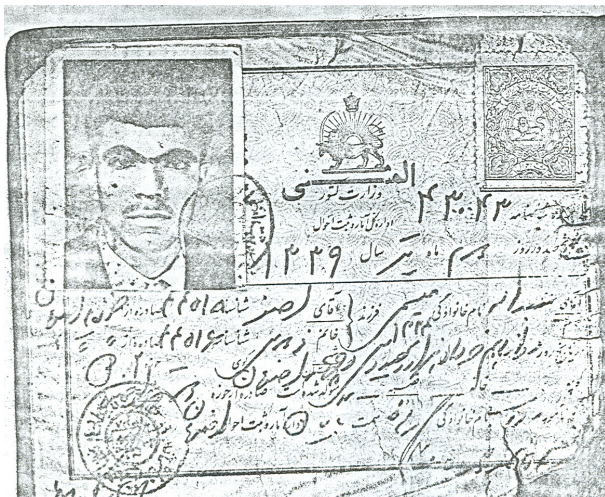
خانه خرابه‌ای پشت این مقبره قرار داشت که آن هم جزو متعلقات مقبره بود. ایشان ملزومات و چیزهای زیادی را در آن‌جا مخفی کرده بود و گاهی اوقات جلسات، توی همین خانه خرابه تشکیل می‌شد. از طرفی اغلب اوقات در مقبره بسته بود و فقط عصرهای جمعه شهید میثمی می‌آمد، در را باز می‌کرد و آب و جارویی می‌زد. عده‌ای هم چون روز جمعه و تعطیلی بود می‌آمدند زیارت و هیچ کسی هم تصور نمی‌کرد که از این مقبره به عنوان مرکزی برای اعلامیه و چیزهای دیگر استفاده می‌شود. با آنکه همه اهل محله می‌دانستند که متولی مقبره آشیخ عبدالله میثمی است ولی هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که از این مکان استفاده سیاسی می‌شود. خوشبختانه بعدها بسیاری از شاگردان آن جلسات به برکت روح مصفا‌ی شهید از خدمتگزاران واقعی جمهوری اسلامی شدند و بسیاری از آن‌ها به فیض شهادت رسیدند. طبق گفته شاگردان آن کلاس‌ها، همه صحبت‌ها و مطالبی که شهید میثمی می‌فرمود حکمت‌آمیز بود. دیگر نکته بارزی که از همان اول تا آن اواخر که شهید شدند با ایشان قرین بود، این بود که سخن نمی‌گفتند مگر آن‌که در سخن‌شان یک حکمت و موعظه و نکته آموزنده‌ای وجود داشته باشد. به گفته شاگردان شهید، هر موقع که آن‌ها سر کلاس‌های استاد می‌رفتند، پس از صحبت‌ها و درس‌های ایشان، احساس می‌کردند که در کنار عالم کهن‌سالی هستند که دنیادیده‌ها با تجربه است. در واقع با وجود آنکه استاد سن زیادی نداشت اما از لحاظ تجربه و مشاهدات، شخصی سالخورده به نظر می‌رسید.

خواهر مکرمه شهید می‌گوید: «ایشان می‌گذاشت تا محاسنش به خوبی بلند شود - هیچ وقت ریشش را نمی‌تراشید - کتی هم روی شلوارش پوشیده بود و دوچرخه‌ای داشت که با آن رفت و آمد می‌کرد. یک بار درست جلوی دروازه دولت اصفهان جلویش را گرفته بودند. به هر حال مأمور رژیم ستم‌شاهی او را آزار و اذیت کرده بود. آقا عبدالله هم ناراحت شده و پرسیده بود: من که چیزی همراه ندارم، چی از جان من می‌خواهی؟... هنوز به نقطه‌ای در مبارزه با رژیم نرسیده بود که بخواهد حرکتی بکند. خلاصه، آن روز به خانه آمد و به مادرمان گفت خیلی اذیت‌مان می‌کنند. مادرم گفتند: شما دل‌نگران نباش. با خدا باش و

پادشاهی کن / بی‌خدا باش و هرچه خواهی کن! - منظور مادرم این بود که وقتی نظرت فقط به خدا باشد، هیچ کس نمی‌تواند با شما کاری بکند...»

تحصیل در حوزه علمیه

عبدالله از سنین نوجوانی، وقتی که در مساجد و معابر و کوچه‌ها و خیابان‌های شهر اصفهان به دوستان اهل بیت (ع) و مبلغان سیره حضرت رسول (ص) و خاندانش برخورد می‌کرد و کلام آن‌ها را می‌شنید، خیلی مشتاق بود ببیند که این‌ها کجا و چگونه درس خوانده‌اند؟ دوست داشت به همان جایی برود که این‌ها هستند و همان راهی را طی کند که اینان طی می‌کنند. لذا پس از جستجو و تلاش به این نتیجه رسید که عازم شهر قم شود. چون قم را مرکز آموختن معارف اهل بیت (ع) می‌دانست و آن‌جا را محل مناسبی برای رشد خود و دوستان تشخیص داده بود. بنابراین با روحی پاک و دلی عاشق برای به دست آوردن رضایت پدر و مادر به زیارت مقبره علامه مجلسی - رحمت الله علیه - که زیارتگاه مردم مؤمن اصفهان است رفت و متوسل به روح پرفتوح این علامه بزرگ شد تا خداوند وسایل سفر به قم را برایش فراهم کند. عاقبت همین طور شد و خداوند خواسته او را اجابت کرد. وقتی موضوع را با پدر و مادرش مطرح کرد و به آن‌ها گفت که من سر مزار علامه مجلسی رفته‌ام و دعا کرده‌ام که شما و پدرم راضی شوید که من به قم بروم، آن دو بزرگوار موافقت کردند. لذا همراه برادر شهیدش حجت الاسلام رحمت الله میثمی و شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور به قم هجرت نمودند تا از دریای بیکران دانش در حوزه علمیه بهره گیرند. آن سه یار هم‌داستان و همراه نیز با هم به مدرسه حقانی وارد شدند و هر سه با هم در حجره‌ای سکنی گزیدند. حجره‌ها دو نفره بود و با وجود آنکه آیت الله شهید قدوسی - رحمت الله علیه - اصرار داشت که یکی از آن‌ها به حجره دیگری منتقل شود اما آن سه با هم عهد کرده بودند همه جا با هم باشند. به گفته یکی از دوستان حوزوی شهید: «از سالی که این برادر بزرگوارمان وارد حوزه علمیه قم و مدرسه حقانی شدند در خدمت ایشان بودم. در توصیف شهید عزیزمان میثمی باید این جمله را





گفت اگر ما صبوری و استقامت افراد را به کوه تشبیه کنیم، به خدا قسم او صلابتش از کوه هم بیشتر بود. از سال اولی که وارد مدرسه شد از همان روز اول، فهمیده و با انتخاب دقیق وارد این عرصه شد. آن سه ستاره قدسی، یعنی شهید شیخ عبدالله میثمی و شهید شیخ رحمت الله میثمی و شهید شیخ مصطفی ردانی پور، مثل سه دوست و سه برادر در یک حجره با هم شروع به زندگی کردند و چه زندگی باصفایی هم داشتند. برادر بزرگوارمان آقا عبدالله میثمی که تقریباً سمت سرپرستی این سه نفر را عهده دار بود، از همان روزهای اول مقام جمع الجمعی داشت و این مقام را تا روزهای آخر حفظ کرد. شاید برخی هنوز به یاد دارند آن روزها طلاب و کسانی که مبارزه می کردند نوعاً از مسائل معنوی غافل می شدند، یا به تعبیری دیگر کمتر فرصت می کردند توجه به مسائل معنوی داشته باشند یعنی کمتر می توانستیم طلبه‌ای را پیدا کنیم که هم نماز شب و تهجد و راز و نیازش سر جای خود باشد و هم کار مبارزه و تشکیلاتی او. در حالی که برادر بزرگوارمان آقا عبدالله میثمی از همان روزهای اول این فضیلت و مقام را داشتند که به خوبی به همه امور رسیدگی کنند. معمول چنین بود که عمده برادران مبارز، تا پاسی از شب روزنامه و مجلات را می خواندند و به رادیوهای خارجی گوش می دادند. به طوری که این مسأله در حوزه در همان سال‌ها یک مقدار زبانزد شده بود که طلبه‌هایی که اهل مبارزه‌اند به مسائل عبادی توجه چندانی ندارند. از آن طرف هم چنین رسمی جا افتاده بود که کسانی که مشغول تهجد و راز و نیاز و عبادت و مسائل معنوی بودند، توجهی به مسائل مبارزاتی نداشتند ولی این شهید بزرگوارمان به هر دو مسأله اهمیت می داد. هم اهل تهجد و نماز اول وقت و نماز جماعت و نماز شب بود و هم به مبارزه بها می داد. زمان حضور در اصفهان نیز در مسجد حکیم کار تشکیلاتی می کرد و با گروهی از مبارزین و رهبران حضرت امام مرتبط بود که بعد هم در اثر همان نوع فعالیت‌ها دستگیر شد... ایشان در طول درس خواندن و طلبگی نیز شور درس خواندن داشت و بسیار جالب و منظم درس می خواند. همیشه مقید به رعایت اصول اخلاقی و برخورد هایش بسیار آموزنده بود. هرآنچه یاد می گرفت به دیگران یاد می داد. در اصفهان جلساتی داشت و مطالب اسلامی را به بقیه دوستان منتقل می کرد. یک شب افراد

ساواک منحل به مدرسه حقانی هجوم آوردند و تعدادی از مبارزین را دستگیر کردند. هنوز فریاد آن پلیس مخفی در گوش ما طنین انداز است که می گفت عبدالله میثمی بیاید...»

دستگیری

مادر شهید گفته است: «تازه از قم برگشته بود. یک روز صبح، از خانه خارج شد تا به حمام برود. در حمام به او خبر دادند که لو رفته است. به خانه که آمد، ناراحت بود. پرسیدیم: چه شده؟ گفت: بچه‌ها را دستگیر کرده‌اند و مرا هم لو داده‌اند. حتماً برای این که مرا پیدا کنند، آن‌ها را شکنجه می کنند. باید بروم و خودم را معرفی کنم. هر چه اصرار کردیم این کار را نکنند، قبول نکرد. در آخر گفتیم: با قرآن استخاره کن. اگر خوب آمد، برو و خودت را معرفی کن. قبول کرد. استخاره کردیم و بد آمد. به ناچار به قم برگشت. ساواک مدتی در اصفهان به دنبال او می گشت، تا بالاخره باخبر شد که عبدالله در قم است. عاقبت یک شب عوامل رژیم، مدرسه حقانی را محاصره می کنند و یک‌راست به حجره او می روند. می پرسند: اسمت چیست؟ می گوید: عبدالله میثمی. همان‌جا او را با هم‌اتاقی‌هایش دستگیر می کنند. بعدها دیگران را آزاد کردند، ولی تا چند ماه از او خبری نداشتیم. به اصفهان که می رفتیم، می گفتند در قم است. به قم که می رفتیم، می گفتند تهران است. به تهران که می رفتیم، می گفتند این‌جا نیست. تا این که مادرم در زندان قصر پیدایش کرد. اولین کسی که عبدالله را بعد از دستگیری دید، مادرم □ یعنی مادر بزرگ شهید - بود. تلفن زد و گفت: من عبدالله را دیدم؛ شما هم اگر می خواهید ملاقاتش کنید، بیایید. شناسنامه فراموش‌تان نشود. حرکت کردیم به سمت تهران. روز ملاقات، پدرش را به داخل زندان راه دادند ولی به من اجازه ورود ندادند. اسم عبدالله بر اثر سهل انگاری مأمور ثبت احوال در شناسنامه من نوشته نشده نبود. هر چه گفتم مادرش هستم، قبول نکردند. جریان را به مادرم گفتم، گفت: این‌ها همین طور هستند. اگر حرفی زدن، دیگر جای چانه زدن ندارد. قبول نمی کنند. مگر دلم راضی می شد که عبدالله را ندیده، برگردم اصفهان؟! توکل کردم به خدا و یک بار دیگر مراجعه کردم. این بار شماره شناسنامه مرا با شماره شناسنامه ذکر شده در شناسنامه عبدالله مقایسه کردند و اجازه دادند. صورتش نورانی شده بود؛ لاغر و ضعیف، شده بود چند تکه استخوان. گردنش را با پارچه سفیدی بسته بود و لبخند مثل همیشه روی صورتش بود...»

خاطرات اسارت در زندان

دستگیری شهید میثمی و دوستانش به دنبال گسترش فعالیت‌های مذهبی و سیاسی آن‌ها رخ می دهد. بعدها معلوم می شود یک نفر نفوذی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی منافق بودنش نیز اثبات می شود، شهید میثمی و تعدادی از برادران از جمله شهید حجازی را لو داده بود. به گفته یکی از افرادی که در آن ماجرا به اتفاق شهید اسیر ساواک

شده بود: «ما قبل از ایشان دستگیر شدیم ولی شهید میثمی که موفق شده بود از چنگ ساواک بگریزد. البته در پی اعتراضات آن فرد منافق، ساواک در تلاش بود که ایشان را دستگیر کند. لذا شهید میثمی مدتی زندگی مخفی داشت و در قم تحصیل می کرد اما جای ثابتی نداشت و با نام مستعار به این طرف و آن طرف می رفت. ساواک هم به شدت دنبال او بود ولی خودم می دیدم که چه وحشتی از نام شهید میثمی داشتند و با ولع عجیبی دنبال می کردند که ایشان را پیدا کنند. طبعاً هر چند وقت یک بار ما را بازجویی می کردند و سؤال می کردند که شیخ عبدالله را کجا می توانیم پیدا کنیم؟ به انحاء مختلف تحت فشارمان می گذاشتند و می خواستند او را پیدا کنند ولی ما طفره می رفتیم. تا این که بنده از زندان آزاد شدم و یک روز صبح زود او را در راه دیدم. گفتند که چه خبر؟ به ایشان عرض کردم که این‌جا نمی شود صحبت کنیم. بعد به صورت مجزا رفتیم حمام جارچی و آن‌جا داخل حمام چند کلمه‌ای با ایشان صحبت کردیم و مطالبی را که لو رفته بود به ایشان منتقل کردیم و مسائلی را که هنوز لو نرفته بود نیز گفتم. مدتی گذشت - نمی دانم شش ماه یا یک سال بعد - که در قم دستگیر شد و بعداً برای ما پیغام فرستاد که آن مطالبی که گفتم خیلی به دردم خورد.»

با یورش چندباره ساواک در هفته‌های پایانی سال تحصیلی به مدرسه حقانی سرانجام در تاریخ ۱۱/۳/۱۳۵۴ شهید میثمی به همراه عده‌ای از طلاب مبارز دستگیر شد و متعاقبش در کمیته مشترک به اصطلاح ضدخرابکاری تهران بازداشت و تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت. ساواک با تمام قوا سعی می کرد تا اطلاعات تازه‌ای از وضعیت مبارزین مسلمان کشف کند ولیکن مقاومت دلیرانه این روحانی مقاوم و صبور سبب شد که نتوانند کوچک‌ترین اطلاعاتی به دست آورند. بعدها خود شهید می گفت: «وقتی مرا تحت فشار شدید قرار می دادند به امام زمان (عج) توسل پیدا می کردم و با این توسل یک نیرو و قدرت تازه‌ای پیدا و از اعتراف خودداری می کردم. در بازجویی‌ها خودم را به نادانی و جهالت زده بودم، در نوشته‌هایم با یک خط کج و معوج بازجویی‌هایم را پاسخ می دادم. آن مأمور شکنجه‌گر و بازپرس نیز به خوبی همراه شده بود و می زد توی سرم و می گفت خاک بر سرت که توی بی سواد، جاهل و نفهم جزء طرفداران او هستی. - منظورش از او حضرت امام بود - شما

در بدو امر هر کسی که این بزرگوار را می دید روی ظاهر ایشان فکر می کرد که یک آدم ساده و بازاری هستند که دنبال کار و زندگی خودشان هستند اما هنگامی که انسان با آقا عبدالله برخورد و صحبت می کرد، یکدفعه متوجه می شد که با یک روح بلند و یک انسان واقعا استثنایی روبرو است

✓ پدر شهید می‌گفت: ایشان واقعاً به غیب ایمان داشت. هر چه من در حرکتش سیر می‌کردم می‌دیدم از نماز، روزه، در تمام چیزها و کارها و صفات و کردارش، همه پایبند به دین بود. او از خود گذشته بود. هیچ وقت در برابر من و مادرش ممکن نبود از نهایت گذاشتن عزت و احترام دور بشود

به خاطر امام زمان (عج) به زندان افتاده‌ای، استقامت کن، امام زمان (عج) کمک می‌کند و تو حتماً موفق می‌شوی؛ انگار که در دانشگاهت تحصیل می‌کنی. لذا از شنیدن سخنان مادرم روحیه‌ام تازه شد، در زندان دوباره فعال شدم و شروع به درس خواندن کردم. آنجا سوره مبارکه یوسف را خیلی تلاوت می‌کردم، این سوره مبارکه تسلی‌بخش و آرام‌بخش من بود. ضمناً توسلات فراوانی هم به حضرت امام زمان (عج) داشتم». روایت مادر مکرّمه ایشان نیز با توصیف‌هایی شبیه به خود شهید چنین است: «... پرسیدم: چه شده عبدالله؟ گفت: مرا محاکمه کردند و پنج سال زندان برابرم بردند. گفتم: ناراحت نباش! تو اگر سرباز امام زمان (ع) هستی، همان امام زمان (عج) به تو کمک می‌کند. فکر کن که داری در دانشگاه تحصیل می‌کنی.»

شهید میثمی وقتی دید منافقین با آنکه دم از اسلام می‌زنند ولی به هیچ وجه به ضوابط شرع پایبند نیستند، به درستی و با آگاهی از آن‌ها کناره گرفت. هر چند که به خاطر پایداری در این عقیده از منافقین درون زندان آزارها و تهمت‌ها و زخم‌زبان‌هایی دید که بعضاً از شکنجه ساواک هم وحشتناک‌تر بود. خود شهید تعریف می‌کرد: «من دو عاشورا را در زندان بودم، سال اول را با منافقین و در زندان سیاسی بودم. به خاطر برخورد روشنفکرانه و بد منافقین از ترس سرم را به زیر پتو بردم و تا صبح در عزای ابا عبدالله الحسین (ع) اشک می‌ریختم. سال بعد مرا به زندان عادی و به جمع لات‌ها و بزهکاران منتقل کردند. شب عاشورا همان لات‌ها آن‌چنان نوحه‌خوانی کردند و سینه زدند که جگر مرا حال آوردند. من لات‌ها را بهتر از منافقین می‌دانم.»

ادامه تحصیل علم در زندان

شهید میثمی در زندان هم به آموختن علم پرداخت تحصیلات دینی را ادامه داد و کتب حوزوی را به خوبی نزد اساتیدی که زندانی بودند خواند و دوره کرد. با قرآن کریم نیز چونان همیشه مأنوس بود. با تداوم بخشیدن به مطالعه و تدقیق در نهج البلاغه از این یادگار ارزنده مولای متقیان علی (ع) درس‌ها گرفت. بسیاری از کتب روایی نظیر اصول کافی را از اول تا آخر مطالعه کرد و در زمینه احادیث آل محمد (ص) تبحر زیادی یافت. او چه در زندان و چه در بیرون، قرآن را به خوبی مطالعه می‌کرد و ضمن تدبیر در آیات آن از عمق مفاهیم والای قرآنی و داستان‌های مندرج در این کتاب آسمانی عبرت می‌گرفت. شهید همچنین مدتی را هم در زندان نزد یک پزشک متخصص، به فراگرفتن علم پزشکی مشغول شده بود.

تداوم خودسازی در زندان اصفهان

پس از یک سال و نیم زندانی بودن در زندان مشهور پایتخت موسوم به قصر، شهید میثمی را به زندان اصفهان منتقل کردند. یکی از دوستان شهید که با او هم‌بند بوده خاطرات خود را از آن بزرگوار در زمان اسارت در زندان اصفهان چنین شرح می‌دهد: آشنایی من با حاج آقا میثمی در قبل از انقلاب به

محسوب می‌شد. در زندان، منافقین و کمونیست‌ها زندگی اشتراکی تشکیل داده بودند، با هم به طور مشترک غذا می‌خوردند، معاشرت داشتند و افکار التقاطی و مادی را تبلیغ می‌کردند. عده‌ای از منافقین، مارکسیست شده و عده‌ای هم بریده بودند و جو وحشتناک ضد اسلامی در زندان حاکم ساخته و «زندان در زندان» ایجاد کرده بودند؛ یعنی هر کسی که تسلیم افکار انحرافی آن‌ها نمی‌شد با مارک ارتجاعی و غیرمبارز با او به مبارزه برمی‌خواستند و بایکوتش می‌کردند. شهید میثمی علاوه بر مقاومت در برابر دستگاه جبار ستم‌شاهی، در مقابل گروه‌های مختلف ضد اسلامی و منافقین که برای به دست آوردن حکومت دنیایی به زندان افتاده بودند و در زندان نیز تصمیم جدی برای محو اسلام و منحرف ساختن بچه‌های مذهبی گرفته بودند مقاومت کرد. ایشان ضمن اطلاع دقیق از کارها و خط مشی آن‌ها نسبت به منافع بودن سران این گروه و انحراف آن‌ها یقین داشت. لذا سخت در مقابل آنان ایستاد و شتمات‌ها و سختی‌های زیادی را تحمل کرد تا شاید اعضای منحرف این گروه را آگاه سازد و بساط تشکیلاتی آن‌ها را در زندان برهم بزند ولی متأسفانه نتوانست موفقیت چندانی در این راه به دست بیاورد. هر چند که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کوس رسوایی منافقین به صدا درآمد و این گروهک ضاله نابود شدند.

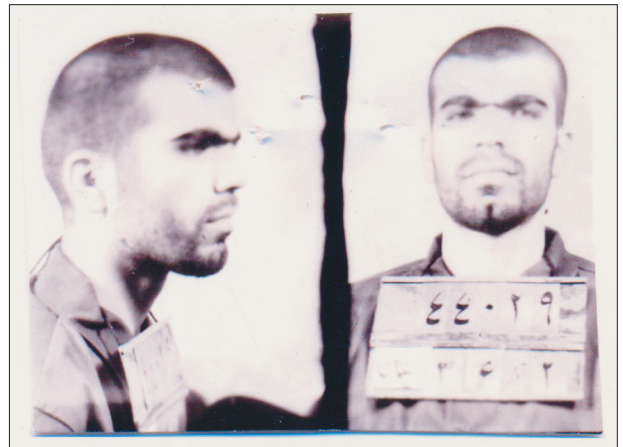
شهید میثمی می‌گفت: «من در زندان احساس کردم که با هر کدام از این نیروها و دستجات که ارتباط برقرار بکنم در خسران هستم. آن‌جا یک پیرمردی را پیدا کردم - آن پیرمرد الان از علمای مدرسه مروی است و درس می‌گوید - که یار و یاور من بود و نصیحتم می‌کرد و می‌گفت که عمرت را با نشست و برخاست با این خائنین تلف نکن. وقتی خانواده‌ام با تلاش زیاد موفق شدند از پشت میله‌های زندان با من ملاقات کنند، قبل از ملاقات با خود می‌اندیشیدم، به احتمال خیلی ضعیف، شاید مادرم هنگامی که چشمش به فرزند شکنجه شده‌اش بیفتد، به انگیزه و پشتوانه احساس مادرانه با گریه و اشک از من بخواهد راه سازش و مسالمت را در پیش گیرم تا آزاد سازند. اما هنگامی که با مادرم مواجه شدم با لحنی گرم و رسا گفتم: مادر جان؛ مبدا ناراحت باشی؛ تو سرباز امام زمانی و

جاهل‌ها را گیر می‌آورد و گول می‌زند! وقتی در اثر تجاهل من هیچ مطلبی گیرشان نیامد، با یک کمونیست هم‌سلولم کردند. خوب، آن فرد کمونیست هم بی‌خدا و نجس بود، اتفاقاً لُج می‌کرد و اگر آب می‌آوردند توی این سلول، او اول از آن می‌خورد تا من نتوانم آب بخورم. اگر غذا می‌آوردند نیز دست می‌گذاشت روی آن تا غذا نجس شود و نتوانم استفاده کنم. اگر من عبادت و راز و نیاز می‌کردم او مرا مسخره می‌کرد و بارها این کار را تکرار کرد. یک شب جمعه که این زندانی کمونیست خواب بود، من بلند شدم تا دعای کمیل بخوانم. وقتی دعا می‌خواندم، رسیدم به این جمله که می‌گوید خدایا! اگر در قیامت بین من و دوستانت جدایی بیندازی و بین من و دشمنانت جمع کنی چه خواهیم کرد؟ وقتی به این‌جا رسیدم نتوانستم خودم را کنترل کنم. دلم شکست و ناله‌ام بلند شد. هر چه تلاش کردم نتوانستم خودم را کنترل کنم و گریه شدت گرفت. وقتی سرم را بلند کردم دیدم همان کمونیست هم سرش را گذاشته روی خاک‌ها و دارد گریه می‌کند و متوجه خدا شده است... خلاصه، در زندان مرا خیلی شکنجه کردند تا این‌که به امام زمان (عج) متوسل شدم و از آن پس مرا به زندان دیگری منتقل کردند.»

شهید میثمی به پیروی از امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) زندان و شکنجه را برای اسلام تحمل کرد و هیچ‌گاه سازش را نپذیرفت. در این باره می‌گفت: «حضرت امام موسی کاظم (ع) می‌توانند برای همه ما الگو باشند تا اگر گاهی لازم شد انسان چندین سال زندانی بکشد و تحمل مشقات و مشکلات را بکند. چه بسا اگر امام هفتم (ع) یک ذره نرمش نشان می‌دادند ایشان را آزاد می‌کردند ولی وقتی احساس کردند یاری دین خدا به این است که آن‌گونه زندان را تحمل کنند، با کمال صلابت ایستادگی کردند.» پس از شکنجه‌های فراوان سرانجام شهید میثمی را به پنج سال زندان محکوم کردند که یک و نیم سال از آن مدت را در زندان قصر بود و سپس به زندان اصفهان منتقل شد.

زندان و درس‌های جدید

آنچه در زندان اهمیت داشت ثبات و استقامت در عقیده بود و میثمی والاترین مظهر این پایداری





پایان اسارت در زندان رژیم
به دنبال مبارزات قهرمانانه ملت مسلمان کشورمان به رهبری حضرت امام خمینی (ره)، وقتی که به حول و قوه الهی و به دست بندگان مخلص خدا زندانیان سیاسی آزاد شدند، شهید میثمی نیز در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱ به نعمت آزادی دست یافت. خود شهید می گوید: «من به دست همین انقلاب پیروز آزاد شدم و چند سال به این انقلاب بدهکارم، چون آن دو سالی را که از مدت زندانم باقی مانده

واقع می‌گفت: «آن روزها آرزو داشتم دوباره مرا بگیرند تا چند سرباز را وادار به فرار کنم، یا یک نفوذی مؤمن در ارتش پیدا کنم.»

یک بار جهت تبلیغ به یکی از روستاهای شهرگرد رفت. همراه خود مقداری کتاب و رساله حضرت امام (ره) و یک دستگاه ضبط صوت هم برده بود. وقتی شبانه وارد روستا شد، کارش خود را شروع کرد. همان زمان، مأمورین طاغوت سر می‌رسند و می‌گویند برای چه به این‌جا آمده‌ای؟ آماده شو تا تو را به زندان ببریم. شهید میثمی اینجا هم با همان طمأنینه و قوت قلب همیشگی، کتاب‌ها و ضبط صوت و رساله امام را برمی‌دارد، نمازش را به آرامی می‌خواند و با آن‌ها به بحث می‌پردازد. سرانجام پس از دستگیری‌اش او را به بیابانی که سگ‌های زیادی داشت می‌برند و آنجا ره‌ایش می‌کنند.

در حوزه علمیه قم بعد از زندان

به گفته یکی از دوستان شهید: «از زمانی که آقا عبدالله از زندان آزاد شد، درس‌ها و مباحثات خود را به دو دسته تقسیم کرد: یک نوبت، درس‌ها و مباحثات بامدادی که در آن طرف رودخانه (مدرسه حقانی) و یک نوبت هم درس‌ها و مباحثات عصر که در این طرف رودخانه (مسجد فاطمیه و حرم) برگزار می‌شد. شهید همیشه می‌گفت: ما باید از تمام فرصت‌های عمر خود استفاده کنیم. اینگونه است که من وقت خود را صرف کارهای اضافی رفتن نمی‌کنم. ایشان روزانه کارهای خود را از نیم ساعت مانده به اذان صبح شروع می‌کرد و به برپاداری نماز شب، زیارت در حرم، نماز جماعت، زیارت عاشورا، دعای عهد و بعد از آن هم تا ظهر به درس و مباحثات مشغول می‌شد. بعد از ظهرها درس منطقی می‌گفت و باز این برنامه در کنار تحصیل خودش ادامه داشت تا شب هنگام ساعت ۱۰ - ۱۱ که به حجره برمی‌گشت.

شهید میثمی در حوزه علمیه قم از محضر اساتید بزرگوارى چون آیت الله شهید قدوسی، آیت الله خزعلی و آیت الله حائری شیرازی بهره‌ها برد. او در هر یک سال تحصیلی به اندازه دو سال پیشرفت علمی داشت.

بود و آزاد شدم این مردم از من طلبکارند. من هم هیچ طلبی از این مردم ندارم و باید شبانه‌روز برای این مردم کار بکنم.»

به گفته مادر شهید: «زمانی که شیخ عبدالله زندان بود، شنیدم که در زندان چاقوکشی شده و چند نفر هم زخمی شده‌اند. ما همراه دیگر مادران زندانیان به مقابل در زندان رفتیم تا جویای احوال فرزندانمان شویم. ما گریه می‌کردیم ولی ساواکی‌ها قهقهه می‌زدند و می‌خندیدند. ما هم پیش خود می‌گفتیم روزی هم می‌شود که ما به شما بخندیم، تا این‌که الحمدلله چند ماه بعد مردم مسلمان قیام کردند و در همه زندان‌ها باز شد و فرزندم آزادی را لمس کرد. من که روز آزادی عبدالله عمل قلب انجام داده بودم، با آمدنش خوشحال شدم و سجده شکر به جا آوردم.»

فعالیت‌های ایام قبل از پیروزی انقلاب

بعد از آزادی از زندان فعالیت‌های شهید میثمی گسترش یافت. او سعی کرد دور از نام و شهرت و آوازه عاشقانه تلاش کند، لذا برای تبلیغ عازم یکی از روستاهای بختیاری شد. برخی مردم ناآگاه روستا بر اثر تبلیغات سوء رژیم ستمشاهی و تحریک ژاندارمری، به جای استقبال، به او اهانت کرده و سنگ زده بودند اما میثمی با بزرگواری همچنان بر هدایت‌شان اصرار داشت. وقتی رئیس پاسگاه برای جلب و دستگیری‌اش آمده بود، با لحنی قاطع به او گفته بود من همین جا می‌مانم تا برای مردم احکام دین را بگویم. برخورد قاطعانه شهید میثمی موجب شده بود تا مردم هم تحت تأثیر قرار بگیرند و زمینه برای تبلیغ او فراهم شود. ایشان بعدها درباره این

عبدالله از سنین نوجوانی، وقتی به دوستان اهل بیت (ع) و مبلغان سپهر حضرت رسول (ص) و خاندانش برخورد می‌کرد و کلام آن‌ها را می‌شنید، خیلی مشتاق بود ببیند که این‌ها کجا و چگونه درس خوانده‌اند؟ دوست داشت به همان جایی برود که این‌ها هستند...

این ترتیب بود که وقتی ایشان را از زندان تهران به زندان اصفهان منتقل کردند روزهای اول رفتیم خدمت‌شان. بعد از احوالپرسی، مقداری از احوال این عزیز جويا شدم و پی بردم که ایشان هر حرکتی را که انجام داده یا در حال انجامش بود، شدیداً ابا داشت از آنکه خودش را در خصوص کارهای مهمی که انجام می‌دهد معرفی کند. لذا در عین تواضع و حجب، مختصری از مسائل مبارزاتی خود را گفت. بعد هم تا زمانی که حاج آقا در زندان اصفهان اسیر بود و ما نیز کم و بیش با ایشان ارتباط داشتیم، در فضای آلوده‌ای که منافقین و گروهک‌ها در زندان ایجاد کرده بودند و وضعیت نامساعد و فشاری که روی بچه‌های مسلمان و آن‌هایی که ملاک خودشان را فقه و رساله قرار داده بودند وارد می‌شد، شاهد بودیم که به مبارزین مذهبی و پیروان راستین انقلاب و امام خیلی سخت می‌گذرد. در این فضا آقای میثمی دقیقاً در جهت تزکیه و تقوا روی خودش کار می‌کرد و می‌کوشید تا هیچ کدام از مسائلی که در فضای زندان جاری بود رویش تأثیری نگذارد، تا آن‌جا مثلاً به هیچ وجه از غذای آلوده و نجس و گوشت‌های غیر ذبح شرعی استفاده نمی‌کرد. یعنی در حالی که نوعاً افراد خیلی عادی و بی تفاوت از آن غذاها استفاده می‌کردند ولی ایشان زندگی بسیار زاهدانه و غیر قابل وصفی داشت که شاید باورش برای خیلی از افراد مشکل باشد؛ اینکه جوان برومندی در آن سنین و با آن شکل بتواند زندگی کند. به این معنی که در طی هر بیست و چهار ساعتی که می‌گذشت شاید من شاهد و ناظر زندگی زاهدانه و ساده آقای میثمی بودم و می‌دیدم که هر وعده غذایی یک تکه نان خشک بود و از مابقی وقتش به نحو شایسته‌ای استفاده می‌کرد.

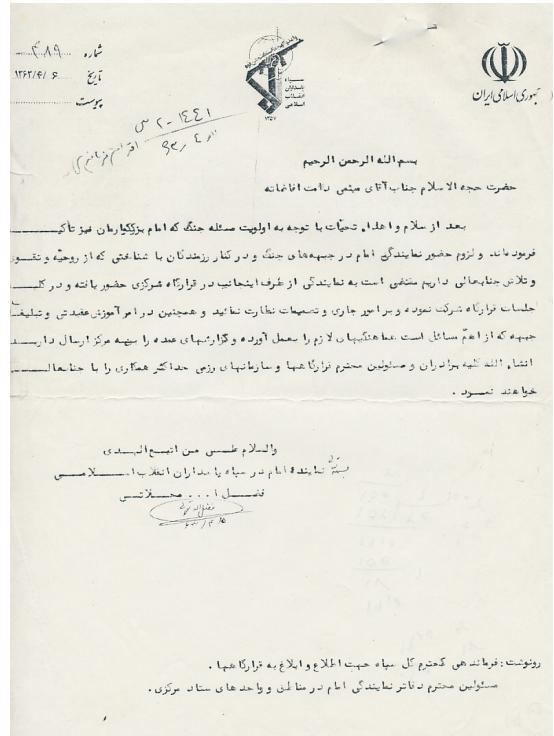
به یک معنا شاید هیچ‌کس در آن دوران زندان به اندازه حاج آقای میثمی از اوقات خودش استفاده مثبت نمی‌کرد. ایشان همیشه یا در حال مطالعه کتب اسلامی بود، یا در حال عبادت و نماز و خودسازی، و ذره‌ای هم نسبت به منافقین و دیگر گروهک‌هایی که فضای زندان را آلوده کرده بودند واقعی نمی‌گذاشت و بسیار بزرگوارانه و سنگین و بدون اعتنا زندگی معنوی و سیاسی خودش را در زندان طی می‌کرد. زندگی آقای میثمی آنقدر زاهدانه بود که من در روزهای آخر حیات رژیم طاغوت و نزدیکی آزادی زندانیان سیاسی، روزی بدن ایشان را در حال استحمام دیدم و متوجه شدم که به اصطلاح چیزی از آن نمانده است، به قدری که می‌شد دنده‌های بدنش را شمرد، فقط یک پوست و یک استخوان مانده بود ولی برعکس، از لحاظ روحی بسیار قوی و نیرومند نشان می‌داد. اصولاً این نوع زندگی کردن - اگر در رابطه با خدا و زندگی مؤمنانه نباشد - به هیچ وجه امکان پذیر نیست و او یکی از معدود افراد و شاید تنها کسی بود که حتی در مجموعه زندانیان مذهبی می‌توانست این‌گونه زندگی کند.

بعد از گذشت سال‌ها از عمر سپاه یاسوج به بعضی از خدماتش در مسیر حفظ صیانت و قداست و گسترش محبوبیت سپاه در بین مردم پی می‌بریم... تشکیل کلاس‌های عقیدتی و سیاسی و اخلاقی و احکام عملی از اولین اقدامات شهید میثمی بود. در این راه متحمل هر مشکلی و رنجی می‌شد. مجموعه کسانی که آن روزها به طور عام در صحنه مبارزه حضور داشتند - به خصوص پاسداران - هر عمل نیک و صالحی که انجام داده و می‌دهند به واسطه گرفتن فیض از وجود شهید میثمی و به تبع تعالیم عملی و نظری ایشان بود. او بود که در این دیار سنگ نخستین بنا را استوار بنا کرد. وقتی در کلاس درس، بحثی را شروع می‌کرد، چون از دلی خالص و پاک سخن می‌راند، سخنش سخت بر دل‌ها می‌نشست. در آن منطقه، جریان‌های انحرافی را از خط اصیل و رهبری تمیز می‌داد و جامعه را از مهلکه آن‌ها نجات می‌بخشید و در شرایطی که طیف‌های وسیعی در گوشه و کنار و در بین جامعه در تلاش برای تحریف و انحراف انقلاب از مسیر اصلی بودند، خط صحیح را تبیین می‌کرد و جامعه را در این سامان به آن سمت رهنمون می‌شد. در خصوص ایجاد وحدت و همدلی میان نیروها سعی بلغی داشت و در این راه متحمل رنج‌ها شد. شهید میثمی خود اسوه تقوا و اخلاص، زهد، محبت و امید بود و توصیه‌اش به همراهان نیز پیوسته در این جهات بود. او نه تنها در سپاه مسئولیت‌های سنگینی داشت و اداره کننده و هدایتگر سپاه بود، بلکه تمام امور سیاسی و اجتماعی استان را عملاً اداره می‌کرد. علاوه بر این‌ها در ساده‌ترین امور زندگی مردم - علی‌الخصوص پاسداران - راهنمایی دلسوز و یابری با همت بود. علاوه بر شرکت در مجالس بزرگداشت شهدا در مجالس عقد و ازدواج پاسداران شرکت می‌کرد و سعی فراوان در تشویق دوستان به امر مقدس ازدواج داشت. پاسداران وقتی خطبه عقد را از زبان او می‌شنیدند، مطمئن می‌شدند که مَهر تأیید الهی بر پیوند آمیخته با محبت آنان حک شده است. او حتی در تعیین اسم نوزادان هم همت می‌گماشت و براساس محبت و ارداتی که به ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - داشت سعی فراوان بر گذاشتن اسامی مبارک آن بزرگواران بر نوزادان می‌کرد. شهید میثمی همیشه ابتدا خودش به دیگران سلام می‌کرد. هیچگاه درخواست دعوت برادران مؤمن را رد نمی‌کرد یعنی هر قدر هم که برنامه ساعات

پس از جستجو قم را محل مناسبی برای رشد خود و دوستان تشخیص داد. بنابراین با روحی پاک و دلی عاشق برای به دست آوردن رضایت پدر و مادر به زیارت مقبره علامه مجلسی رفت و متوسل به روح علامه بزرگ شد تا خدا وسایل سفرش را فراهم کند. عاقبت هم خدا خواسته‌اش را اجابت کرد

روابط عمومی آنجا بود. بعد از گذشت چند ماه، مسئولیت کلی سپاه را به عهده ایشان گذاشتند. آن روزها سپاه کارهای زیادی برای مردم انجام می‌داد. ما شب‌ها با هم می‌رفتیم به مقر سپاه و روزها فعالیت‌های تبلیغی در شهر و روستاها را پی می‌گرفتیم. در طول این مدت، بیش از همه، شخصیت و به همه ما انرژی می‌داد. یادم هست آن موقع آقای میثمی شب‌ها در سپاه پاسداران نماز شب می‌خواند. موقع اذان صبح نیز اذان می‌گفت و نماز جماعت برگزار می‌کرد. بعد از اقامه نماز هم دوستان جمع می‌شدند، کنار هم می‌نشستند و هر کدام چند آیه از قرآن کریم می‌خواندند. آقای میثمی هم با صوت قرآن می‌خواند و بعد چند آیه را ترجمه می‌کرد. موقع صبحگاه، جزء اولین افرادی بود که می‌رفت توی صف و کنار بچه‌ها می‌ایستاد. می‌گفت: اگر ما منظم باشیم بقیه هم به نظم عادت می‌کنند. آن زمان، بچه‌های یاسوج نوعاً تحصیل کرده نبودند ولی آقای میثمی چنان بر رفتار آن عزیزان تأثیر گذاشته بود که چندان قابل مقایسه با افراد تحصیلکرده نبودند. از حق نگذریم؛ از نظر داشتن معرفت و فهم و شعور نیز در سطح بالایی بودند و همواره مواظب اعمال و رفتارشان بودند. به علت تأثیری که شهید میثمی بر نیروهای مذهبی و انقلابی آنجا گذاشت، در مدت کمی حوزه عملیه منطقه فعال شد و طلبه‌های خوبی را پرورش داد. چه شهدایی که مسیر شهادت را از آقای میثمی آموختند. ایشان با اخلاص و به صورت عاشقانه و بدون هیچگونه چشمداشتی برای اسلام کار می‌کرد. میثمی سهم بزرگی در ثبات سیاسی و نظامی منطقه داشت و شرح خدماتش را روستاییان و عشایر بویر احمد به خوبی می‌دانند. در کمک به مستمندان و رسیدگی به خانواده‌های شهدا بی‌نظیر بود. طرح خوابگاه برای دانش‌آموزان مستمند از فکر او نشأت گرفت. در تشکیل بسیاری از نهادهای انقلاب اسلامی در استان سهم اساسی داشت. به علاوه، نقش مهمی در وحدت میان نیروها ایفا کرد و مسئولین منطقه برای مشاوره، او را امین و بهترین ناصحان می‌شناختند. نفوذ او در قلب‌های مردم این منطقه به گونه‌ای بود که بعد از شهادتش بدون اغراق تمامی خانواده‌ها در تمامی روستاها داغدار شدند.»

فرمانده وقت سپاه یاسوج درباره او گفته است: «در این دیار که تهدیدهای زیادی در کمین جوانان پاک‌مان بود، به لطف خدای بزرگ، او برای هدایت این سامان هجرت کرد. خدایش رحمت واسعه بدهد شهید بزرگوارمان راندنی‌پور را که از عمده عوامل مؤثر در هجرت شهید شاهد ما، یعنی میثمی، دوستی دیرینه با او بود. در آن تب و تاب، او وارد یاسوج شد و به سپاه آمد و الحق امروز



عزیمت به یاسوج

پس از پیروزی انقلاب اسلامی همچنان مدتی کوتاه برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم رفت و مدتی را نیز در کردستان گذراند. با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در یاسوج توسط یار دیرینه‌اش شهید حجت الاسلام مصطفی راندنی‌پور به یاسوج هجرت کرد تا در کنار عزیزان پاسدار و عشایر محروم به سازندگی و ارشاد بپردازد. او با آنکه بعد از آزادی از زندان و با داشتن سابقه مبارزات سیاسی می‌توانست در بسیاری از نقاط حساس مملکت نیرویی کارآمد باشد، ولی گمنامی را دوست می‌داشت و می‌خواست بدون دنبال کردن نام و شهرت و آوازه، فقط به اعتلا و رشد اسلام و انقلاب و نظام کمک کند. بنابراین سرزمین محروم یاسوج و کهگیلویه و بویر احمد را انتخاب کرد. در ضمن کار در سپاه از تبلیغ و ابلاغ رسالات خدا نیز غافل نشد و در آن منطقه محروم به منبر می‌رفت و دیگران را ارشاد می‌کرد. شب‌ها به روستاهای یاسوج می‌رفت و جوان‌ها را جمع می‌کرد و برای‌شان سخنرانی می‌کرد، با آن‌ها گرم می‌گرفت و مفاهیم اسلامی را بین آن‌ها گسترش می‌داد.

یکی از طلابی که سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۵۸ برای تبلیغ به یاسوج رفته و آنجا با شهید میثمی برخورد داشته خاطرات خود را این‌گونه شرح می‌دهد: «اولین مرتبه که جهت ادای نماز وارد مسجد یاسوج شدم شهید میثمی را بعد از نماز ملاقات کردم. با تبسم و گرمی با ما برخورد کرد و من همان‌جا شیفته اخلاق ایشان شدم. آن صفای معنوی که در وجود آقای میثمی دیدم، باعث شد که تا لحظه شهادت با او همراه و همکار باقی بمانم، زیرا چهره و حالت و جاذبه او را فوق العاده یافتیم. آقای میثمی ما را به سپاه پاسداران یاسوج برد که در آن موقع مسئول

کاری اش پر بود وقتی را تعیین می کرد و حتماً سر موقع به وعده خود عمل می کرد. در زمان حضورش در یاسوج علی رغم مشغله فراوان به تمام خانواده ها سرکشی می کرد، در کنار مادران مکرمه شهدا می نشست و آن ها را به یاد حضرت زینب (س) در سوگ امام حسین (ع) دلداری و تسلی می داد. هر گاه به منبر می رفت نام تمام شهدا را به ترتیب تاریخ شهادت بر زبان می آورد و این عمل چه تأثیر مهمی داشت بر روحیه خانواده شهدا. هر گاه عظیم ترین مشکلات برای دوستانش پیش می آمد او به آسانی آن را حل می کرد، زمانی که بار مشکلات و هزینه زندگی بر پاسداران سنگین می نمود مشکلات را حل می کرد. او منشأ هر خیری بود؛ مانند ایجاد نماز وحدت در یاسوج قبل از آنکه نماز جمعه دائر شود، تا وسیله ای باشد برای تحبیب قلوب مؤمنین و معرفت یافتن عموم به مسائل روز و احکام دین. و چه تلاش ها کرد تا نماز جمعه دائر شد و شخصاً پیگیری های مستقیم کرد تا امام جمعه یاسوج تعیین شد.

وقتی احساس می کرد باید آگاهی بدهد با حضور مستقیم خود در مدارس، ادارات، روستاها، مساجد و حسینیه ها شب و روز از خود تلاش نشان می داد. دانش آموزان آن روزهای یاسوج و عموم مردم این سامان، با این مطلب به خوبی آشنا هستند. شهید بزرگوار میثمی حدود دویست کتابخانه در بویراحمد دائر کرد. کتاب فروشی شهید مطهری یاسوج را که تا مدت ها تنها کتاب فروشی شهر بود او دائر کرد، تا تشنگان معارف اسلامی از این گنجینه بهره مند شوند. به خواست و با تلاش او کتاب ها با تخفیف سی درصدی در اختیار علاقمندان گذاشته می شد. شهید میثمی در ارتباط با جنگ ذوب شده در اعتقاد و سیره حضرت امام (ره) بود و چه شیوا و رسا می فرمود: امروز سعادت مند آن کسی است که سعادت مند دیگری را به شرکت در جنگ ترغیب کند و هم او می فرمود: جنگ را پایانی خواهد بود، هم چنان که آغازی بود و ان شاء الله پایان آن پیروزی اسلام بر کفر است. لیکن آنچه برای ما مهم است این است که بدانیم قبل از این که پرونده جنگ بسته شود، پرونده سعادت یا شقاوت ما بسته خواهد شد. و چه زیبا پرونده سعادت خود را با نثار خون مطهرش بعد از شانزده سال تلاش و کوشش و تحمل رنج در مسیر انقلاب و نهضت اسلامی و دفاع مقدس با سربلندی به دست امام زمان (عج) سپرد؛ خوشا به سعادتش»

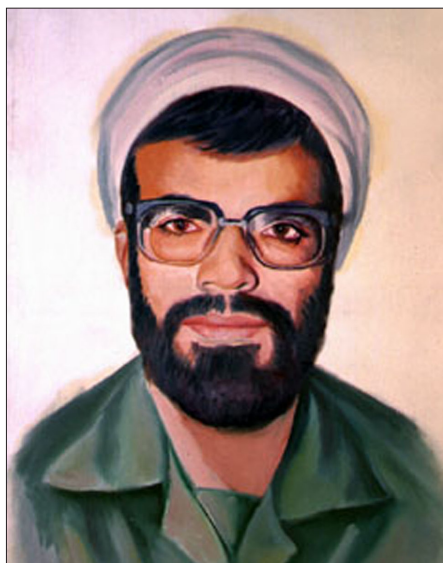
عزیمت به شیراز

بعد از سی ماه خدمت شبانه روزی به اسلام و انقلاب در یاسوج، شهید میثمی از سوی نماینده حضرت امام در سپاه، به مسئولیت دفتر نمایندگی معظم له در منطقه نه سابق (شامل استان های فارس - بوشهر - کهگیلویه و بویر احمد) منصوب شد. خود شهید نقل کرده بود که قبل از این که از یاسوج به شیراز بیایند و سمت مسئولیت دفتر

تازه از قم برگشته بود. یک روز صبح، از خانه خارج شد تا به حمام برود. در حمام خبر دادند که لو رفته است. به خانه که آمد، ناراحت بود. پرسیدیم: چه شده؟ گفت: بچه ها را دستگیر کرده اند و مرا هم لو داده اند. حتماً برای این که مرا پیدا کنند، آن ها را شکنجه می کنند. باید بروم و خودم را معرفی کنم...

نمایندگی امام برای ایشان مطرح شود، شب قبلش خواب حضرت بقیه الله (عج) را دیده بودند که در جلسه ای با حضور یکی از علما پیشنهاد کاری به ایشان (یعنی شهید) شده بود. باری، با وجود خدمات خالصانه اش دست تقدیر او را به شیراز کشاند و مسئولیت خطیر دفتر نمایندگی حضرت امام را به ایشان سپردند و در سپاه شیراز هم منشأ تحولات بسیاری شد. همیشه در صحنه مجاهدت حاضر بود و سپاه این مرکز را در راه اصلی خود به نهادی پرتحرک و فعال بدل کرد و انسجام مطلوبی بین همه افسار سپاه ایجاد کرد. به علاوه، زمینه های پیوند سپاه و روحانیت و سپاه و ارتش را تقویت کرد. او دستور داده بود که حتماً شورای منطقه باید هر هفته ای یا حداکثر هر ده روزی یک جلسه در حضور امام جمعه تشکیل بدهد. مخصوصاً این کار را انجام می داد تا بین روحانیت و سپاه پیوندی معنوی برقرار شود. بدین ترتیب نیروهای انقلابی با حضور مؤثر در آن جلسات، مسائل و صحبت های خود را مطرح می کردند.

پیشنهاد دیگرش این بود که هفته ای یک روز بین ارتش و سپاه، صبحگاه مشترکی موسوم به «وحدت» تشکیل شود. این برنامه اجرا شد، در اولین صبحگاه مشترک نیز خود شهید سخنرانی کرد و هفته های بعد هم این جریان ادامه داشت. پیوسته در شورای فرماندهی سپاه شرکت می جست و سوره یوسف را برای سپاهیان اسلام تفسیر می کرد. خود ایشان تعریف می کرد: «در زندان که بودم همیشه به یاد



یوسف بودم و لذا چندین مرتبه تفسیر کامل سوره یوسف را مطالعه کردم و این سوره مبارکه را حفظ شدم. همیشه نکات عجیب و ظریف و آموزنده ای را از سوره یوسف نقل می کرد.» زمان اقامت و خدمت در شیراز به مسائل معنوی و نماز شب مقید بود و بسیاری از اوقات که احساس می کرد ممکن است شب بیدار نشود، آخر شب بعد از ساعت دوازده نماز شبش را می خواند و سپس می خوابید. ارتباط معنوی اش با خدای متعال خیلی قوی بود، همیشه با قرآن انس داشت و هر موقع که فرصتی پیش می آمد زیارت عاشورا و دعای توسل می خواند. گاهی هم دیگران را صدا می کرد و می گفت بیایید با هم دعا و قرآن بخوانیم.

شاید از زمانی که شهید میثمی به شیراز آمد، مسئولین و افراد بیشتری با او آشنا و متوجه شدند که شخصیت ایشان بسیار ارزنده و مفید است و این عالم ربانی در سطوحی ارزنده تر و گسترده تر، می تواند منشأ خدمات بسیاری باشد.

در مدتی که شهید میثمی آن جا بود، بسیار خوب عمل کرد و موفق بود. هم توانست نیروهای شهر را تا اندازه ای از مسائل مورد اختلاف خارج کند و هم به خوبی نشان داد که نیت قلبی اش همواره در جهت تحقق دستورات امام است. مخصوصاً اینکه با اعمالش به همگان یاد داد که می شود دقیقاً با دیگران با تفاهم برخورد کرد، یعنی با همه کسانی که متعهد به انقلاب و اسلام و ولایت هستند. از یک طرف برای تحقق وحدت و انسجام بین نیروهای سپاه می کوشید و از طرف دیگر برای وحدت و انسجام نیروهای مسلح تلاش می کرد. اصولاً یکی از افرادی که تجسم و عینیت گفتار امام و عمل به گفتار حضرت امام بود، شهید میثمی بود. هرگاه حضرت امام (ص) پیامی می کردند، به دیگران توصیه می کرد که علاوه بر شنیدن و خواندن پیام ایشان، بنشینند و از روی آن پیام چند بار بنویسند تا ان شاء الله بتوانند در عمل موفق شوند. خیلی از مواقع از روی صحبت های حضرت امام، پیش بینی هایی راجع به مسائل آینده می کرد. اگر در خلال صحبت های امام هشدار وجود داشت، افراد را به خوبی آن هشدار متوجه می کرد که خدای ناکرده آسیبی از جهت رعایت نکردن بعضی از دستورات حضرت امام به نیروها وارد نشود.

در مدت حضور شهید میثمی در شیراز، مسائلی در آبادان ایجاد شد که به صورت معضلی جدی خود را به رخ کشید. خوشبختانه دفتر نمایندگی حضرت امام در مرکز، مأموریتی به آقای میثمی داد که با رفتنش به آبادان به خوبی توانست مسائل مورد اختلاف و پیچیده آن جا را حل کند. شهید میثمی واقعاً گشاینده گره های ناشی از اختلافات و در ایجاد وحدت حقیقی و پیوند میان قلوب استاد بود؛ همان گونه که امام می خواستند. آقای میثمی شخصیتی الگو و نمونه و یکی از حجت های متقن در برقراری وحدت کلمه بود. یقیناً اگر شهید

شهید میثمی این ماجرا را برای دوستان تعریف و اظهار خوشحالی می‌کرد که خداوند آن‌ها را وسیله خیری قرار داده بود؛ برای نجات آن بندگان خدا که توی برف گیر کرده بودند و می‌گفت خداوند اگر بخواهد اسبابی را فراهم کند می‌داند که چگونه فراهم کند.

تشکیل خانواده

هنگام اقامت و فعالیت در شیراز شهید میثمی به فکر ازدواج افتاد و در سفری به مشهد مقدس از حضرت امام هشتم علی بن موسی الرضا - علیه السلام - راهنمایی خواست. حضرت (ع) در خواب به او فرمودند: با فلان خانواده وصلت کن. ایشان نیز به اصفهان برگشت و مراسم خواستگاری و ازدواج به خوبی انجام شد. امروز از آن شهید و الا مقام تعداد سه فرزند به یادگار مانده است که سومین آن‌ها زمانی که حجت الاسلام میثمی به فیض شهادت نائل شد هنوز در راه بود و هرگز روی پدر را ندید. خوشبختانه این سه فرزند در دامان مادر قهرمان‌شان پرورش یافتند و امروز امیدهای زیادی را نسبت به خود در دل بستگان و یاران شهید برانگیخته‌اند.

از جبهه تا شهادت

از آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، شهید میثمی دفاع مقدس را یک امتحان بزرگ و یک سفره و نعمت الهی می‌دانست که پهن شده و معتقد بود هرکس که بیشتر بتواند در این جنگ شرکت کند از این سفره الهی بیشترین بهره را برده است، فلذا در بسیاری از عملیات‌ها شرکت کرد؛ از جمله عملیات فتح المبین و محرم. اتفاقاً برادر ارجمندش رحمت الله در یکی از همین عملیات‌ها در تپه‌های شهید صدر درست جلوی چشمانش به شهادت رسید و بسیاری از دوستان و یاران قدیمی او از قبیل شهید ردانی‌پور و حجازی نیز در جبهه‌ها به شهادت رسیدند و او در فراق آن‌ها می‌سوخت. با تاسی از امام خمینی کبیر (ره) معتقد بود که جنگ در رأس تمام امور است و بقیه مسائل در مراحل بعدی قرار دارند، فلذا بسیار مشتاق بود که همیشه در جبهه باشد تا این که از طرف نماینده حضرت امام در سپاه یعنی حضرت آیت الله شهید فضل الله محلاتی به مسئولیت دفتر نمایندگی امام در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) منصوب شد.

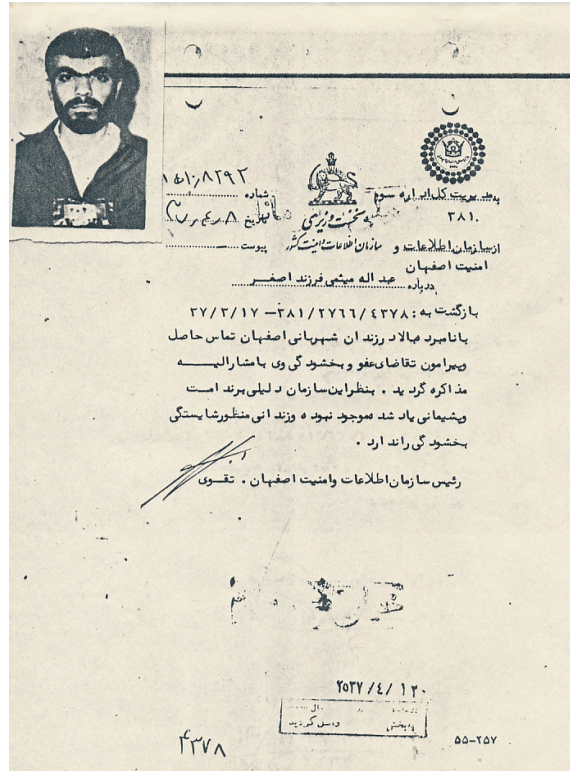
شهید میثمی با توجه به این که معتقد بود انسان هر کاری را که به او واگذار می‌شود باید به نحو احسن به اتمام برساند و مسئولیت جدیدی نپذیرد، ولی در این مورد هیچ شک و تردیدی به خود راه نداد و صالح‌ترین کار را شرکت در جبهه می‌دانست، فلذا

یک تریلر تصادف می‌کنند. و در این حادثه آقای کلاهدوزان و راننده اتومبیل یعنی آقای صمد بازرگان به شهادت می‌رسند ولی آقای میثمی مجروح و به بیمارستان منتقل می‌شود و پس از بهبود ادامه خدمت می‌دهد. خود شهید همان زمان مقاله‌ای درباره این جریان نوشت که در مقدمه یادواره شهید کلاهدوزان به چاپ رسید. در زمانی که شهید میثمی در شیراز بود ارتباط فراوانی با جبهه داشت و در علمیات فتح المبین، کردستان و محرم و غیره حضور یافت. در همان روزها یار و هم‌رزم عزیزش سردار رشید اسلام حجت الاسلام مصطفی ردانی‌پور به فیض شهادت نائل شد. پس از چندی برادر دانشمند و فاضلش حجت الاسلام شیخ رحمت الله میثمی نیز در پیش چشمانش در جبهه به شهادت رسید. با وجود آنکه بسیاری از یارانش به دیدار حضرت حق شتافته بودند، او همچنان مصمم به ادامه راه آن‌ها بود.

خاطره‌ای از زبان خود شهید

«روزی در فصل زمستان با ماشین سپاه از تهران به طرف شیراز حرکت کردیم. در جاده شیراز بین پستی و بلندی‌ها به یک بلندی برخورد کردیم که ماشین ما نتوانست از آن بگذرد و بالا بیاید. جاده هم لغزنده و برفی بود. باری، ماشین‌های دیگر یکی یکی می‌آمدند و موفق می‌شدند و می‌رفتند بالا و رد می‌شدند ولی ماشین ما با این که قوی هم بود همچنان گیر کرده بود. ما چندین بار پایین آمدیم و با اندکی نقل مکان ماشین به سمت عقب می‌خواستیم سرعت بگیریم ولی ماشین توان گذر کردن از آن بلندی را نداشت. ماشین‌های دیگر حتی پیکان‌ها و ماشین‌های کوچک همچنان به راحتی و سریعاً رد می‌شدند و می‌رفتند ولی ماشین ما نمی‌رفت که نمی‌رفت! گفتیم یعنی چه؟ سر این گیر کردن چیست؟ که اگر بنا باشد لغزنده باشد، چرا برای آن‌ها لغزنده نیست؟

رفتیم آن نزدیکی‌ها، برادر چوپانی یا رهگذری را دیدیم و به او گفتیم ماشین ما بالا نمی‌رود. او گفت راه فرعی دیگری هست که می‌توانید از آن راه فرعی خاکی بروید. ما هم از همان راه رفتیم. مقداری از راه را که رفتیم دیدیم میانه راه و در وسط برف‌ها ماشین پیکانی گیر کرده و ماشین هم خاموش شده است و به هیچ وجه روشن نمی‌شود. خانواده‌ای بودند؛ با چند فرزند کوچک و خردسال در دل آن همه برف. بچه‌های بی‌گناه همین طور داشتند گریه می‌کردند، از سرما می‌لرزیدند و خدا خدا می‌کردند. در آن شرایط، هم دست والدین و هم دست بچه‌هایشان از شدت سرما قرمز شده بود. خوشبختانه تا ما به آنجا رسیدیم خیلی خوشحال شدند و دعا و شکرگزاری کردند که شما را خدا برای ما فرستاده است، ما از خدا استمداد می‌کردیم که این‌جا نمایم چون ماشین‌ها هم معمولاً از این راه نمی‌آیند و شما فرستاده خدا هستید و...»



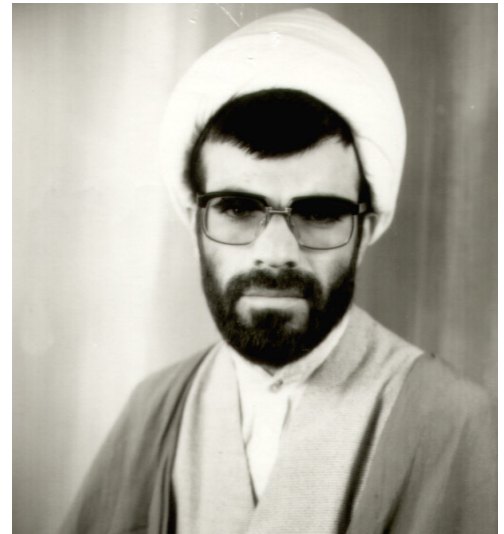
میثمی در رفع اختلاف‌ها و ایجاد وحدت موفق عمل می‌کرد، دلیلش این بود که همواره ملاک‌ها و معیارهای حضرت امام را مد نظر داشت. ضمن اینکه خیرخواهی‌ها و نصایح پدرانه‌اش نسبت به طرفین حالت به یک اندازه بود، به نحوی که همه نیروها ایشان را قبول داشتند و برای طرفین ناصحی امین بود؛ علی‌الخصوص در خیلی از موارد که می‌دید اختلافات، اختلاف در اصول کلی اسلام نیست و به منزله اختلاف در نظر و سلیقه‌است و بفرض، فلان اختلاف نمی‌تواند مانع تحقق اهداف عالی و اجرای دستورات اسلامی - و خصوصاً - مانع از شرکت فعال در میدان دفاع مقدس باشد.

شهید میثمی همیشه و در همه حال مراقب خویشتن بود و به ویژه در نگهداری بیت المال نهایت سعی و توانش را به کار می‌انداخت. پدر شهید در این باره گفته است: «عبدالله خیلی قناعت می‌کرد. از بیت المال هیچ چیزی را قبول نمی‌کرد. درآمدش واقعاً جزئی بود؛ مثلاً بعضی وقت‌ها ائمه جمعه پولی به او می‌دادند یا منبر می‌رفت و با همین درآمد می‌ساخت. یک روز گفتیم: باباجان؛ نمی‌شود که شما همیشه بی‌خانه باشی، خانه‌ای برای خودت بساز. گفت: پدرجان؛ خدا نکند من در این دنیا برای خودم خانه‌ای بسازم... بنده آن موقع نفهمیدم که منظورش از این حرف چیست. فکر کردم چون بنایی زحمت دارد و مشکل است، این حرف را می‌زند ولی موقعی که شهید شد همه چیز را فهمیدم. عبدالله من، از دار دنیا فقط سه فرزند باقی گذاشت و بس...»

تصادف در جاده بندرعباس

روزی شهید میثمی و شهید کلاهدوزان جهت یک مأموریت نظامی به خاطر مسائل خلیج فارس عازم بندرعباس بودند که در تاریخ ۱۳۶۳/۲/۱۷ با

هیچ کس در آن دوران زندان به اندازه حاج آقای میثمی از اوقات خودش استفاده مثبت نمی‌کرد. ایشان همیشه یا در حال مطالعه کتب اسلامی بود، یا در حال عبادت و نماز و خودسازی، و ذره‌ای هم نسبت به منافقین و دیگر گروهک‌هایی که فضای زندان را آلوده کرده بودند وقتی نمی‌گذاشت...



این مسئولیت را پذیرفت. خود شهید گفته است: «هیچگاه برای جبهه آمدن تردید نداشته‌ام و فقط گاهی با خود می‌گفتم که آیا در جبهه غرب بهتر می‌توان خدمت کرد یا در جبهه جنوب...» تا آنکه سرانجام جبهه جنوب را انتخاب کرد و راهی جنوب شد.

خاطرات درس‌ها و برخوردهای مثبت شهید میثمی در جبهه‌های جنوب و غرب بسیار است که قلم و بیان از ذکر آن عاجز است. مگر قلم می‌تواند خلوص و شجاعت و عظمت این شهدا را به نگارش درآورد و حرکت امثال شهید میثمی‌ها را که نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم(ص) بود ثبت کند؟ در این زمینه با هیچ قلم و قدمی نمی‌توان کار را یکسره و تمام کرد، که گفته‌اند:

«یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است»
اما بنا به مصداق مشهور:
«آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید».

می‌کشیم از طریق بازگو کردن برخی گفتارهای عده‌ای از همسنگران و دوستان شهید میثمی تصویری هر چند مختصر و کوچک از مجاهدات ایشان در جبهه ارائه کنیم:

اساساً در سال‌های دفاع مقدس، فرد یا افرادی که مسئولیت دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) را تقبل می‌کردند باید جلوه‌ای از ابعاد وجودی حضرت امام را در خودشان می‌داشتند تا بتوانند نیروهای حاضر در عرصه جنگ را به سمت وحدت و هماهنگی و

همیشه شب‌ها در سپاه پاسداران نماز شب می‌خواند. موقع اذان صبح نیز اذان می‌گفت و نماز جماعت برگزار می‌کرد. بعد از اقامه نماز هم دوستان جمع می‌شدند، کنار هم می‌نشستند و هر کدام چند آیه از قرآن می‌خواندند. آقای میثمی هم با صوت قرآن می‌خواند و بعد چند آیه را ترجمه می‌کرد

رشد و مقاومت سوق دهند. به جرأت می‌توان گفت یکی از بهترین انتخاب‌ها شهید شیخ عبدالله میثمی بود. او هر چه می‌کرد در مسیر همان خط و الگویی بود که از امام می‌گرفت. شهید میثمی همواره در تلاش بود که فرماندهان، رزمندگان و اقشار حاضر در جنگ را دائماً متوجه آن چیزی بکند که از منویات امام می‌فهمید. تمام کتاب‌هایی را که سخنان حضرت امام در آن‌ها جمع‌آوری شده بود مو به مو می‌خواند و به خصوص مواردی را که در رابطه با جنگ بود بسیار در آن‌ها دقت می‌کرد، گاهی هم از روی آن‌ها یادداشت برمی‌داشت. هیچگاه سخن و کلامی از این شهید عزیز شنیده نشد؛ مگر آن‌که حال و هوای سخنان حضرت امام را به خود گرفته بود. مبنای شهید میثمی برای راهنمایی تمام اقشار حاضر در میدان‌های دفاع مقدس، سیره و بیانات حضرت امام بود و حق ولایت و رهبری را آن‌چنان که شایسته بود ادا می‌کرد.

شهید میثمی در تمام چند سال حضورش در قرارگاه، در خانه خود در اهواز و همچنین در محل کارش را به روی همه باز گذاشته بود. دست‌اندرکاران جنگ، چه آن‌هایی که در کردستان و غرب بودند و چه آن‌هایی که در اهواز کار می‌کردند، همواره به او مراجعه می‌کردند و او به مشکلات آن‌ها رسیدگی می‌کرد. مشکلاتی که به ایشان ارائه می‌شد صرفاً مسائل مربوط به جنگ نبود، بلکه به معضلات فردی برادرانی که می‌آمدند و مسأله داشتند نیز رسیدگی می‌کرد. به قول یکی از رزمندگان پیش‌کسوت: «ایشان واقعاً تجسم حضور شخص حضرت امام خمینی(ره) در قرارگاه خاتم(ص) بودند. هر مسأله‌ای که راجع به جنگ پیش می‌آمد، وقتی نظرات شهید میثمی را می‌پرسیدیم، کمی بعد - مثلاً دو سه روز که می‌گذشت - می‌دیدیم حضرت امام سخنرانی فرمودند و عیناً همان نظرات را ایراد می‌کردند. شهید میثمی در قرارگاه، از جمله کسانی بود که همیشه از موضعی حرکت کرد که واقعاً در شایستگی و صلاحیت مسئولیت دفتر نمایندگی حضرت امام قرار داشت. کمتر می‌دیدیم که خود را در یک جبهه و یا جناحی قرار بدهد، چرا که بسیاری از مسائلی که به وجود می‌آمد، ناشی از دسته‌بندی‌های سیاسی در شهرها بود که به یگان‌ها منتقل می‌شد و اگر حضور شخصیت‌هایی مثل ایشان نبود، خودش به یکی از مسائل و مشکلات جنگ بدل می‌شد. شهید میثمی هیچ‌گاه از موضعی حرکت نکرد که خودش را درگیر با مسائل مربوط به جناح‌های سیاسی قرار دهد. ایشان فراتر از این دسته‌بندی‌ها نظر می‌داد و برخورد می‌کرد و همواره هم با جناح‌های مختلف ارتباطش را حفظ می‌کرد. به طوری که همه افراد او را قبول داشتند و به حرفش عمل می‌کردند؛ هم به دلیل مسئولیتش در دفتر نمایندگی امام و هم به دلیل ارتباط و شیفتگی که نسبت به او پیدا کرده بودند. این، شیوه کاری شهید میثمی بود تا همه افراد در ارتباط با دفاع مقدس فعال شوند و جنگ با قوت و قدرت بیشتری پیدا کند.»

شهادتش آرزوی دیرینه بود که سرانجام برآورده شد و نامش در بین سعادتمندان در درگاه الهی درخشیدن گرفت. او همواره از وصل یاران و جا ماندن خودش گله می‌کرد تا آنکه در نهایت، با اصابت ترکش‌هایی به سر مبارکش پس از یکی دو روز بستری بودن در بیمارستان به حالت کما به سوی دلدار پرکشید. خانم طاهره میثمی خواهر شهید گفته است: «شهید میثمی شب پیش از آخرین اعزام به جبهه که منجر به شهادتش شد، به خانه ما آمد و ساعتی را با بچه‌های من بازی کرد. هر چند پدر و مادرم خبر شهادت برادرم را خیلی دیر به بنده دادند...» به گفته سردار سرلشکر پاسدار سید یحیی (رحیم) صفوی: «گاهی که ایشان به خط مقدم می‌آمد، هر چه التماس می‌کردیم حاج آقا برگردید، می‌گفتند نه، بگذارید من کنار این بچه‌ها باشم، دلم نمی‌خواهد آن‌ها را رها کنم...»

مادر شهید نیز این گفته‌ها را درباره شهادت پسر برومندش به یادگار گذاشته است: «من به فراق او راضی نبودم زیرا از چهار فرزندم یکی شهید شده بود. می‌گفتم: خدایا! راضی‌ام پسر من در راه تو کار بکند ولی فراقش را نمی‌توانم تحمل کنم. از خدا می‌خواستم که بچه‌هایم زنده باشند برای اسلام. همیشه ارزنده‌ترین چیز در زندگی من همین اولاد من بود و من خیلی به او علاقه داشتم، نمی‌توانستم از او دل بکنم. یک شب خوابیدم و در خواب، سوره قیامت جلو چشمانم آمد و در وقت بیداری گفتم: خدا رضایم به رضای توست و بعد هم عبدالله من شهید شد. در اهواز بالای سر جنازه‌اش رفتم و مانند واقعه کربلا که حضرت زینب(س) در مواجهه با شهادت برادرش گفت: خدایا! رضایم به رضای توست. من هم گفتم این مایه افتخار ما بوده است، و به رضای خداوند رضایت دادم. گفتم که از زمان کودکی‌اش تاکنون مایه افتخار بوده و بعد از این به بعد هم مایه افتخار ماست. جنازه‌اش را بوسیدم. در زیر چادر با او درد دل کردم، بعد گفتم می‌خواهم کف پایش را بوسم. پایش را بوسیدم و کف پایش را روی چشمانم گذاشتم و گفتم: سلام مرا به حضرت سیدالشهداء(ع) و چهارده معصوم(ع) برسان. سلام مرا به برادرت آقا رحمت و دیگر شهدا برسان. اگر رفتی چرا ما را نبردی؟ خیلی سخت بود ولی خداوند این سختی‌ها را برای ما گذاشته و پل صراط را برای ما آسان خواهد کرد. خداوند روحش را شاد کند.» با انتشار خبر شهادت شهید شیخ عبدالله میثمی یکی از روحانیون خطاب به خانواده شهید گفت: «بروید شکر کنید که لیاقت پیدا کردید خانواده چنین شهیدی باشید. همچنین که هر کسی لیاقت ندارد شهید بشود، هر کسی لیاقت ندارد خانواده شهید باشد، این‌ها یک اتصالات، یک معنویات، یک حالت‌های عرفانی می‌خواهد تا انسان به این حد از خلوص برسد و به این لیاقت دست پیدا کند و چنین افتخاری نصیب او بشود.» عبدالله هم با خلوصش به چنین جایگاهی رسید. راهش تا همیشه پر رهرو باد... ■



«شهید میثمی توانست [با ایجاد همدلی و اتفاق] ارتش و سپاه را گرد هم آورد. این کار هنر است و گرنه دعوا ایجاد کردن که هنر نیست. البته مقصود من این نیست که باید کسانی را که ضدانقلاب هستند زیر پوشش خود قرار دهیم [بلکه باید به اتحاد میان خودمان بیندیشیم]. از سوی دیگر، کسانی که داخل [نیروهای] این انقلاب هستند ممکن است مسئولیت‌هایشان با همدیگر متفاوت باشد. بنابراین اگر طرفدار ولایتیم باید تا جایی که می‌توانیم جذب حداکثری داشته باشیم. همچنان که شهید میثمی اهل صداقت، صفا و صمیمیت بود و بی‌کینه و حقد و حسد به کارش مشغول بود و به هدف مقدسش می‌اندیشید. در بهشت، دل‌های عقده‌ای را راه نمی‌دهند؛ چرا که بهشتیان اهل کینه و حسد نیستند.» مرحوم حضرت آیت الله شیخ محمدرضا مهدوی کنی (ره) شناخت خوبی از شهید میثمی داشت. گزیده‌هایی از سخنان آن عالم ربانی را که در کنگره یادواره شهیدان عبدالله و رحمت الله میثمی ایراد کردند و فیلم آن توسط ستاد کنگره در اختیار ما قرار گرفته و پیاده شده است. (با ویرایش و تلخیص شاهد یاران) از نظر می‌گذرانید:

درآمد



شهید میثمی در آیین کلام مرحوم آیت الله محمدرضا مهدوی کنی (ره)

«و ما ادراک ما شهید میثمی؟!...»

اسلام، تمام علوم واجب است و محترم، و هر علمی که برای رشد و اداره بشر باشد واجب کفایی و گاهی واجب عینی است. آن علمی که اسلام برایش احترام قائل شده و به آن تکیه می‌کند «علم دین» است و در صورت نبود آن، تمام علوم دیگر، ابزار هوای نفسانی انسان‌ها قرار می‌گیرند.

حدیثی داریم که می‌فرماید: «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء». اما چرا مداد علما، افضل از خون شهیدان است؟ چون زحمات شهدا را علما و مبلغان دین باید حفظ، برنامه‌ریزی و هدایت کنند. آمار می‌گویند بیش از چهارهزار نفر از روحانیون در ایام انقلاب و دفاع مقدس به شهادت رسیدند. در طول سال‌های دفاع مقدس و انقلاب شاهد بودیم که از میان هر یک‌هزار نفر از مردم عادی، تعداد چهار نفر به شهادت رسیدند. در حالی که از بین هر یک‌هزار تن روحانی تعداد چهل نفر به فیض شهادت نائل شدند که نام‌های شهیدانی مثل محلاتی، مفتاح، مطهری، شاه‌آبادی، میثمی و شهدای [محراب یا همان] ائمه جمعه مصداق‌های این آمار هستند. در واقع حضور این شهدا یک حضور عملی بوده و تنها یک حضور از نوع «مداد العلمایی» نبوده است. در واقع حضور این عزیزان «دماء العلمایی» نیز بوده است.

شهید میثمی توانست [با ایجاد همدلی و اتفاق] ارتش و سپاه را گرد هم آورد. این کار هنر است و گرنه دعوا ایجاد کردن که هنر نیست. البته مقصود من این نیست که باید کسانی را که ضدانقلاب هستند زیر پوشش خود قرار دهیم [بلکه باید به اتحاد میان خودمان بیندیشیم]. از سوی دیگر، کسانی که داخل [نیروهای] این انقلاب هستند ممکن است مسئولیت‌هایشان با همدیگر متفاوت باشد. بنابراین اگر طرفدار ولایتیم باید تا جایی که می‌توانیم جذب حداکثری داشته باشیم. همچنان که شهید میثمی اهل صداقت، صفا و صمیمیت بود و بی‌کینه و حقد و حسد به کارش مشغول بود و به هدف مقدسش می‌اندیشید. در بهشت، دل‌های عقده‌ای را راه نمی‌دهند؛ چرا که بهشتیان اهل کینه و حسد نیستند.

روحش شاد. ■

هستند. این شهیدان مصادیق بزرگ این آیات هستند. بعضی گمان می‌کردند و باز هم گمان می‌کنند که فقط سازش و سکوت و مدارا و تقیه می‌تواند دین و حقیقت و اسلام و ولایت را حفظ کند. قبل از انقلاب هم ما روبرو بودیم با کسانی که دعوت به سکوت و مدارا می‌کردند. بعد از انقلاب هم بودند و هستند کسانی که این طور فکر می‌کنند که باید سکوت کنیم. ولی خداوند می‌فرماید که اگر شهدا، مدافعان و مجاهدان نبودند، تمام مراکز الهی - حتی آن‌هایی که مربوط به مسلمین نیستند مثل کنیسه‌ها و کلیساها و نمازخانه‌های غیرمسلمانان - [تعطیل می‌شوند] و دیگر نمازی در آن‌ها باقی نمی‌ماند؛ اگر فقط بحث مدارا و ساختن [سازش] را مطرح کنیم. دفاع معنایش این نیست که بعضی‌ها می‌گفتند اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اجعلنا بینهم سالمین؛ خدایا دشمنان ما را به هم مشغول کن تا ما هم در این میانه خوش و راحت باشیم. آیه را این‌طوری تفسیر می‌کردند که یک عده از اهل دنیا آن طرف و یک عده هم این طرف، با همدیگر می‌جنگند و ما هم راحتیم!...

من این حدیث را شنیده‌ام ولی - جایی - ندیده‌ام به این مضمون که می‌گوید: هر مسجدی که در هر جا ساخته می‌شود قطره خون شهیدی در آنجا ریخته شده است. این قسمت را به دو صورت می‌توان معنی کرد: معنای اول اینکه؛ قطره خون شهید منشأ ساختن مسجدهاست. معنای دیگرش این است که در همان جا خون شهید ریخته شده است. [از قضا] هر دوی این تعبیرها صحیح است، چرا که اگر خون شهدا نبود [هیچ] مسجدی باقی نمی‌ماند. اگر مردان [خدا] در راه خدا نباشند هیچ چیز باقی نخواهد ماند و این مجاهدان و مبارزان در راه خدا هستند که دین را حفظ می‌کنند.

در مقابل مجاهدان، چیز دیگری هم وجود دارد که گاهی با جهاد، توأم می‌شود و گاهی راه جهاد را ادامه می‌دهد و آن مسأله علم دین و بیان آن برای مردم است. شهدا و مجاهدان، ابتدا راه را باز می‌کنند و [این] علما و مبلغین و انبیاء(ع) هستند که باید رسالت الهی را به مردم برسانند. کسانی که تنها خشیت الهی دارند «علما» هستند و منظور از علما، عالمان دین است. چرا که در

بسم الله الرحمن الرحيم اظهار خرسندی می‌کنم از حضور خانواده شهدا به خصوص خانواده محترم شهیدان میثمی که این توفیق را پیدا کردم تا چند دقیقه‌ای صحبت کنم. من این جمله را از امام (ره) درباره مرحوم صدرالمتهلین به یاد دارم که وقتی در حین درس، اسم ملاصدرا می‌آمد می‌فرمودند: «ملاصدرا و ما ادراک ما ملاصدرا» من امروز اقتباس می‌کنم و الهام می‌گیرم از کلام امام (ره) و می‌گویم که «شهید میثمی و ما ادراک ما شهید میثمی»... [کنایه از این است که: تو چه می‌دانی شهید میثمی کیست؟!]

یک گروه را هم خداوند متعال تعریف کردند و فرمودند: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتظرون ما بدلوا تبدیلاً؛ یعنی از مؤمنان مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بسته بودند وفادار ماندند بعضی بر سر پیمان خویش جان دادند و بعضی چشم به راه هستند و به هیچ روی پیمان خود دگرگون نکردند.» [سوره مبارکه احزاب، آیه شریفه ۲۳]

مهم این است که بعضی به عهد خود وفا کردند و گروهی هم منتظر وفای به عهد هستند ولی امتیازشان این است که «ما بدلوا تبدیلاً» یعنی راه‌شان را عوض نکردند و هر روز رنگ تازه‌ای نگرفتند. راه امام (ره) را پذیرفته‌اند و تا به آخر، ادامه خواهند داد. ثابت قدمان در راه انقلاب در قبل و بعد از انقلاب، چه آن‌هایی که رفتند و چه آن‌هایی که ماندند مشمول این آیه شریفه‌اند. باز لازم است بگویم که این «شیخان» بزرگوار [برادران شهید میثمی]، مخصوصاً شهید عبدالله میثمی، مشمول این آیه هستند که: «رجال لا تلهیهم تجاره ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة یتخافون یوماً تتقلب فیہ القلوب و الابصار؛ یعنی مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود می‌هراسند [سوره مبارکه النور، آیه شریفه ۳۷].

هیچ چیزی آن‌ها را از راه خدا و یاد خدا باز نداشتند است - در هیچ حالی - و از آن روزی که دل‌ها و ابصار [چشم‌ها] منقلب می‌شوند، همیشه در بیم و هراس

میثمی؛ معلم اخلاق و ایثار بود و عاشق شهادت...

شهید میثمی در کلام بزرگان و یاران

درآمد

«شهید میثمی متعبد، فروتن و متواضع بود... آن شب‌هایی که من با او بودم، یادم است که یک ساعت قبل از اذان صبح بیدار بود. نماز شب خواندنش، دعایش قرآن خواندنش، توجه او به خدا، همه مرا جذب کرده بود و بعداً هر چه بیشتر با او آشنا می‌شدم، این حالات بیشتر می‌شد.» آنچه می‌خوانید شمه‌ای از احوالات شهید بزرگوارمان میثمی است در کلام بزرگان و یاران انقلاب و دفاع مقدس که برگرفته از کتاب «شمع محفل خاتم» (با اندکی تلخیص و ویرایش) تقدیم می‌شود:

آیت الله سید محمدعلی موسوی جزایری

(نماینده ولی فقیه در خوزستان و نماینده
مجلس خبرگان رهبری)

واقعاً من انتظاری را که از یک روحانی جوان دارم در ایشان برآورده می‌شد، از لحاظ تقوا، اخلاص فوق العاده، و هر وقت ایشان را می‌دیدم یا به دیدن ما می‌آمد، یک حالت آرامش ایمانی در او مشاهده می‌شد و دلگرمی پیدا می‌کردیم از دیدن ایشان. اخلاص و توکل فوق العاده‌ای داشت. کسی که او را نمی‌شناخت از برخوردهای اولیه نمی‌توانست بفهمد که ایشان در چه سطحی است و چه کاره است. همه این چند سال را در جبهه‌ها بود و من هم او را می‌شناختم و با او مانوس بودم، تعریف می‌کرد که همیشه جایش خطوط مقدم است، هیچ وقت ترس به دلش راه پیدا نمی‌کرد، روح تعبد و عبادت در او بسیار قوی بود. آنچه را که ما از یک روحانی انتظار داریم در وجود او می‌دیدیم و به او ارادت داشتیم خداوند ما را هم در راه او قرار دهد و با او و امثال او محشور بفرماید.



آیت الله ابوالقاسم خزعلی

عبدالله میثمی، متعلق به پدر میثمی و پدر همسر او نیست، متعلق به ملت اسلام است و متعلق به این امت به پاخاسته. البته از پدر و مادری که بی‌وضو به او شیر ندادند و به فرزندشان می‌گویند: مبارکت باد این شهادت، من مادر هم در این فیض سهم دارم، چون بی‌وضو به تو شیر ندادم. از این مادر و از این پدر و از این پدرزن تشکر می‌کنم، از مادری که شیر داده. این سیره قرآن و تجوید قرآن و انس به قرآن را پدر همسر شهید به ایشان [منتقل کرده که] قبلاً خودش دو فرزند شهید در این واقعه داده است...

(بیانات در مراسم اربعین شهید در سال ۱۳۶۵ ایراد شده بود)



آیت الله شهید فضل الله محلاتی

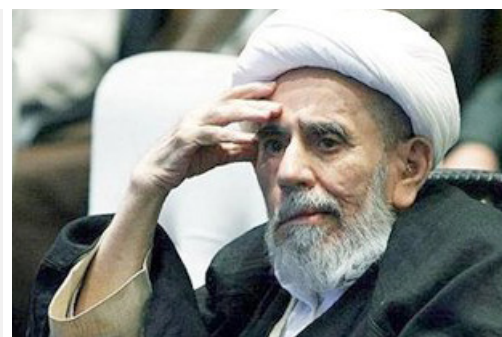
[شخصیت] آقای میثمی مثل این می‌ماند که نود سال عمر کرده، یک بار از دنیا رفته و دوباره به دنیا آمده است و دارد مسائل گذشته‌اش را تجربه می‌کند؛ اینقدر که پخته و باتجربه عمل می‌کند... (این تعبیر شهید محلاتی، نماینده حضرت امام (ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در زمان حیات شهید میثمی بیان شده بود. آیت الله شهید محلاتی، سال ۱۳۶۴، کمتر از یازده ماه قبل از عروج خونین شهید میثمی، به فیض شهادت نایل شدند.)



در همه [محدوده] پنج ضلعی که این قدر آتش می‌ریختند، ایشان می‌آمد و می‌رفت و عاقبت هم به دنبال همین تلاشش به مقام شهادت رسید، یا در عملیات والفجر ۸، زیر آن بمباران‌های کذایی فاو، دائماً در رفت و آمد بود.

یادم هست که تازه دو سه روز بعد از فتح فاو با هم در یک اتاقکی در آنجا بودیم. یک هواپیمای توپولفی آمد - این توپولف‌ها هم زیاد بار حمل می‌کنند - بمب‌ها را [روی] این خیابان وسطی را گرفت، یک بمب این طرف می‌زد، یک بمب آن طرف می‌زد، زیاد هم بمب حمل کرده بود.

در عملیات کربلای ۵ ایشان به شهادت رسید ولی [قبلش همیشه] به تمام فرمانده لشکرها سر می‌زد و در عملیات والفجر ۸ و همین طور در عملیات بدر... در عملیات بدر یادم هست که در شرق دجله یک جایی می‌خواستند خاکریزی بزنند، سنگری درست کنند. خلاصه، در کنار بعضی از برادران که مسئولیتی داشتند او هم بیل را برداشته بود و داشت کار می‌کرد و چند روزی هم که در شرق بصره بودند من زیاد با ایشان بودم، [همیشه] زیر بمباران‌ها آرامش خاصی داشت، یا در همین عملیات کربلای ۵ روحیه خاصی داشت.



آیت الله حاج شیخ غلامحسین جمی (ره)

(امام جمعه فقید آبادان)

آن جایی هم که ما بودیم روبروی آن را بمباران کرد که نتیجتاً آن چوب‌ها و در و پنجره‌ها ریخت روی سر من و آقای میثمی که آنجا نشسته بودیم، منتها همه آن‌ها خراب نشد. ایشان تا بلند شد و خاک و آشغال را از روی سر و لباسش ریخت و اثاث‌مان را جمع کردیم و بیرون آمدیم، دوباره بلافاصله شروع کرد به برنامه [قبلی] خودش و می‌گفت بروید ببینید کسی زیر این ساختمان‌ها نمانده باشد، یا این‌که دوباره شروع کرد به سرکشی به این و آن و خلاصه خستگی برای او، مفهومی نداشت.

همه [محدوده] پنج ضلعی که این قدر آتش می‌ریختند، ایشان می‌آمد و می‌رفت و عاقبت هم به دنبال همین تلاشش به مقام شهادت رسید، یا در عملیات والفجر ۸، زیر آن بمباران‌های کذایی فاو، دائماً در رفت و آمد بود. یادم هست که تازه دو سه روز بعد از فتح فاو با هم در یک اتاقکی در آنجا بودیم. یک هواپیمای توپولنی آمد - این توپولف‌ها هم زیاد بار حمل می‌کنند - بمب‌ها را [روی] این خیابان وسطی را گرفت، یک بمب این طرف می‌زد، یک بمب آن طرف می‌زد، زیاد هم بمب حمل کرده بود. سرتاسر این خیابان را بمباران کرد. من جمله

در عملیات کربلای ۵ ایشان به شهادت رسید ولی [قبلش همیشه] به تمام فرمانده لشکرها سر می‌زد و در عملیات والفجر ۸ و همین طور در عملیات بدر... در عملیات بدر یادم هست که در شرق دجله یک جایی می‌خواستند خاکریزی بزنند، سنگری درست کنند. خلاصه، در کنار بعضی از برادران که مسئولیتی داشتند او هم بیل را برداشته بود و داشت کار می‌کرد و چند روزی هم که در شرق بصره بودند من زیاد با ایشان بودم، [همیشه] زیر بمباران‌ها آرامش خاصی داشت، یا در همین عملیات کربلای ۵ روحیه خاصی داشت. در

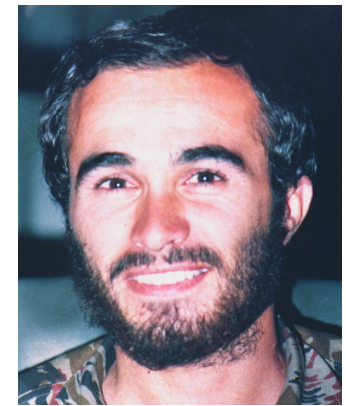
سردار شهید نورعلی شوشتری

«جانشین نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی»

سلیمانی بود، آقای قربانی بود، آقای کوثری و من؛ شهید میثمی هم حضور داشت، آقای قالیباف و غلامرضا جعفری هم بودند. یک سنگر کوچکی بود. شهید میثمی عبای سیاهی داشت که کشیده بود روی سر ما، باور کنید فکر می‌کردیم که زیر یک سقف بتن آرمه نشسته‌ایم. او - که بعدها شهید شد - این‌گونه روی ما اثر می‌گذاشت. وقتی دستی به پشت شانه ما می‌کشید یا ما را بغل می‌کرد، همه ناراحتی‌ها و ناملایمت‌هایمان از بین می‌رفت، آدم را تسکین می‌داد. یعنی اگر همه ما برگردیم به آن روزها، مشکلات‌مان حل است، نه اتاق، نه ماشین، نه جایگاه و نه درجه و هیچ چیز دیگر، مشکل جنگ ما را حل نمی‌کرد...

یک روحانی بزرگواری بود به نام آقای میثمی (از روحانیون سرشناس اصفهانی که از طرف شهید آیت الله محلاتی به سمت نماینده امام در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) منصوب شده بود). این شهید بزرگواری همه تشکیلاتش درون یک بقچه [قرار گرفته] بود. یک کتاب داشت و لباس‌هایش را هم داخل همان بقچه می‌گذاشت. ماشین و هیچ چیز دیگر را هم تحویل نمی‌گرفت و فصل تابستان نیز روزه می‌گرفت. در کربلای یک، و در اثنای تابستان هم یادم هست که روزه داشت، شامش را زیر یک گونی یا جای دیگر خنک نگه می‌داشت؛ برای سحریش و با همان روزه می‌گرفت.

ما در این عملیات یک جایی گیر کرده بودیم، آقای



سردار شهید حاج حسین خرازی

«فرمانده لشکر امام حسین (ع)»

حجت الاسلام میثمی، عالم مجاهدی بود که جهاد خویش را با قلم و قدم و زبان گویایش از محراب مسجد آغاز کرد و به جرم دفاع از حریم اسلام و نشر فرهنگ اسلام و نشر فرهنگ انسان‌ساز قرآن، چند سال از عمر پربرکتش در زندان طاغوت سپری شد... او از آغاز زندگی، کوله‌بار سفر آخرت را بسته بود و خویشتن دنیایی را در پای ارزش‌های الهی قربانی کرده و فاتح جهاد با نفس گشته و قلبش آرام به مقام رضا [رسیده بود] و در سیمای نورانی و ملکوتی‌اش تواضع، اخلاص و پاکی موج می‌زد. در پرتو تزکیه نفس، وجودش یکپارچه نور و صفا بود...

(از فرماندهان دفاع مقدس)

سردار محسن رشید

سال‌ها، عمده گوشت مصرفی زندان، گوشت وارداتی بود که به طریق غیرشرعی ذبح شده بود. به همین دلیل، به غذای زندان لب نمی‌زد و ما تا مدت‌ها نمی‌دانستیم با چه چیزی ارتزاق می‌کند. اوایل فکر می‌کردم از بوفه زندان؛ ماستی، حلوا ارده‌ای، چیزی، می‌گیرد؛ ولی هیچگاه ندیدم به فروشگاه برود. تا این‌که یک روز، برحسب اتفاق، صدای افتادن چیزی را در سلول شنیدم. نگاه کردم. کیسه‌ای از روی تخت او به زمین افتاد. داخل کیسه، نان خشک بود. او سهمیه نان هر روزه‌اش را خشک می‌کرد و غذایش در زندان همان نان خشک‌ها بود...

نمی‌شد. ایشان جایش را کنار دیوار انتخاب کرده بود. قبل از خاموشی، وضو می‌گرفت. زنگ خاموشی که زده می‌شد، رو به دیوار می‌کرد و پارچه‌ای روی صورتش می‌انداخت. اوایل فکر می‌کردم این کار را می‌کند تا راحت بخوابد. یک شب که خوابم نمی‌برد، متوجه لرزش شانه‌هایش شدم. گوش تیز کردم و شنیدم با چه سوزی دعا و نماز می‌خواند. این در شرایطی بود که اگر مأمورین متوجه می‌شدند کسی بعد از خاموشی نماز می‌خواند، گزارش رد می‌کردند و فردا صبح این شخص باید می‌رفت تا مأمورین از او پذیرایی کنند! مسأله دیگری که شهید میثمی بسیار از آن مراقبت می‌کرد و آن را مدنظر داشت، رعایت مسایل شرعی بود. در آن

ساعت نه شب، هنگام خاموشی [در زندان] بود و بعد از این ساعت اجازه کوچک‌ترین حرکتی نداشتیم؛ نه حق بیرون آمدن از سلول و نه بیدار ماندن. پتوهای سربازی را چهارلا می‌کردیم و کنار هم پهلوی پهلوی، هر کس روی یک پتو می‌خوابید. [آن وقت] در شرایطی که بسیاری حتی نمی‌توانستند درست استراحت کنند، عبادت شبانه میثمی قطع





درآمد

«در آن شرایط سخت، یکبارہ حاج آقای میثمی را دیدم که با همان تبسم همیشگی و دلپذیر، در کنار من است. سلام و احوالپرسی کردیم. دیدن او باعث شد تا در خودم احساس قوت کنم و به فرماندهان حاضر در جلسه بگویم: بروید و برای امشب آماده باشید. با هر وسیله‌ای که در اختیار دارید به دشمن حمله می‌کنیم. درست است که دشمن وضعیت خوبی دارد، ولی ان شاء الله امشب تار و مارش می‌کنیم. بعد از این که صحبت‌های من تمام شد او بلافاصله گفت: من دارم پیروزی را می‌بینم...» آنچه می‌خوانید شمه‌ای است از توصیف‌های شخصیت شهید میثمی در آیین کلام معطر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی که با اندکی تلخیص و ویرایش تقدیم می‌شود:

شهید میثمی در آیین کلام معطر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

او به خدا وصل بود...

در جبهه خدمت کنم، راز پیروزی را چه در انقلاب و چه بعد از آن و مهم‌تر از همه موفقیت و پیروزی در جنگ را در وحدت می‌دانم. وحدت یعنی آمیخته شدن روحیات ارتشیان، سپاهیان، بسیجیان، نیروهای انتظامی و مزین شدن این صف آهنین به چهره‌های روحانی مثل شهید ارجمند عبدالله میثمی. او وقتی به میان ما می‌آمد، نمی‌آمد تا فقط موعظه کند، بلکه با روش‌ها و تاکتیک‌ها و تدابیری که اتخاذ می‌کرد، زمینه‌های تحکیم وحدت بیشتر را فراهم می‌کرد و با اظهار علاقه‌ای که از طرف برادر ارجمندم آقای محسن رضایی به من ابلاغ می‌کرد و از طرف من به او و عدالتی که در تعداد دیدار با من و با برادر محسن رضایی نشان می‌داد و با عملی نمودن این پیوند در تمام سطوح فرماندهی و پیوسته بر چیزهای مثبت و جنبه‌های مثبت تکیه کردن پیوسته در جهت شکوفا کردن راز پیروزی کوشش می‌کرد.

۵- پنجمین عامل، استقامت ایشان است. این شهید عزیز، مثل این‌که پیمانی با خدا بسته بود که تا زنده است باید در جبهه باشد. حتی شده بود که خانواده‌اش را به دنبال خودش به جبهه می‌کشید و البته از این چهره‌ها تعداد انگشت شمار در جبهه‌ها داریم. جبهه ایشان هم با جبهه‌های دیگران فرق بسیار داشت، معمولاً جبهه‌اش جلوتر از دیگران بود و به مقر فرماندهی و مرکز قناعت نمی‌کرد و با این‌که مسئولیتش در سپاه بود ولی یک احساس مسئولیتی نسبت به برادران ارتش هم داشت و از هر فرصت و زمینه‌ای استفاده می‌کرد و در بین آن‌ها نفوذ می‌کرد.

شهید میثمی در استقامت فردی و مربوط به خودش یک چهره نمونه و واقعاً کم نظیر بودند، اگر او استقامت در مقابل مشکلات و سختی‌های جبهه داشت، نتیجه تحمل و استقامت در برابر مشکلات خودش بود. هر جا مشکلی پیش می‌آمد، انگار موی ایشان را آتش زده بودند که سریعاً برای حل آن مشکل آن‌جا حاضر می‌شدند، استقامت ایشان در صحنه‌های

یار آن‌هاست و مشخص بود که ایشان در این مسیر حرکت می‌کنند. صحنه‌های زندگی سربازی ما ایجاب می‌کرد که ایشان گاهی این مراتب را برای ما نمودار کند و به همین جهت بود که او یک روز صبح به واسطه محبتی که داشت به ما سرکشی کرد و شعری از پروین اعتصامی را که واقعاً سخن از توحید می‌گوید و ما را به هیبت و قدرت خدا آشنا می‌کند به من دادند... [شاهد یاران: متن کامل این شعر از زبان شهید صیاد شیرازی در ادامه همین مطلب به استحضار شما عزیزان خواهد رسید].

ایشان با این شعرهایی که می‌خواند، دل‌هایی را که در سختی‌ها و مشکلات جنگ و حکومت نوپای جمهوری اسلامی - طبعاً دشواری‌هایی پیش می‌آمد که برخی دل‌ها سست و بی‌توجه می‌شد - زنده می‌کرد و به یاد خدا می‌انداخت و این‌که این فراز و نشیبی که می‌بینید، این، چیزی نیست که به دست تو و طرح تو و برنامه تو بشود در کنترلش درآورد، بلکه حساب و کتاب آن در دست خدا است، پس باید بر کلام خدا تکیه کنیم.

۳- سومین مطلب، بُعد اخلاقی ایشان است که به پیروی از رسول اکرم (ص) که خدا در مورد او فرمود «من بودم که به تو این خوی نرم و ملایم را دادم و اگر غیر از این بود، مردم از اطرافت پراکنده می‌شدند» و پیروی از امام عزیز و بزرگوارمان که شیوه‌های رهبریش شیوه‌های پیامبرگونه است، پیوسته محبت‌های خداگونه‌اش را که صرفاً برای خدا بود در میان ارتشی‌ها و سپاهی‌ها منتشر می‌کرد، بدان‌گونه که هر کس به اندازه ظرفیتش آن محبت را جذب می‌کرد و دوستدار ایشان می‌شد. [البته] این جور نبود که به همه یک جور محبت داشته باشند...

۴ - محور چهارم شخصیت آن شهید، جنبه وحدت و عامل وحدت [بخشی وجود ایشان] بود. بنده به عنوان کسی که این توفیق الهی نصیب شده بود که مسئولانه و به صورت قانونی

من عرایضم را با توکل بر خداوند متعال، پیرامون این شخصیت ارجمند و روحانی مبارز در پنج محور که متناسب با شناختی است که از او پیدا کرده‌ام بیان می‌کنم.

۱- اولین محور صحبت، جنبه روحانی شیخ عبدالله میثمی است که در این بعد می‌توان او را چنین ارزیابی کرد «او یک روحانی مبارز و پیشتاز نهضت بود و هر چند که سن و سال کمی داشت ولی مهم این بود که از همان زمانی که خودش را شناخت و ما از خاطرات او می‌دانیم و آنچه در صحنه عمل و انقلاب از او به یاد داریم، دلالت بر این می‌کند که به معنی واقعی یک روحانی مبارز بود. مبارزه و تفکر مبارزه داشتن، چیزی نیست که بتوان آن را با فشار و حرف بیان کرد، بایستی در صحنه‌های سخت و دشوار، انسان مورد آزمایش قرار گیرد تا فهمیده شود چقدر روی تفکر مبارزه پایبند است و چقدر در راه مبارزه استقامت دارد و مبارزه او تا چه حد اصالت دارد. این موضوع، به طور دقیق درباره این شهید عزیز صدق می‌کند.

۲- دومین محور، جنبه عرفانی بود. چهره‌های عرفانی، انسان‌های واقعاً پیشرفته‌ای هستند که در درونشان غوغایی است که در تمام تالطم‌های وجودشان خدا را جست‌وجو می‌کنند و آبی از یاد خدا غافل نیستند و خدا هم همیشه

این شهید عزیز، مثل اینکه پیمانی با خدا بسته بود که تا زنده است باید در جبهه باشد. حتی شده بود که خانواده‌اش را به دنبال خودش به جبهه میکشید و البته از این چهره‌ها تعداد انگشت شمار در جبهه‌ها داشتیم...

از ثبت و ضبط فرار می‌کرد، اصلاً عاشق این بود که کار را ساکت و آرام انجام بدهد و احساس می‌کرد بیشتر به دلش می‌چسبید و بیشتر برایش محسوب بود چون در دفتر خدا ثبت می‌شد که فمّن يعمل مثقال ذره خیرا یره...

در عملیات بدر، در منطقه هورالهوریه، تا هوری در داخل خاک عراق که اتوبان العماره - بصره از کنار آن می‌گذشت، پیشروی کرده و به رودخانه دجله رسیده بودیم؛ ولی خدا نخواست از دجله عبور کنیم و سرپل را بگیریم. حالتی پیش آمده بود که دشمن از مقابل چشمان ما، هزار دستگاه تانک را از منطقه شرق بصره به طرف العماره عبور می‌داد و ما هیچ کار نمی‌توانستیم بکنیم. اگر تانک‌ها عبور می‌کردند، دشمن از دو طرف ما را مورد حمله گزانبیری قرار می‌داد و چون عقبه ما به آب [مرتبط] بود و تنها راه ارتباطی مان قایق‌ها؛ در آن صورت دشمن می‌توانست تلفات زیادی بر ما وارد کند.

برای این که قسمت عمده نیروهای ما بتوانند به راحتی به عقب برگردند، ناچار بودیم شبانه، نیروهایی را از جزایر مجنون با هلی‌کوپتر به کنار دجله منتقل کنیم و در آنجا قرارگاهی تشکیل بدهیم تا صبح که دشمن با تانک‌های آرایش یافته حمله کرد، در مقابلش ایستادگی کنیم. شرایط را برای فرماندهان ارتش و سپاه توضیح دادیم و طرح عقب کشیدن نیروها و تجهیزات را به طور کامل شرح دادیم. دشمن، منطقه را به شدت بمباران می‌کرد و این، در حالی بود که تنها وسیله ارتباطی ما پل شناور بود.

در آن شرایط، یکباره حاج آقای میثمی را دیدم که با همان تبسم همیشگی و دلپذیر، در کنار من است. سلام و احوالپرسی کردیم. دیدن او باعث شد تا در خودم احساس قوت کنم و به فرماندهان حاضر در جلسه بگویم: بروید و برای امشب آماده باشید. با هر وسیله‌ای که در اختیار دارید به دشمن حمله می‌کنیم. درست است که دشمن وضعیت خوبی دارد، ولی ان شاء الله امشب تار و مارش می‌کنیم. بعد از این که صحبت‌های من تمام شد او بلافاصله گفت: «من دارم پیروزی را می‌بینم»

همه آماده رفتن شدیم. من رفتم تا تجدید وضو کنم. هواپیماهای دشمن که حمله کردند، به گوشه‌ای پناه بردم. بمباران که تمام شد، عده‌ای از نیروها مجروح شده بودند. یک‌دفعه دیدم شهید میثمی، من و برادر رحیم صفوی را بغل کرد، برد داخل یک قایق گذاشت و گفت: «بروید عقب و از آنجا عملیات را هدایت کنید. این جا جای شما نیست.» تا آدمم به خودم بیایم، قایق از ساحل دور شده بود. نگاه کردم به ساحل. چشمم افتاد به او. طاقت نیاوردم. خودم را با تجهیزات و لباس انداختم داخل آب و شروع کردم به شنا به طرف ساحل. خیس شدن لباس‌ها باعث شد که حرکت کند شود. بچه‌ها آمدند و مرا به ساحل کشیدند. اولین کسی که جلو آمد، او بود. با همان تبسم گفت: «خدا خیرت بدهد که این صحنه را به وجود آوردی و روحیه‌ها بالا رفت.» می‌خواستم به او بگویم حضور شما باعث خلق این صحنه شد، اما نمی‌دانم چرا نگفتم...» ■



قطره‌ای کز جویباری می‌رود
از پی انجام کاری می‌رود

این که چه حالی به من دست و بر من چه گذشت، نمی‌توانم بگویم. همان شعر را با دست خط شهید میثمی هنوز دارم. کاغذش پاره شده، آن را چسبانده‌ام و تاریخ آن روز را در گوشه‌اش نوشته‌ام؛ ۱۳۶۳/۱۱/۱۸. هر وقت دلم تنگ می‌شود و مشکلات بر من هجوم می‌آورند، این شعر را می‌خوانم...

به هر کس در لباس خودش و متناسب با شأن و منزلتش محبت می‌کرد و این کار برای خدا بود منشأ خیرات و برکات و دوستی‌های زیادی می‌شد. از جمله که جذب محبت خود کرده بود بنده بودم که واقعاً جذب محبت و شرمندگی محبت ایشان شده بودم. خیلی مهم است که در صحنه پرفراز و نشیب جبهه و با آن مسئولیت‌های سختی که آن موقع [همه ما] بر دوش داشتیم او در آن گیرودار تلفن می‌زد که فلانی؛ می‌خواهم یک چند دقیقه‌ای پیش شما بیایم و چون این دیدارها زیاد بود من اولین جمله‌ای که می‌گفتم این بود که حاج آقا من شرمندگی هستم.

می‌گفت: چرا؟ می‌گفتم: نمی‌توانم باز دیده‌های شما را پس بدهم. او از همان اولی که می‌آمد با تبسمی که داشت و با آن حالی که نشانه بارز رضایت از خدا و کلیه مقدرات او بود ما را از فضای زندگی مان برای همان چند لحظه‌ای هم که شده بود خارج می‌کرد و ما به او وصل می‌شدیم. چون او به خدا وصل بود، ما از او بهره می‌بردیم. من این مطلب را تذکر می‌دهم که بسیاری سیاسی برخورد می‌کنند و بسیاری از روی حساب و کتاب، اخلاقیات خودشان را نشان می‌دهند، [به نوعی] می‌خواهند اعمال‌شان ضبط و ثبت شود اما ایشان

سخت واقعاً الگو بود، نمونه بود. آن‌چه در این جا گفتم، در یک کلمه‌اش مبالغه نکردم، و مطمئناً بسیاری از مطالب را نتوانستم بگویم و بسیاری از مطالب را هم خوب نگفتم. و این مطالب چکیده‌ای است از شخصیت این بزرگوار...

قبل از عملیات بدر، در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بودم. دلم گرفته بود. در زدند... حاج آقای میثمی وارد شد. گفت: «اجازه می‌دهی چند دقیقه‌ای خدمت شما باشم؟»، گفتم: «از خدا می‌خواهم. بفرمایید!». گفت: «شعری برایت نوشته‌ام و آورده‌ام تا بخوانم. خوب گوش کن!»، گفتم: «گوش می‌کنم.» و خواند:

مادر موسی (ع) چو موسی را به نیل
در فکند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خُرد بی‌گناه
گر فراموش کند لطف خدا
چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای
وحی آمد کاین چه فکر باطل است
رهرو ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آن‌چه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی
ما به دریا حکم طوفان می‌دهیم
ما به سیل و موج، فرمان می‌دهیم
نسبت نسیان به ذات حق مده
بار کفر است این، به دوش خود منه
نقش هستی، نقشی از ایوان ماست
خاک و باد و آب، سرگردان ماست

اصلاً انگار شهید میثمی عاشق این بود که کار را ساکت و آرام انجام بدهد و احساس می‌کرد بیشتر به دلش می‌چسبید و بیشتر برایش محسوب بود چون در دفتر خدا ثبت می‌شد که فمّن يعمل مثقال ذره خیرا یره...



شهید میثمی چون نماینده حضرت امام خمینی (ره) در قرارگاه مرکزی [جنگ یعنی خاتم الانبیاء (ص)] بود؛ دائما دنبال می کرد که در زمان عملیات ها کدام منطقه جنگ مشکل دارد و کجا [زیر] بیشترین فشار است و خود را بلافاصله به آن نقطه می رساند و به افراد مختلف، سنگرهای مختلف از فرماندهان گرفته تا یگان ها سر می زد و روحیه و امید می داد و توصیه به صبر، استقامت و پایداری می کرد و انصافا هم تأثیر داشت، «سردار سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و از فرماندهان سالهای دفاع مقدس، در سخنانش از ویژگی های برجسته آن روحانی بزرگوار می گوید. این سخنرانی در ۱۵ دی ماه ۱۳۹۰ در شهر قم ایراد شده و با تلخیص و ویرایش تقدیم شما عزیزان می شود:

درسی که شهید میثمی به ما داد...

شهید میثمی در کلام سردار سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری

این فشارها امروز وجود دارد و در آینده هم هرچه این انقلاب به پیش برود وجود خواهد داشت و چون [ممکن است] تحمل ما در برابر این فشارها کم شود، احتیاج به چنین نگاهی [نگاه شهید میثمی] داریم. سیاست باید از دین سرچشمه بگیرد. سیاست یا انقلابی بودن، اگر متکی بر دین و ارزش های دینی نباشد، نمی تواند دوام بیاورد. این، پاسخ سوالی است که امروز برای خیلی از افراد وجود دارد که چرا بعضی از نیروهای انقلاب، مسئولین یا مردم عادی و حتی شاید برخی رزمندگان و جانبازان، امروز در برابر فشارهای دشمن یا سختی های داخلی و مسائل و مشکلات یا امتحان های بزرگ الهی انقلاب اسلامی، تحمل ندارند و چرا به مسیرهای دیگر غیر از مسیر راستین و درست انقلاب می روند. باید پشت سر مقام عظمای ولایت حرکت کنند؛ چرا این حرکت را ندارند؟ ولایت از موازین و ارزش های انقلابی ماست و این درس بزرگی است که شهدا به ما دادند و شهید میثمی در رأس آنها با این نگرش عمیق و اطلاعات و آگاهی از مبانی دینی، این درس را به ما داده است.

من وصیت نامه هیچ شهیدی را ندیدم که ما را به حمایت از حضرت امام (ره)، اسلام و ولایت توصیه نکرده باشد. یک حکمت و یک دانش در این [مسأله] است که شهدا از آن برخوردار بودند و ما را هم توصیه می کنند. اینها مربوط به آن زمان نبوده و فقط هم مربوط به امروز نیست، بلکه آینده را هم شامل می شود. باید به این نکته اساسی، محوری و آموزشی که شهید میثمی و دیگر شهدای عزیزمان به ما آموختند توجه کنیم؛ به توصیه هایی که تعیین کننده سرنوشت ما برای ادامه مسیر انقلاب شکوهمند اسلامی است.

به لطف خدا و به همت مردم قهرمان، ولایی و شهیدپرور ایران اسلامی و همچنین به برکت خون همه شهدا، امروز، انقلاب اسلامی در بهترین وضعیت خود نسبت به دوران گذشته قرار دارد. نتیجه و حاصل خون شهدا و تلاش های همه جانبازان، ایثارگران و علمای راستین، مجاهد و انقلابی، [که] چه بعد و چه قبل از انقلاب برای حفظ دین و نشاط و روحیه جهادی و مبارزه با ظلم و ستم [حاصل شده] و در این جامعه حفظ شده [و پایدار مانده است]؛ همه را مدیون این عزیزان هستیم... ■

ما مجبور بودیم زمین ها و شرایطی خاص را برای عملیات انتخاب کنیم، مثل جزایر خیبر یا سواحل رودخانه دجله، [همچنین مجبور بودیم تا] سختی های عبور و پشتیبانی را برای آنکه دشمن نتواند از توان خود در مقابل نیروهای ما استفاده کند تحمل کنیم و بتوانیم ضربه ای به دشمن بزنیم و عملیات موفق را به انجام برسانیم.

در عملیات خیبر، در جزایر جنوبی، در محدوده کوچکی در داخل یک سنگر، فرماندهان شهیدی مثل باکری، همت و زین الدین، در کنار هم می نشستند و با روحیه ای که به همدیگر و [نیز] به رزمندگان می دادند، خطوط اول را در مقابل فشارهای دشمن، حفظ می کردند و در چنین لحظاتی که هر نقطه از زمین را گلوله دشمن می پوشاند، شهید محلاتی و شهید میثمی در این شرایط سخت، حاضر بودند. و این بود رسالتی که یک روحانی می توانست در جبهه ها ایفا کند. درود خدا بر این شهید بزرگوار که این رسالت را به خوبی انجام داد. شهید میثمی یک عارف واقعی بود که انقلابی بودن و عشق به شهادت سراپای وجودش را فرا گرفته بود. معنویت بالا و انقلابی بودن - این دو ویژگی - همراه با اخلاق نیکو و حسنه که ورد زبان همه فرماندهان در جبهه بود، از خصوصیات بارز این شهید به شمار می رفت.

جمله ای را از ایشان ذکر کنم که گفتند: «پایان مأموریت ما زمانی است که پیمانی را که با خدا بسته ایم، به مرحله صدق برسانیم.» تمامی آیات قرآن در وجود شهید میثمی تحقق پیدا کرده بود و تجسم همه معنویات و ارزش های والای اسلام [محسوب می شد]. ایشان انقلابی بودن را این گونه تعریف می کرد که افراد انقلابی دو دسته اند: یک دسته قبل از اینکه متدین شوند سیاست مدار می شوند؛ این گروه متأثر از شرق و غرب هستند. دسته دیگر سالها تزکیه نفس می کنند و سیاست شان از تدین شان می جوشد؛ این افراد هیچ گاه تسلیم شرق و غرب نمی شوند. این عبارت را از شهید بزرگوار میثمی تطبیق بدهید با شرایط امروز خودمان. چقدر از انقلابیون و کسانی که ادعای انقلابی بودن و یار امام (ره) بودن و همراه انقلاب بودن را دارند [می بینیم که] امروز می لغزند و توجهی به این بحث ندارند؛ آنهایی که در مقابل فشارهای دشمن تسلیم می شوند و این فشارها روی شان اثر می گذارد.

شهید میثمی نماینده حضرت امام خمینی (ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) از اواسط سالهای دفاع مقدس تا زمان شهادتش [۱۲ بهمن ۱۳۶۵] بود. ما هرچه خاطره از این شهید بزرگوار داریم مربوط به سخت ترین شرایط و ساعات و لحظات دوران دفاع مقدس است. شرایطی که برای خیلی ها غیر قابل تحمل بود و دشمن با همه توان و امکاناتش علیه رزمندگان اسلام بسیج می شد. ایشان چون نماینده حضرت امام (ره) در قرارگاه مرکزی [جنگ] بود دائما دنبال می کرد که در زمان عملیات ها کدام منطقه جنگ مشکل دارد و کجا [زیر] بیشترین فشار است و خود را بلافاصله به آن نقطه می رساند و به افراد مختلف، سنگرهای مختلف از فرماندهان گرفته تا یگان ها سر می زد و روحیه و امید می داد و توصیه به صبر، استقامت و پایداری می کرد و انصافا هم تأثیر داشت. جای دستان پرتوان ایشان را اکثر فرماندهان بر دوش خود حس می کنند. وقتی ما را در آغوش می گرفت، به محکمی دستی بر پشت کمر [ما] فرماندهان و [بقیه] نیروها می زد و در گوش همه زمزمه هایی می کرد که انصافا همه سختی های جبهه را از یاد انسان می برد. کار این روحانی بزرگوار در جبهه ها نظیر نداشت و خدا می داند که بعد از شهادت ایشان چقدر جای شان در جبهه خالی بود. عملیات های پس از فتح خرمشهر، عملیات رمضان، والفجر هشت، خیبر، کربلای پنج، و بسیاری دیگر، جزو سخت ترین عملیات هایی بود که در دوران دفاع مقدس داشتیم، چون از شرایط عادی به دور بودیم. دشمن، تمام توان و فکر و قدرت نظامی خود را به کار گرفته بود تا جلوی پیشروی رزمندگان اسلام را بگیرد

شهید میثمی یک عارف واقعی بود که انقلابی بودن و عشق به شهادت سراپای وجودش را فرا گرفته بود. معنویت بالا و انقلابی بودن - این دو ویژگی - همراه با اخلاق نیکو و حسنه که ورد زبان همه فرماندهان در جبهه بود، از خصوصیات بارز این شهید به شمار میرفت.

هیچگاه او را افسرده و ناراحت ندیدیم...

شهید میثمی در گفتگو با دکتر محسن رضایی

درآمد



«در دوران عدم موفقیت‌ها که شرایط سختی بر جبهه‌ها حاکم بود، هر چه ما به طرف سختی می‌رفتیم، چهره این شهید گرمی بیشتر ظاهر و نقش‌شان در جبهه فعال‌تر می‌شد. در حقیقت زمانه جنگ، روح پرتلاطم و ظاهر با آرامش ایشان را بیشتر برای رزمندگان آشکار کرد.» این‌ها شمه‌هایی است از یادکرد دکتر محسن رضایی، دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام و فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم(ص). این مصاحبه منتشر نشده توسط ستاد کنگره شهدا و ایثارگران روحانی در اختیار شاهد یاران قرار گرفته و با قدری ویرایش و تلخیص برای نخستین بار تقدیم شما عزیزان می‌شود.

گفت به کوری چشم دشمنان من می‌مانم و کارم را ادامه می‌دهم. آن شهید عزیز می‌خواست با بیان این مطلب به ما بگوید که شما باید بایستید، مقاومت کنید و در مقابل مشکلات عقب‌نشینی نکنید.

کمی هم از ماجرای عملیات «بدر» برای ما بگوید.

در عملیات بدر به دلیل فشار جنگ موقع عقب‌نشینی شرایط بعضی از جبهه‌ها طوری بود که اول باید آن‌ها و بعد جبهه‌های دیگر تخلیه می‌شدند، منتها این نکته را نیروها نمی‌دانستند. در آن نقاط، چون تنها یک پل وجود داشت حتماً باید با یک برنامه دقیق، ده یا بیست هزار نیرو را بر اساس یک توالی خاص عقب می‌آوردیم. در آنجا لازم بود که یک نفر از نظر روحی به فرماندهان کمک کند و آن‌ها را قانع کند که اول کدام یگان و بعد هم به ترتیب کدام یگان‌های دیگر، بایستی به عقب بیایند. در آن موقعیت، نقش شهید میثمی از این نظر که هم از لحاظ روحی افراد قانع شوند و هم ترتیب عقب‌نشینی را رعایت کنند، بسیار تعیین‌کننده بود. آن روز اگر ایشان نبود شاید چندین هزار نفر به دست دشمن اسیر می‌شدند.

از ساده زیستی ایشان برای ما بگوید.

من خودم از نزدیک ندیدم، ولی شنیده‌ام که آقای میثمی با وجود امکانات وسیعی که در اختیارشان بود زندگی

می‌خورد، شهید بزرگوار خود را نزدیک فرمانده می‌رساندند و سعی می‌کردند به او روحیه بدهند. حتی گاهی که کل جبهه دچار مشکل می‌شد، آقای میثمی از در که وارد می‌شدند با حرف و شوخی سعی می‌کردند آثار فشار جنگ را در رفتار و روحیات ما کاهش دهند. در این گونه مواقع مثال‌هایی از روحانیون بزرگوار می‌زدند که در شرایط بروز سختی و فشار چه کرده‌اند. مجموعه این ویژگی‌ها، این شهید عزیز را در مقام و علو روحی و معنوی بالایی قرار داده بود که فرماندهان ما هیچگاه ایشان را فراموش نمی‌کنند.

اگر خاطراتی از زمان حضور ایشان در خط مقدم دارید بازگو کنید.

یادم است میزان فشار دشمن در عملیات «والفجر مقدماتی» خیلی زیاد بود. گاهی اوقات بنده به خاطر فشار عملیات، خودم مستقیماً - به وسیله بی‌سیم - با فرمانده گردان‌ها صحبت و سعی می‌کردم به آن‌ها روحیه بدهم. در یکی از لشکرها - که احتمالاً لشکر اصفهان بود - وقتی با بی‌سیم با فرمانده یکی از گردان‌ها صحبت می‌کردم، یک نفر گوشی بی‌سیم را گرفت و با من شروع به صحبت کرد. من متوجه شدم که شهید میثمی است - خود ایشان در خط مقدم بودند - در حالی که درگیری از شعاع خیلی نزدیک آغاز شده بود. آن بزرگوار به من گفت برادر محسن! شما مطمئن باشید که نیروها می‌مانند و نبرد را ادامه می‌دهند. ایشان این‌گونه باعث روحیه گرفتن نیروها می‌شدند. یادم هست یک بار دیگر که باز فشار جنگ زیاد شده بود آقای میثمی برای ما تعریف کردند که در زمان رژیم سابق، یک روحانی ارجمند در آبادان بود که علیه ایشان جو مسمومی ایجاد کرده و بسیار اذیتش می‌کردند. تا این‌که روزی آن روحانی، مردم را جمع کرده و به منبر رفته بود. همه گمان کردند که می‌خواهد خداحافظی کند، ولی ایشان

آقای دکتر؛ از چگونگی آشنایی‌تان با شهید میثمی بگویید.

اولین بار که بنده با آقای میثمی آشنا شدم در سپاه پاسداران استان فارس بود، البته آشنایی ما به شکل سطحی و در حد یک دیدار و آشنایی ظاهری رخ داد. اما آشنایی اصلی ما در جبهه و دارای دو مرحله بود؛ یک مرحله در دوران پیروزی‌ها که سختی‌ها و مشقات جنگ کم بود و یکی هم در دوران عدم موفقیت‌ها که شرایط سختی بر جبهه‌ها حاکم بود و هر چه ما به طرف سختی می‌رفتیم چهره این شهید گرمی بیشتر ظاهر و نقش‌شان در جبهه فعال‌تر می‌شد. در حقیقت زمانه جنگ، روح پرتلاطم و ظاهر با آرامش ایشان را بیشتر برای رزمندگان آشکار کرد.

شمه‌هایی از صفات اخلاقی و خصوصیات معنوی ایشان را بیان بفرمایید.

این بزرگوار دارای ویژگی‌های خاص خود بودند و یک‌سری برجستگی‌های اخلاقی داشتند که شاید کم نظیر بود. ایشان انسانی بسیار متواضع بودند؛ چه در آداب اخلاقی، چه در بحث‌ها و چه در مشکلات، سختی‌ها و کمبودها... به صورتی که هر کسی در برابر این شهید عزیز نرم می‌شد. ویژگی دیگر ایشان این بود که بسیار شاد، با نشاط و با روحیه بودند و همیشه لبخند بر گوشه لب‌شان دیده می‌شد. من هیچگاه آقای میثمی را در حالت ناراحتی، غم و غصه ندیدم. ویژگی دیگر ایشان نوع رفتارشان با فرماندهان جنگ بود. این شهید گران‌قدر بسیار خودمانی بودند و آن‌قدر رابطه خودی و توأم با یکرنگی و یگانگی داشتند که تمام فرماندهان تیپ‌ها، لشکرها و یگان‌ها درد دل و مسائل خصوصی‌شان را با شهید میثمی مطرح می‌کردند و مطمئن بودند که ایشان دریایی از آرامش است. در کنار همین رابطه، اگر لشکری محاصره می‌شد یا شکست

این بزرگوار دارای ویژگی‌های خاص خود بودند و یک‌سری برجستگی‌های اخلاقی داشتند که شاید کم نظیر بود. ایشان انسانی بسیار متواضع بودند؛ چه در آداب اخلاقی، چه در بحث‌ها و چه در مشکلات، سختی‌ها و کمبودها... به صورتی که هر کسی در برابر این شهید عزیز نرم می‌شد

این شهید گرانقدر بسیار خودمانی بودند و آنقدر رابطه خودی و توأم با یکرنگی و یگانگی داشتند که تمام فرماندهان تیپ‌ها، لشکرها و یگان‌ها در دلد و مسائل خصوصی‌شان را با شهید میثمی مطرح می‌کردند و مطمئن بودند که ایشان در بای از آرامش است

بسیار ساده، عادی و فقیرانه‌ای داشتند و در مصرف بیت المال بسیار محتاط بودند.

مدیریت ایشان را بر اساس چه محوری استوار می‌دیدید؟

محور اساسی مدیریت این شهید بزرگوار، تواضع و محبت بود. آقای میثمی معتقد بودند با محبت می‌توان همه کار انجام داد. بنده هیچگاه ندیدم ایشان کمبود امکانات را بهانه عمل نکردن به وظیفه عنوان کنند و هیچگاه یادم نیست از من تقاضای پول، اتومبیل یا امکانات کرده باشند. این شهید گرانقدر همیشه بر اساس محبت و تواضع حرکت می‌کردند. سخت‌ترین فرماندهان هم در مقابل تواضع و محبت ایشان تسلیم می‌شدند. هیچ‌کس به اندازه این شهید عزیز نتوانست این موفقیت را به دست آورد و همان‌طور که گفتم افراد، مسائل بسیار خصوصی خود را هم با ایشان مطرح می‌کردند.

از قدرت نفوذ کلام، طراحی و ابتکار ایشان بگوئید. آقای میثمی نفوذ کلام‌شان خیلی مؤثر بود؛ شاید کم سخنرانی می‌کردند، ولی همان مدت کمی که سخن می‌گفتند و در هر جلسه‌ای یکی دو جمله بر زبان می‌آوردند، خیلی تعیین‌کننده بود. شاید بعضی افراد برای آن‌که روی دیگران تأثیر بگذارند باید یک ساعت، نیم ساعت یا چهل و پنج دقیقه صحبت کنند، ولی ایشان این کار را در مدت کوتاه و با حداقل صحبت انجام می‌داد. علتش هم این بود که کلام از دل‌شان برمی‌خاست و بر دل می‌نشست.

راجع به شجاعت شهید چه چیزهایی به یاد دارید؟ شهید عزیزمان بسیار شجاع بودند و از مرگ نمی‌ترسیدند. به محض این‌که یک عملیات شروع می‌شد هیچ نقطه‌ای از جبهه نبود که رفتن به آن برای‌شان ممکن نباشد. اگر لشکری در محاصره قرار می‌گرفت آقای میثمی فوراً خود را به آن‌جا می‌رساندند. معمولاً زمانی در نقاط بحرانی این اتفاق [حضور شهید میثمی] می‌افتاد که انبوهی از آتش دشمن بر آن منطقه شعله‌ور بود و روحیه‌ها بسیار ضعیف شده بود. ایشان مخصوصاً در همان نقاط حاضر می‌شدند که این نشانه شجاعت و شهامت این بزرگوار بود. برای مثال در عملیات بدر که لشکر «علی بن ابی‌طالب (ع)» و لشکر «۵ نصر» دچار سختی و مشکلات شدند، شهید میثمی خودشان را به آن‌جا رساندند.

چه عواملی را در موفقیت ایشان دخیل می‌دانید؟ موفقیت شهید میثمی برمی‌گشت به این‌که چیزی برای خودشان نمی‌خواستند و هیچ نوع تکبر، عُجب و خودبینی نداشتند. همین باعث شده بود که از تواضع و محبت دیگران برخوردار باشند. این شهید عزیز خودشان را در مقابل خدای بزرگ خیلی کوچک می‌دانستند و این، باعث اخلاق جوشان اسلامی در این عزیز شده بود تا به عصری شایسته تبدیل شوند. از شیوه‌های مراقبت از بیت المال توسط ایشان

بفرمایید.

شهید میثمی از غذا خوردن گرفته تا استفاده از اتومبیل بیت المال، رعایت و تا حد امکان امسام می‌کردند و هیچگاه حرص و ولع در گرفتن امکانات از خود نشان نمی‌دادند، علاوه بر این‌که در نگهداری اموال دقت زیادی داشتند. این شهید بزرگوار با حسن خلق به دوستان‌شان توصیه می‌کردند که اسراف نکنند. زندگی بسیار ساده ایشان هم حکایت از این موضوع داشت که حتی در اموال شخصی تا چه رسد به بیت المال، سعی در جلوگیری از اسراف داشتند.

شیوه‌های امر به معروف و نهی از منکر توسط شهید میثمی چگونه بود؟

معروف بود که آقای میثمی اگر اشکالی از کسی می‌دیدند بسیار با حسن خلق، ملایمت و محبت تذکر می‌دادند، طوری که فقط خود آن فرد متوجه می‌شد. بنده هیچگاه در جلسه‌ای ندیدم که فردی را مورد انتقاد قرار دهند و بسیار توجه داشتند که به طور خصوصی، آن هم با لیخنند، مثال و داستان، البته با سبک خاص خودشان به افراد تذکر بدهند.

راجع به محبت ایشان نسبت به ائمه اطهار (ع) چه نکاتی را به یاد دارید؟

شهید گرانقدر میثمی انسان بسیار حساسی بودند و به محض این‌که اسم حضرت فاطمه زهرا (س) و اباعبدالله (ع) می‌آمد حال‌شان تغییر می‌کرد و به شدت می‌گریستند؛ در چنین مواقعی یک نوع بی‌تابی و بی‌قراری بر ایشان حاکم می‌شد، به صورتی که من هر لحظه امکان می‌دادم که بر اثر گریه، از دنیا بروند و شهید شوند.

در رابطه با نقش ایشان در تکامل نهاد نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بفرمایید و این‌که نقش شهید میثمی در عرصه دفاع مقدس چه بود؟

نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران دو بخش داشت؛ یکی در سپاه قدیم که زحمت آن را بیشتر شهید محلاتی می‌کشیدند و یکی در سپاه زمان جنگ که زحمت آن با شهید میثمی بود. ایشان بحث نمایندگی در لشکرها و قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) را مطرح کردند و موفق هم بودند. این شهید عزیز تقریباً این کار را از صفر شروع کردند و به خاطر روحیه منعطف‌شان بود که فرماندهان لشکرها با ایشان همکاری کامل داشتند و

کارها به سرعت پیشرفت کرد. در زمان جنگ با آن همه فشار سنگین و هجوم‌های پیاپی دشمن از نظر شیمیایی، موشکی و بمباران، تقویت روحیه افراد و به ویژه فرماندهان، کار بسیار مهمی بود که شاید هیچ سلاحی نمی‌توانست آن را انجام دهد، اما شهید میثمی و شهید محلاتی این کار را به خوبی انجام دادند. این بزرگوار الگوی تقویت روحیه رزمندگان بودند.

شهید میثمی با شهادت خود چه تأثیری در سپاه پاسداران گذاشتند؟

شهادت ایشان همه ما را متأثر کرد و مانند این بود که یکی از فرماندهان بزرگ سپاه از قبیل شهید باکری از دست رفته باشد.

ایشان بیشتر چه توصیه‌هایی به دوستان رزمنده داشتند؟

شهید میثمی عمدتاً به توکل بر خدا تأکید داشتند، در بحث‌های عملیاتی در گوشه‌ای می‌نشستند و گوش می‌کردند و اگر می‌دیدند برادری کمتر قانع می‌شود به دنبال او می‌رفتند و با روحیه دادن، ایشان را قانع می‌کردند. خود ما بعداً می‌فهمیدیم که کاری را که ما نتوانسته‌ایم انجام دهیم شهید گرانقدر به خوبی انجام داده است. ایشان همیشه توصیه می‌کرد شما توکل بر خدا داشته باشید، خدا کمک‌تان می‌کند.

شما کدامیک از خصوصیات شخصیتی شهید را بیشتر از سایر آن‌ها دوست داشتید و دارید؟

من به شدت از تواضع ایشان تحت تأثیر قرار می‌گرفتم. تواضع، این بزرگوار را در علو معنوی خاصی قرار داده بود و بنده احترامی خاص برای این روحانی شهید و بزرگ منش قائل بودم.

از آخرین دیداری که با ایشان داشتید بگوئید.

تاریخ آن را به یاد ندارم، ولی یادم است با هم خداحافظی که کردیم آقای میثمی فرمود برادر محسن؛ شما بایستید و مقاومت کنید. من فکر می‌کردم که این هم مانند سایر صحبت‌های ایشان است و اصلاً فکر نمی‌کردم آخرین دیدارمان باشد، ولی بعد فهمیدم که با یک حکمت و دید الهی آن صحبت را بیان فرموده بودند.

اگر خاطره و مطلب دیگری دارید بیان بفرمایید.

تمام لحظاتی که با آن عزیز شهید بودم خاطره است. زندگی‌شان سراسر در راه خدا بود و بر لحظه لحظه زندگی خود حکومت می‌کردند. امیدوارم همه ما از زندگی پربار شهید میثمی درس بگیریم.



«شهید میثمی، عبد مخلص خدا بود. او در اندیشه و تفکر اسلامی اش انسانی جامع نگر بود. اسلام را با تمام ابعادش شناخته بود. به تفسیر قرآن و مفاهیم قرآن و نورانیت و معرفت قرآن، آگاهی داشت. او عارف بود؛ به توحید و وحدانیت خداوند. و قلبش ملامال از عشق به رسول خدا(ص) و عترت طاهرینش (علیهم السلام) بود.» آنچه خواندید گزیده‌ای از سخنرانی سردار سرلشکر سید یحیی (رحیم) صفوی دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا و فرمانده سابق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است، که بهمن ماه ۱۳۹۰ در یادواره شهید میثمی در تهران ایراد شد. متن نسبتاً کامل این سخنرانی که از سوی ستاد کنگره شهدا و ایثارگران روحانی در اختیار شاهد یاران قرار گرفته، نخستین بار است که منتشر می‌شود؛ البته با برخی حذف‌ها (از جمله شامل گزارشی از چگونگی فعالیت ستاد یادواره شهید، خوش آمدگویی به حضار و سپاسگزاری از برگزارکنندگان کنگره) و اندکی ویرایش و تلخیص، که ضرورت تبدیل متن‌های گفتاری به نوشتاری را در خود دارد، تقدیم می‌شود:

درآمد

عبد مخلص خدا

شهید میثمی از نگاه سردار سرلشکر دکتر سید یحیی (رحیم) صفوی



بسم الله الرحمن الرحيم
خدای سبحان را شاکریم که توفیق برگزاری یادواره شهید والامقام حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) در زمان جنگ و برادر بزرگوارش رحمت الله میثمی را به ما هم‌زمان این شهیدان که جامانده از قافله شهیدان هستیم عنایت فرمود... شهید میثمی، عبد مخلص خدا بود. او در اندیشه و تفکر اسلامی اش انسانی جامع نگر بود. اسلام را با تمام ابعادش شناخته بود. به تفسیر قرآن و مفاهیم قرآن و نورانیت و معرفت قرآن، آگاهی داشت. او عارف بود؛ به توحید و وحدانیت خداوند. و قلبش ملامال از عشق به رسول خدا(ص) و عترت طاهرینش (علیهم السلام) بود. شهید میثمی فرموده بود ان‌شاءالله در این عملیات [کربلای پنج]، اجر خودم را از خدا می‌گیرم. شهید میثمی در سال ۱۳۶۵ و در سن سی و یک سالگی به شرف عظمای شهادت و به عزت همیشگی شهادت رسید. این شهید عزیز، از بندگان خاص خداوند، مجاهدی مخلص و از دنیا برده بود و در خودسازی به مرحله بالایی از رشد و کمال انسانی رسیده بود.

حضورش به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در جبهه‌ها به معنای واقعی کلمه بر همه نیروهای ارتش، سپاه، بسیج و جهاد سازندگی تأثیرگذار

حضور شهید میثمی به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در جبهه‌ها به معنای واقعی کلمه بر همه نیروهای ارتش، سپاه، بسیج و جهاد سازندگی تأثیرگذار بود. او هنگام شهادت سی و یک سال بیشتر نداشت ولی مثل پیرمردهای شصت ساله عارف و سالک الی الله زندگی می‌کرد

این بنده مخلص خدا هیچ‌گاه عشق شهرت نداشت و همواره به دنبال انجام وظیفه بود. من در این باره غلو نمی‌کنم، زندگی این شهید عزیز، بسیار عجیب بود. او سی ماه در زندان‌های رژیم ستم شاهی زیر شکنجه بود. [پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی] سی ماه در یاسوج خدمت کرد. سی ماه در فارس و سی ماه [نیز] در جبهه‌های نبرد مقدس [حق علیه باطل] و بعد از آن به شهادت رسید. شهید میثمی [به واسطه] عمق معرفت و تسلطش بر قرآن کریم و نهج البلاغه، صاحب عقل، فهم و حکمت بود. ایشان در ۱۲ خردادماه ۱۳۳۴ به دنیا آمد و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۶۵ در سن ۳۱ سالگی به فیض شهادت نائل شد اما با وجود سن کم در عقل، حکمت و معرفت همچون افراد باتجربه عمل می‌کرد...

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

بود. او [هنگام شهادت] سی و یک سال بیشتر نداشت ولی مثل پیرمردهای شصت ساله عارف و سالک الی الله زندگی می‌کرد - خدا می‌داند که حقیقت را می‌گویم و درباره او غلو نمی‌کنم - در جبهه، دوشنبه‌ها صبح، بعد از نماز، من خدمت ایشان می‌رسیدم و تفسیر [آیاتی از] قرآن را از زبان مبارک شهید میثمی می‌شنیدم. او معلم من بود و تأثیر قابل توجهی بر روحیه رزمندگان و فرماندهان گذاشت. در این تفسیرها عمق تسلط ایشان را شاهد بودم. او صاحب کرامت بود و من افتخار می‌کنم به وجود چنین معلمی که جان خودش را در راه ایمانش و فدایی اسلام، جمهوری اسلامی و حضرت امام(ره) کرد. این شهید والامقام، عارفی عامل بود. [یعنی] عرفان او [از نوع] عرفان نظری نبود، بلکه صاحب عرفان عملی [نیز] بود.

دل نوشته‌ای از سردار علی شمخانی، در رثای شهید میثمی

میثمی اینچنین بود...

سردار علی شمخانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی و یکی از فرماندهان برجسته سال‌های دفاع مقدس دل‌نوشته‌ای از سردار علی شمخانی، در رثای شهید میثمی به یادگار گذاشته‌اند که تاریخ سال ۱۳۶۶ را بر خود دارد. یعنی زمانی که حدود یک سال از عروج خونین آن یار سفرکرده می‌گذشت. این متن پراحساس را با اندکی ویرایش می‌خوانید:

درآمد



تا این‌که با هم در حالی که جمع کثیری از رزمندگان در اطراف کانال‌ها به سر می‌بردند، به کانال‌های اطراف پناه بردیم. اما او رفت و ما...
خسته از جلسات و بحث و بررسی‌ها. به گوشه‌ای از قرارگاه خزیده بودم که او وارد شد در حالی که در دفترش حامل سه حدیث بود.
شمخانی؛ خدا قوت.
این‌ها را بخوان.
خستگی‌ات تمام می‌شود.
قال رسول الله (ص): ولولا ان اشق علی امتی ما فعمدت خلف سریه؛ و اگر بر امت من سخت و دشوار نبود، بعد از هر عملیات، عملیات دیگری را شروع می‌کردم. و میثمی خود اینچنین بود.
خستگی را مرخصی داده و مرگ را ترسانده بود. روحش شاد.
مقامش عالی‌تر.
وجودش در رکاب رسول خدا (ص) باد.
والسلام
شمخانی، شنبه شب، ساعت ۹ بعد از ظهر
۱۳۶۶/۹/۲۱

همه قهرمانان تاریخ مقرب خدا نیستند، گمنامان فراوان و بسیاری نیز هستند که در نزد حضرت حق رزقی دائمی دارند و میثمی از آن معدود افرادی است که: تعریف راستین و عملی [از] زی طلبگی بود.
فاعل به خیر [آن‌هم] به دست برادر مؤمنش بود.
خواننده خیر نه برای خودش که برای دیگران بود.
با نام و لقب و شهرت همواره دشمنی سرسختی داشت.
هرگز به کسی بروید نگفت، و من کلامی به جز بیایید از او نشنیدم.
او را هرگز شهید نکردند، بلکه میثمی [خودش] شهید شد.
والحق میثمی باید نماینده امام باشد و این مقام باید از آن میثمی باشد. و ما با ریسمان میثمی به روحانیت متصلیم. و پیوند بدین ریسمان تنها راه چنگ زدن به سعادت است.
آخرین باری که هیکل نورانی و سبکبال میثمی را دیدم، در «پنج ضلعی» بود. آتش دشمن از همه سو می‌بارید. آسمان، زمین، بالا، چپ، راست، شرق و غرب. ایشان وضو داشت و من مشغول وضو شدم. از او خواستم که منتظر من نماند و به سنگر پناه ببرد. اما هرگز عزت نفس و شهامتش بدو اجازه نداد که مرا تنها ترک کند.

دوست، برادر، مرشد، استاد، هم‌رزم عزیزی را آن روز ما به ابدیت سپردیم. سبکی تابوت او نشانی از روح بی‌گناه و جسم بی‌آلایشش بود. شاید هیچ سطر و برگی از کتاب تاریخ به نام مبارک ایشان مزین نشود و این خصلت طبیعی جفاکار تاریخ و تاریخ‌نویسی است و این [رسم] همواره [جاری] بوده است که قهرمانان کتب تاریخی با قهرمان و اساطیر واقعی و اصلی فاصله‌ای همچون کذب و راستی حاکم بوده است. و تاریخ یا از قهرمانان نامی نبرده، یا که همه آن‌ها را به یاد نسپرده است، یا آنکه [اصلاً] قهرمانان واقعی را در حاشیه خود جای داده است. اما همانگونه که همه قهرمانان واقعی را در حاشیه خود جایی داده است، اما همانگونه که

آخرین باری که میثمی را دیدم، در «پنج ضلعی» بود. آتش دشمن از همه سو می‌بارید. آسمان، زمین، بالا، چپ، راست، شرق و غرب. ایشان وضو داشت و من مشغول وضو شدم. از او خواستم که منتظر من نماند و به سنگر پناه ببرد. اما هرگز عزت نفس و شهامتش بدو اجازه نداد که مرا تنها ترک کند

«وقتی بنده امام جمعه شیراز شدم آقای میثمی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران منطقه بودند. خداوند شهید میثمی را در غلبه بر نفس خودش کمک کرد و بر معایب خودش بصیرت بخشید. او به راحتی چیزی را که خدا دوست می‌داشت بر چیزی که خودش دوست می‌داشت ترجیح می‌داد، به همین دلیل هم موفق شد.»
حضرت آیت الله محی الدین حائری شیرازی - دامت افاضاته - استاد و معلم شهید با استناد به احادیث و آیات، به زیبایی تمام اوصاف شاگرد عروج کرده‌شان را برمی‌شمرند.

درآمد

راه را هموار کرد...

بررسی سیره و شخصیت شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله محی الدین حائری شیرازی، استاد و معلم شهید

راجع به چگونگی آشنایی‌تان با شهید میثمی بفرمایید.

آشنایی من با شهید میثمی برمی‌گردد به دوره‌ای که ایشان در مدرسه «حقانی» تحصیل می‌کرد. ماجرای این آشنایی از این قرار بود که حرف‌هایی روشنفکرانه در دانشگاه‌ها مطرح شد و در حوزه هم مشتریانی داشت. این نگرانی پیش آمد که این حالت روشنفکری که در طلاب پیش آمده گسترش پیدا کند. من در مرحله اول که در زندان بودم و مدتی طول کشید، پس از آزادی یک کار تحقیقاتی پیش آمد که آیت الله هاشمی رفسنجانی متصدی آن بود. در ضمن این کار، بعضی برادران هم از من خواستند در مقابل آن عقاید روشنفکرانه مطلبی بنویسم. بنده چند تا از این بحث‌ها را نوشتم که در اختیار آیت الله شهید علی قدوسی گذاشته شد. آیت الله شهید دکتر محمد بهشتی گاهی به قم می‌آمدند. بعداً حضرت آیت الله قدوسی این‌طور نقل کردند که یک وقتی موقع استراحت، آیت الله بهشتی از آیت الله قدوسی پرسیده بودند چیزی دم دست دارید تا من بخوانم؟ ایشان هم چند تا از آن جزوه‌ها را داده بودند مرور کند که آیت الله بهشتی اظهارنظری هم در مورد آن جزوه‌ها داشتند. من پیش از آن آیت الله قدوسی را ندیده بودم. یک روز یک روحانی به منزل ما آمد که من گمان کردم آقای باهنر است. به ایشان عرض کردم آقای باهنر؛ بفرمایید بالا که فرمودند من قدوسی هستم. ورود من به مدرسه حقانی هیچ ارتباطی به این رابطه نداشت و وقتی آیت الله قدوسی به منزل ما آمدند فرمودند مطالب موجود در همین جزوه‌هایی را که نوشته‌اید در مدرسه حقانی بیان کنید. بدین ترتیب بنده به مدرسه حقانی راه یافتم و به مقام استادی رسیدم.

با شهید میثمی همان جا آشنا شدید؟

البته آقای میثمی را در دور اول که در بحث‌های ما حضور داشت به جا نمی‌آوردم. تا این که ایشان همراه گروهی به زندان افتاد و چند سال بعد که آزاد شد، دیگر سال‌های آخر برنامه‌های ما بود. ظاهراً

یک وقتی از من راجع به ایشان سؤال کردند که گفتم آقای میثمی از سن خودش مسن‌تر است و یک جوان پیرمرد است. ایشان از نظر اخلاقی به یک انسان پنجاه یا شصت ساله می‌ماند به دلیل این که بدون حدت جوانی و با پختگی، معقولانه با مسائل برخورد می‌کرد...



است و یک جوان پیرمرد است. ایشان از نظر اخلاقی به یک انسان پنجاه یا شصت ساله می‌ماند به دلیل این که بدون حدت جوانی و با پختگی، معقولانه با مسائل برخورد می‌کرد، در حالی که آن زمان سن آقای میثمی بین بیست و سی سال بود. بعدها که ایشان مسئولیت پیدا کرد و پس از انقلاب که ازدواج کرد، به یکباره انگار از پنجاه سالگی به زیر سی سالگی رسید و خیلی بانشاط شد! من در سال ۱۳۵۴ به مدت یک سال به زندان رفتم و وقتی بازگشتم در دور بعد کلاس‌ها مجدداً آقای میثمی را دیدم. حاج آقا؛ این شهید بزرگوار چه درس‌هایی را نزد شما می‌خواند؟

بنده در مدرسه حقانی اصول عقاید و نهج البلاغه را می‌گفتم و درس جامعه‌شناسی هم داشتم. آقای میثمی چگونه روی خودش کار کرده و به این درجه رسیده بود؟ زیرا همه از پختگی ایشان

از خودشان شنیدم که همان اوایل، بحث‌های ما را شنیده بود و چهار ماه در آن جلسه حضور داشت. در واقع اولین دیدار رسمی که از آقای میثمی یادم هست پس از آزادی ایشان بود و آن‌طور که عنوان کردند از آن بحث‌ها در زندان استفاده کرده بودند. من تصحیح جزوه «صد سؤال، صد پاسخ» را که الان نمونه‌اش موجود است و در آن؛ تمثیلات، نکته‌ها و بحث‌های اجتماعی، تربیتی و اخلاقی مطرح شده بود بر عهده آقای میثمی گذاشتم و ایشان با آن که چندین سال زندان بود، اما نسبت به محتوای بحث کاملاً استحضار و تسلط داشت. پیدا بود در مدت زندان روی موارد آن فکر کرده است.

در واقع نقل قول مشهوری هم از شما درباره آن شهید عزیز وجود دارد...

بله، یادم است یک وقتی از من راجع به ایشان سؤال کردند که گفتم آقای میثمی از سن خودش مسن‌تر

✓ در دوره زندان، شهید میثمی بر اثر ضربه‌هایی که خورد کج نشد. منظور این که بازجویی‌ها و شکنجه‌ها اثری بر ایشان نگذاشت. درس هم که خواند باعث ظرفیت‌سازی ایشان شد. هر مصیبت وارده بر آقای میثمی بر اثر ظرفیت‌سازی به نفع ایشان تمام شد و او را محکم‌تر و روشن‌تر کرد.

بود تا باعث زحمت فرماندهان نشود. با در اختیار گرفتن آن هتل، طلبه‌هایی که با همسر و فرزند می‌آمدند به آنجا اعزام می‌شدند.

شما مدیریت شهید میثمی را بر پایه چه عواملی استوار می‌دیدید و عوامل موفقیت ایشان را در چه چیزی می‌دانید؟

آقای میثمی برای خودش تعصبی نداشت، یعنی به دنبال عزت طلبی و طالب ریاست نبود و حتی کسانی را که بعضاً در حق ایشان کوتاهی می‌کردند می‌بخشید. موضع‌گیری آقای میثمی بر اساس تفکرات افراد، و نه ارتباطات افراد با خودش بود. بعضی معمولاً با هر کسی که با آن‌ها دوست شود دوست هستند و با هر کسی که دشمن آن‌ها باشد دشمن می‌شوند، هر کسی به آن‌ها احترام بگذارد به او احترام می‌گذارند و هر کسی به آن‌ها بی‌اعتنایی کند نسبت به او بی‌احترام هستند. اگر این‌طور باشد، خدای ناکرده «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» از بین می‌رود. در صورتی که آقای میثمی اگر مخالفش فردی باتقوا بود نزد ایشان محترم بود و اگر موافقش بی‌تقوا بود پیش ایشان کم‌ارزش بود...

یعنی اشخاص در نزد ایشان از موضع ارزش‌گذاری پیش خداوند، ارزش پیدا می‌کردند.

بله، این خیلی معنای بزرگی است که دوستان انسان بر اساس دوستی با خدا، و نه بر اساس دوستی با خودش انتخاب شده باشند. جلوگیری از شهید میثمی به این دلیل بود که ایشان بر نفس خودش

موفق‌تر و پخته‌تر در می‌آمد. وحشت از وجود او رفته بود و آرامش، سال‌ها در او منزل کرده بود. در سخت‌ترین آتش‌ها با توکل به خداوند، جداً آرام بود و آرامش‌بخش. باری، بعدها وقتی بنده امام جمعه شیراز شدم آقای میثمی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران منطقه بودند و شهید مجتبی کلاهدوزان هم فرمانده سپاه پاسداران شیراز شد. این دو نماینده، سپاه را خیلی رشد دادند و با هم هماهنگ و مانوس بودند.

در واقع شهید میثمی هر چه تعهد بیشتری می‌پذیرفت مسئولیت بیشتری از خود نشان می‌داد. مهم‌ترین چیز در آقای میثمی انجام ظرفیت‌سازی بود. وقتی رودخانه ظرفیت دارد باران که زیادتر بارد آب آن بیشتر می‌شود و سر نمی‌رود، اما بالعکس با ظرفیت کم آب زیاد که می‌شود، سر می‌رود و بیماری ایجاد می‌کند. به این دلیل وقتی بر انسان مصیبت و بلا وارد می‌شود گاهی اوج پیدا می‌کند. گاهی نماز یا یک پیاده رفتن فوق‌العاده انسان را مغرور می‌کند، اما شهید میثمی ابداً این‌گونه نبود. نمایندگی حضرت امام در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) مقام بالایی است. ایشان بر سپاه پاسداران و ارتش نظارت داشت که کار بسیار سختی بود؛ وقتی آن‌ها با هم به خوبی همراه بودند آقای میثمی در حفظ وحدت‌شان نهایت تلاش را می‌کرد. وقتی احتمالش می‌رفت که ممکن است خدای ناکرده از هم فاصله بگیرند فشار می‌آورد که با هم باشند و حجم مسائل و اختلاف‌ها را کم می‌کرد. بنده هم به ایشان کمک می‌کردم، چون حفظ وحدت و همدلی میان دوستان همیشه زحمت دارد.

گویا ایشان در سامان‌دهی و هماهنگی میان طلاب و روحانیون اعزامی به جبهه هم نقش داشت...

آقای میثمی می‌خواست به مبلغ‌هایی که آنجا بودند جا و مکان بدهد. ایشان از محل پول‌هایی که مردم برای جبهه می‌دادند در اهواز یک هتل اجاره کرده

صحبت می‌کنند که تأثیر عمیقی بر همه حتی علمای سن و سال‌دار می‌گذاشت.

آقای میثمی همیشه با تأمل حرف می‌زد و اندیشه‌اش بر ایشان احاطه داشت. مثالی می‌زنم؛ اگر میخی را صاف و ساده روی چوبی بکوبیم دو سانتش مستقیم رفته، شاید روی سر میخ بزنید مستقیم پیش برود، به دلیل این که کارش از پایه درست بوده است. انسان باید اول میخ را بگیرد و با دقت ضربات سبکی بر آن وارد کند که میخ در دستش نلرزد و نچرخد. میخ که محکم می‌شود نجارهایی که کارکشته هستند چکش را بالا و پایین می‌برند و میخ درست در مغز چکش می‌نشیند و حلقه وسط لب چکش به آن نمی‌خورد، چرا که با قدرت و جرأت به آن ضربه می‌زنند. اگر ضربه درست وارد نشود ضربات بعدی را که بزنند میخ یا جایش را کج می‌کند...

نسبت این تمثیلی که فرمودید با شهید میثمی چیست؟

مصیبت‌هایی که بر انسان وارد می‌شود، چکش است. اگر انسان ظرفیت‌سازی کرده باشد مصیبت‌های وارد شده بر او ارتباطش را با خدا محکم‌تر می‌کند. میخ که عمیق‌تر می‌رود ریشه انسان هم پایین‌تر می‌رود تا به خدا برسد. از بالا کتک می‌خورد و ضربه‌های روزگار و زندگی را تحمل می‌کند تا در پایین به خدا برسد، مثل شمع کوبی که می‌زنند روی یک ستون بتنی تا پایین برود، چرا که می‌خواهند ساختمان صد طبقه رویش بگذارند، پس باید تحمل زیادی داشته باشد.

در دوره زندان، شهید میثمی بر اثر چکش‌هایی که خورد کج نشد. منظور این که بازجویی‌ها و شکنجه‌ها اثری بر ایشان نگذاشت. درس هم که خواند باعث ظرفیت‌سازی ایشان شد. هر مصیبت وارده بر آقای میثمی بر اثر ظرفیت‌سازی به نفع ایشان تمام شد و او را محکم‌تر و روشن‌تر کرد. حتی مقابله‌اش با اشخاص هم چون از روی تقوا بود باز پایه او را محکم‌تر کرد. ایشان با دوست یا دشمن که برخورد می‌کرد محکم‌تر می‌شد و در حال قوام پیدا کردن بود. دوست و دشمن، آقای میثمی را به مقصودش نزدیک‌تر می‌کرد.

یادتان است که ایشان چگونه در قم دستگیر شدند و به زندان رفتند؟

آقای میثمی پیش از دستگیری شاگرد من بود. شاگرد همیشه استاد را می‌بیند، اما استاد این‌طور نیست چون که شاگردان زیاد هستند. ایشان از زندان که آزاد شد ارتباطش بیشتر شد. عرض کردم که وقتی از زندان رها شده بود، به نظرم پیری جوان و خردسالی سالخورده آمد. همه را شناخته بود تا توانست راه خود را بشناسد و آنچه را که در کلاس ندیده بود، به تجربه یافته بود. علم و عمل، زمینه خودسازی عمیقی در او به وجود آورد و جهاد با نفس را بر عمق مبارزات و مجاهدات خود به کار گرفت و به همین دلیل، بر تمامی امتحانات زندگی که هیچ‌کس دائماً در آن فاتح نیست، روز به روز



■ تمثال شهیدان رحمت الله و عبدالله میثمی

حتی مقابله‌اش با اشخاص هم چون از روی تقوا بود باز پایه او را محکم‌تر کرد. ایشان با دوست یا دشمن که برخورد می‌کرد محکم‌تر می‌شد و در حال قوام پیدا کردن بود. دوست و دشمن، آقای میثمی را به مقصودش نزدیک‌تر می‌کرد.

آقای کلاهدوزان بود.

شهید مصطفی ردانی پور هم با آن‌ها در شیراز بود؟
آقای ردانی پور در قم از نزدیک‌ترین طلبه‌ها به ما بود. ایشان با بنده روابط خانوادگی داشت. در خانواده من کسی نبود که به ما کمک کند. فرزند نام کوچک بودند. من که به مدرسه می‌رفتم آن‌ها تنها بودند، آقای ردانی پور برای آن‌ها قصه می‌گفت تا بازگردم. ایشان این فداکاری را می‌کرد و خریدهای ما را نیز انجام می‌داد. شهید ردانی پور با برادر آقا عبدالله، یعنی شهید رحمت الله میثمی هم‌دوره بودند. خانواده شهید میثمی دارای چهار فرزند پسر بودند. آقای ردانی پور و شهید رحمت الله میثمی هر دو در مدرسه حقانی و از شاگردان آیت الله مصباح بودند.

آیا شما با شهید میثمی هم ارتباط خانوادگی داشتید؟

بله، گاهی پدر ایشان نزد من می‌آمد و سوغات می‌آورد. بیشتر اخوی‌های ایشان با من هم‌صحبت بودند و گاهی به منزلشان در اصفهان می‌رفتم.

شهید عبدالله میثمی هم شاگرد آقای مصباح بود؟
خیر، همان‌طور که گفتم اخوی ایشان - شیخ رحمت الله - در مدرسه حقانی جزو شاگردان آیت الله مصباح بود. ایشان از ترویج بعضی کتاب‌ها برای طلاب جلوگیری می‌کردند. گروهی هم بودند که کتاب‌ها را ترویج می‌دادند. آقا رحمت الله بر مبنای نظر آقای مصباح موضع داشت و آقا عبدالله هم در عالم این‌ها نبود و مستقل بود. یک بار کشمکش بین این گروه‌ها روی داد و شاگردان آیت الله مصباح تهدید کردند که اگر جلوی ترویج این کتاب‌ها گرفته نشود از مدرسه خواهند رفت. شهید قدوسی به وسیله تشویق طلاب به مطالعه کتاب‌های آقای شریعتی، نهی از منکر می‌کردند. به نظر ایشان طلبه باید این کتاب‌ها را می‌خواند تا خودش اجتهاداً نه تلویحاً آن‌ها را بفهمد. انسان‌های ضعیف ممکن است مغلوب بعضی مسائل شوند؛ شهید قدوسی نسبت به خواندنشان مشکلی نداشتند بلکه نسبت به ترویج آن کتب حساس بودند. ظاهراً آن‌ها سیزده نفر بودند که به شهید قدوسی - که مدیریت مدرسه را برعهده داشتند - نامه نوشتند که اگر این کتاب‌ها ترویج شود ما از مدرسه می‌رویم. شهید رحمت الله میثمی و شهید ردانی پور آن را امضاء کردند ولی آقا عبدالله این کار را نکرد. آیت الله قدوسی اولتیماتوم‌شان را نپذیرفت و آن‌ها از مدرسه رفتند. آیت الله مصباح هم منزلی برای آن‌ها تهیه کرد که من هم بحثم را در آن منزل می‌گفتم. شیخ رحمت الله عضو سپاه پاسداران

خیلی به ایشان عشق داشتند و از او یاد می‌کردند. ایشان، هم خیرخواهی نسبت به پدر و مادر داشت و هم مرشد آن‌ها بود و اگر احتیاج به تذکر داشتند با احترام تذکر می‌داد. نسبت به نظام هم فردی صمیمی بود. همان‌طور که پیش از این گفتم شهید کلاهدوزان هم همین‌طور بود و در دفتر نمایندگی با هم هماهنگ بودند، طوری که هیچ وقت بین این دو کدورتی پیش نیامد؛ هر دو هم اهل اصفهان بودند. آن‌ها به مقر سپاه پاسداران خیلی زیبا نظم دادند و بزرگ‌ترین خدمت‌شان این بود که پایه‌های سپاه پاسداران را در هر جا که بودند محکم کردند. آقای میثمی در حوزه هم خیلی سالم برخورد کردند. ایشان سپاه پاسداران در کهگیلویه و بویراحمد را هم یاری دادند و اصلاح کردند تا در عبور از معرکه‌ها سالم بماند. در بدو پیروزی انقلاب عده‌ای در کهگیلویه و بویراحمد قصد حذف روحانیون محلی را داشتند که ایشان موفق شد بین سپاه پاسداران و روحانیون محلی ارتباط و انس برقرار کند تا از هم جدا نشوند. در حقیقت این‌ها برایش در حکم یک دوره تمرین و امتحان بود. وقتی در آن‌جا به این موفقیت رسید باعث شد نمایندگی حضرت امام خمینی (ره) را در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) به دست آورد و خون ایشان موجب شد که حرکت تداوم پیدا کند و گروه دیگری این ارتباط بین روحانیت و سپاه پاسداران را ادامه دهند. البته شهید بزرگوار این ارتباط را به وجود آورد و راه را هموار کرد.

آقای میثمی پیش از این‌که نماینده حضرت امام (ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) باشند در شیراز مستقر بودند. ایشان چه کارهایی آن‌جا صورت دادند؟

همان‌طور که گفتم ارتباط آقای کلاهدوزان با شهید میثمی ضرب المثل بود و خوشبختانه هیچ‌گاه بین‌شان اختلافی پیش نیامد. هر دو عاقل و پخته بودند. آقای کلاهدوزان فردی بسیار شریف، پخته و انسان پاکبخته‌ای بود که در تصادف از دنیا رفتند و در حین مأموریت شهید شدند. ایشان در آموزش و پرورش هم دبیر بودند و آقای تیمسار سیف‌اللهی از دانش‌آموزان دوره دبیرستان در کلاس

مسلط شده بود: «عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه...؛ یعنی ای بندگان خدا از محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که او را در راه پیروزی بر (هواهای سرکش) نفسش یاری کرده است...» [مأخوذ از نهج البلاغه]. خداوند ایشان را در غلبه بر نفس خودش کمک کرد و بر معایب خودش بصیرت بخشید. او به راحتی چیزی را که خدا دوست می‌داشت بر چیزی که خودش دوست می‌داشت ترجیح می‌داد، به همین دلیل هم موفق شد. توفیق ایشان در مدیریت نتیجه این بود که ایشان جناحی قدم بر نمی‌داشت و با هیچ‌کس برخورد خطی نمی‌کرد؛ خط ایشان اسلام و تقوا بود. آقای میثمی وقتی می‌دید کسی با ایشان مخالف است، ولی با اسلام مخالف نیست، با او انس می‌گرفت تا غبارها فرو نشیند و آن فرد بهتر موضع بگیرد. فکر می‌کنم در بعضی جاها بود که توهین شدیدی به ایشان شد، اما عکس‌العمل شدیدی نشان نداد و نکته‌ای که به ذهنم می‌آید این است که نمی‌شد ایشان را عصبانی کرد تا عکس‌العملی نشان بدهد. اعمال آقای میثمی با هم هماهنگ بود. مثلاً ده سال در جایی کار می‌کرد آن ده سال با هم ارتباط منطقی داشت و رفت و برگشت سریع نداشت. ایشان بر اساس صلاحیت‌ها افراد را تأیید و تقویت می‌کرد. مجموعه اعمال این شهید بزرگوار در طی چند سالی که در جبهه، شیراز و حوزه بود با هم ارتباط منطقی داشت. سال دوم ایشان به هیچ وجه کارهای سال اول را خنثی نمی‌کرد، بلکه کارهایش از روی پایه و اساس بود و نتیجه این‌که کارهای سال اول در سال‌های آخر به ثمر می‌نشست و - مثلاً - دفتر نمایندگی امام سپاه پاسداران بهتر در دستان باکفایت ایشان اداره می‌شد. وقتی هم که آقای میثمی شهید شد، شهادت ایشان موجی در داخل سپاه پاسداران ایجاد و اخلاص را در نیروها تشدید کرد. خون ایشان به منزله امضایی بود که کسی در پایین مقاله‌ای بزند و آن مقاله سندیت پیدا کند.

حاج آقا؛ درباره فداکاری و مجاهدت ایشان در حفظ نظام، احترام به والدین و بی‌توجهی به دنیا بفرمایید.

نسبت به احترام به والدین، پدر و مادر آقای میثمی





از نکته‌های دیگر، نزدیک کردن و ایجاد اعتماد روحانیون و فرماندهان به همدیگر بود. ایشان معتقد بود که فرماندهان را باید تشویق کرد و در مقابل‌شان نباید موضع گرفت و باید دوستی، الفت و انس را حفظ کرد. بین آقای میثمی و فرماندهان حالتی بود که فرماندهان، ایشان را دوست داشتند. بعضی از فرماندهان معتقد بودند که نمایندگی ولی‌فقیه باید به عنوان بازوی فرهنگی فرماندهی باشد، ولی آقای میثمی معتقد بود که نمایندگی ولی‌فقیه باید استقلال اقتصادی و در میان نیروها پایگاهی جداگانه داشته باشد، اما نباید یک کلمه که موجب تضعیف فرماندهان شود گفته شود. ایشان این دو مطلب را با هم جمع می‌کرد و عزت و استقلال روحانی و اعتبار و اقتدار فرمانده، هیچ‌کدام را قربانی دیگری نمی‌کرد؛ یعنی فردی معتدل بود. یکی از کارهای برجسته آقای میثمی ارتباط مردمی ایشان با نیروهای بسیجی بود که در برخوردها بشاش و بانشاط نشان می‌داد و هیچ‌گاه از فرماندهان دوری نمی‌کرد و با همه صمیمی بود. آقای میثمی در مقابل سردی، مقابله به مثل نمی‌کرد و در حفظ ارتباط با فرماندهان و حفظ استقلال روحانیت موفق بود و این کار را نمی‌شد کرد مگر این‌که خود شخص خالص و مخلص باشد. **با توجه به این‌که شما مدتی در جبهه‌های جنگ و در کنار نیروهای بسیجی و شهید میثمی بودید، اگر خاطراتی از آن دوران دارید بیان بفرمایید.**

من در هیچ عملیاتی شرکت نکردم، بیشتر نقش پشت جبهه‌ای داشتم و کمتر به خط مقدم می‌رفتم. جلسات هم همیشه یا در سنگرها بود یا در مناطقی که خط آتش نداشت. در آن شرایط بیشتر شهید میثمی مکانی را تعیین می‌کرد و من برای صحبت به آن‌جا می‌رفتم. ایشان بیشتر، دعوت جلسات به مقرر «گلف» در اهواز را انجام می‌دادند و فرماندهان، دعوت‌کننده جلسات دیگر بودند. گاهی روحانیون هم بودند، اما سکینه و وقار ایشان خیلی جلب توجه می‌کرد. برجسته‌ترین خصوصیت آقای میثمی این بود که هیچ‌وقت مضطرب نبود؛ نه ترس ایشان را مضطرب می‌کرد، نه برخوردها، بی‌مهری‌ها و دلسردی‌ها. حوادث، در آقای میثمی حل نمی‌شد و موج ایجاد نمی‌کرد. توصیه من به روحانیونی که می‌خواهند از آقای میثمی خط و الگو بگیرند همین سکینه است. وقتی افراد مضطرب به ایشان می‌رسیدند سکینه پیدا می‌کردند و به دلیل همین سکینه، ایشان بشاش بود و به حالت افسرده با کسی برخورد نمی‌کرد. گاهی دل آقای میثمی خون بود، ولی لب ایشان خندان بود. این اواخر مشکل ایشان کمتر شده بود، در کارش به خوبی جا افتاده بود و

از جمله کارهای خوب آقای میثمی این بود که در اهواز مرکزی برقرار کردند که روحانیون لشکر بدون اتکا به کمک‌های دیگران یک محل و مقر خانوادگی داشته باشند. ایشان از همان‌جا روحانیون سپاه پاسداران را تحت نظر خودشان داشتند که این کار برای نیروهای سپاه پاسداران خیلی مهم بود

شیراز نیز با هم صحبت می‌کردیم. آقای میثمی خیلی صبور بود و سعی می‌کرد در مقابل گروه‌هایی که در برابرشان موضع می‌گرفتند رابطه دوستانه را با خشونت متقابل خراب نکند و اشتباهات طرف مقابل را بزرگ نکند، اما نسبت به خط و خطوط افراد هوشیار بود تا زمانی که آن دو عزیز - آقایان کلاهدوزان و میثمی - در راه سفری به استان‌های دیگر تصادف کردند؛ همان‌طور که عرض کردم آقای کلاهدوزان شهید شد و آقای میثمی به شدت مجروح شدند. وقتی دوره نقاهت ایشان تمام شد مأمور شدند به خوزستان بروند و نماینده ولی‌فقیه در لشکرها باشند. در آن‌جا هم ارتباط بین من و ایشان برقرار بود.

آن زمان چه کارهایی را صورت دادند؟

از جمله کارهای خوبی که آقای میثمی انجام دادند این بود که در اهواز مرکزی برقرار کردند که روحانیون لشکر بدون اتکا به کمک‌های دیگران یک محل و مقر خانوادگی داشته باشند. ایشان از همان‌جا روحانیون سپاه پاسداران را تحت نظر خودشان داشتند که این کار برای نیروهای سپاه پاسداران خیلی مهم بود. دعوت‌هایی که از روحانیون صورت می‌گرفت - از جمله خود من که به جبهه می‌رفتم - همه به اتکای آقای میثمی بود. یادم هست که در مقطعی، ایشان جلسه‌ای تشکیل دادند که تعداد روحانیون آن جلسه پانصد یا ششصد نفر بود. شهید به من گفتند الان موقعیت حساس است. یک بار دیگر آقای میثمی نزد من آمد و گفت در داخل سپاه، افراد معدودی علیه ارتش صحبت می‌کنند که این بسیار خطرناک است. من توصیه کردم که امام به این کار راضی نیستند و ایشان روی این سخن ایستاد که درون سپاه پاسداران و ارتش علیه هم تبلیغی نشود و توجه داشت و موصّر بود که هیچ‌وقت برادری ارتش و سپاه پاسداران از بین نرود. استناد ایشان هم به فرمایشات حضرت امام(ره) بود که اگر ارتش و سپاه پاسداران از هم جدا شوند هر دو شکست می‌خورند.

نبود، ولی به جبهه رفت و زودتر از آقا عبدالله شهید شد. خدا همه‌شان را رحمت کند.

شهید میثمی به آن‌ها سر می‌زد؟

پس از شهادت شهید رسانی پور یک نفر خواب ایشان را دیده بود که موقعیت شما و آشیخ رحمت الله چگونه است؟ - هر دو شهید شده بودند - ایشان گفته بودند از نظر شهادت مرتبه ما یکی است، اما موضوعی بود - همان موضوع امضای سیزده نفر - که بعداً نظرم از آن برگشت و ثواب آن را به بنده ندادند. آشیخ رحمت الله تا آخر ماند و علاوه بر شهادت، ثواب آن کار را هم گرفت.

شما هیچ‌وقت با آقا عبدالله در جبهه بودید؟

وقتی آقا عبدالله در سپاه پاسداران شیراز بودند، سر و کارشان با ما بود، تا زمانی که آقای کلاهدوزان شهید شد. خود ایشان هم در آن تصادف مجروح شد. چون فرماندهی سپاه پاسداران با فرد دیگری بود، آقای میثمی فرصت حضور در سپاه پاسداران کهگیلویه و بویراحمد را هم داشت. پس از آن به جبهه رفت و مسئول قرارگاه و نماینده امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) شد. ایشان در آن‌جا مسئولیت اعزام مبلغین را برعهده داشت و همیشه در جلسات، حلقه واسط بین سپاه پاسداران و ارتش بود. نیروهای ارتشی و سپاهی آقای میثمی را قبول داشتند و ایشان را دوست داشتند. آقای میثمی درباره هدف و اتحاد صحبت می‌کرد و می‌گفت اختلاف، شیطانی است. ایشان نسبت به اطرافیان روحانیون حساس بود و اعتقاد داشت روحانیون باید مواظب فعالیت‌شان باشند.

از صفات و روحیات اخلاقی شهید میثمی بفرمایید.

من مدتی از ایشان خبری نداشتم تا این‌که وقتی امام جمعه شیراز شدم، دیدم شهید میثمی هم نماینده ولی‌فقیه در سپاه آن خطه است و ارتباط ما با ایشان در شیراز زیادتر شد. بنده جلسه تفسیر در مورد چگونگی برخورد با قرآن داشتم - نوارهای آن موجود است - که عنصر اصلی آن جلسه ایشان بودند و طبیعتاً در فواصل جلسه در رابطه با مسائل

اگر در رابطه شهید میثمی نکته یا خاطره خاصی دارید بفرمایید.

الآن چیز خاصی به ذهنم نمی‌آید. همان جلسه اولی که ایشان را پس از زندان دیدم رنگ‌پریده بود، چون امکان هواخوری نداشت. آقای میثمی در زندان مغلوب حوادث نشده بود و خطوط را شناخته و سالم مانده بود. چیزی که من از شهید میثمی شنیدم و خوشحال شدم، این بود که ایشان گفت من صحبت‌های شما را در زندان به کار بردم و نتیجه گرفتم. آن روز این نکته به نظر رسید که در بسیاری از موارد مستمع، ولی نعمت گوینده است.

گویا شهید میثمی هم با اخوی مرحوم تان آیت الله صدرالدین حائری شیرازی ارتباط داشتند - عکس هایی از آن دو بزرگوار به یادگار مانده اس - راستی شما چگونه از شهادت شهید میثمی باخبر شدید؟

ابتدا آشیخ رحمت الله و پس از ایشان آشیخ عبدالله شهید شدند. شنیدم آقا عبدالله زمان شهادتش از مقرشان بیرون آمده بود تا وضو بگیرد که ترکش به سر ایشان می‌خورد و یکی دو روز در کما بوده و به شهادت می‌رسد. عاش سعیدا و مات سعیدا. حاج آقا؛ چه احساسی داشتید وقتی شاگردان تان یکی یکی شهید می‌شدند؟ شاگردانی که هر کدام به اعلی درجه و فوز عظمی رسیده بودند.

بنده راضی‌ام. همان‌طور که پیش از این گفتم شهید میثمی جلسات مهمی در گلف تشکیل می‌داد و برای روحانیت صحبت می‌کردیم. تبلیغات جبهه و جنگ و تیراژ صدهزار تایی کتاب‌هایی که پخش می‌شد بیشتر به دلیل همکاری‌های آقا عبدالله بود. ستاد تبلیغات جبهه و جنگ که صحبت‌های مرا پیاده و منتشر می‌کرد زیر نظر روحانیون بود. یعنی آن‌ها هر تلاشی که از دست‌شان برآمد انجام دادند و در نهایت مزد زحمات و لیاقت‌شان را گرفتند. شما چه جمع‌بندی‌ای از شخصیت شهید آشیخ عبدالله میثمی دارید.

آشیخ عبدالله دریادل بود و ظرفیت‌سازی کرد و ظرفیت ایشان از آقا رحمت الله و آقای ردانی‌پور بیشتر بود؛ آن‌ها به عنوان رزمنده و ایشان به عنوان نماینده امام (ره) شهید شدند. آقا عبدالله با خدماتی که برای وحدت بین سپاه پاسداران انجام داد و آن را از خیلی توطئه‌ها حفظ کرد به خدا وصل شد و کار ناتمامی باقی نگذاشت. به نظرم آقا عبدالله برای خودش یک شاخصه است، چون به طور جامع روی خودش کار کرد. ایشان به هر جایی وارد شد جامع، پخته و خالص کار کرد و مسائل را همه‌جانبه دید. آقای میثمی درباره برخی روحانیون خاص، به بنده توصیه می‌کرد عیب این دوستان را از خودشان نبینید، آن‌ها خودشان مشکلی ندارند، بلکه اطرافیان‌شان مشکل دارند و این چنین قلب‌ها را به هم نزدیک کرد. شهید میثمی از موضع بالا به مسائل نگاه می‌کرد، نه از موضع پایین و افق دید وسیعی داشت که اختلافات به چشمش نمی‌آمد. ■



در خودش احساس بغض کند. این بغض، بغضی مقدس است و اساس حب است. ایشان اهل بغض با مخالفین اهل بیت (ع) بود و به همین دلیل حب او پذیرفته بود. لعن و سلام، واقعیت است و تقدم لعن بر سلام هم یک واقعیت است. علت این‌که ایشان محبتش به حضرت فاطمه (س) مقبول واقع می‌شد، این بود که حبش در پوسته بغضش بود و هر کسی این بغض را نداشته باشد امید به حب او نیست و ما بایستی نسبت به کسانی که وقایعی مانند عاشورا را به وجود آوردند بغض داشته باشیم. به یک معنا ایشان برخورد روشنفکرانه در قبال بغض دشمنان اهل بیت (ع) نداشت.

شما به عنوان استاد آقای میثمی، کدامیک از خصوصیات اخلاقی ایشان را بیشتر می‌پسندید؟ در حقیقت، پختگی‌ای که ایشان بر اساس آن سکینه و وقار پیدا کرده بود. هیچ‌گاه پیش نیامد که آقای میثمی برای مسائل شخصی نزد من بیاید؛ ایشان برای خودش خواسته‌ای نداشت. گاهی در مورد گروه‌هایی که منزوی شدند ما را نصیحت می‌کرد. یک بار نزد من آمد و گفت کسانی که روحانیت را در مقابل روحانیت قرار داده‌اند و از یک دسته دفاع می‌کنند، در حقیقت نه عضو این دسته هستند و نه عضو آن دسته، بلکه مخالف هر دو دسته هستند. ایشان این را زمانی گفتند که هنوز به قرارگاه نرفته بودند. چند سال بعد که حضرت امام (ره)، آیت الله جنتی را برای حل برخی مسائل به استان فارس فرستادند، آقای جنتی هم در توصیف همان گروه، عین همین مطلب را بیان کرد و گفت که این‌ها عضو هیچ دسته‌ای نیستند و در حقیقت، دشمن همه روحانیون هستند. شهید میثمی از کسانی بود که در مسائل اگرچه بازیگر نبود، اما بازی‌خور هم نبود. این طبقه از افراد، بسیار کم‌تعداد هستند. زیرا معمولاً کسانی که بازی‌خور نیستند بازیگر هستند و کسانی که بازی‌خور هستند بازیگر نیستند. ایشان را در مورد این فوق‌العادگی‌شان خیلی دوست می‌داشتم.

به عنوان کسی که در صحبت‌هایش خدا را مد نظر داشت شناخته می‌شد. آقای میثمی بیشتر از سن خودش موفق بود و افرادی که از ایشان مسن‌تر بودند از او کسب آرامش می‌کردند.

چنانچه خاطراتی از ایشان راجع به عشق به اهل بیت (ع) و ائمه اطهار (ع) دارید بیان بفرمایید.

این مسأله خیلی مهم است که در مسأله تولی و تبری مواضع‌مان با مخالفین حضرت زهرا (س) چگونه است، با برادران اهل سنت چگونه ارتباط داشته باشیم و چه وظایفی در قبال این فشارهایی که به ائمه (ع) وارد آمده داریم. بعضی مصائب اهل بیت (ع) را می‌دانند و برخورد مسئولانه می‌کنند که ضرورت‌ها نادیده گرفته نشود، اما ارتباط با جامعه اهل سنت را دست‌کم می‌گیرند و ممکن است اغیار سوءاستفاده کنند. بعضی هم بالعکس به دلیل این‌که اجانب از جریانات سوءاستفاده نکنند سعی می‌کنند سخنی که موجب جدایی طرفین باشد گفته نشود، اما در برابر مصائب ائمه اطهار (ع) کم‌رنگ برخورد می‌کنند که این‌ها با مشکل رو به رو می‌شوند. شهید میثمی در این قسمت مسائل را خوب درک کرده بود و حساب مسائل را جدا می‌کرد. ایشان اگر می‌خواست با اهل سنت صحبت کند، طوری برخورد می‌کرد که آن‌ها را جذب کند، و خوش‌برخورد بود. وقتی هم که مصائب اهل بیت (ع) مطرح می‌شد آن را یک مسأله جدی تلقی می‌کرد و سوز و گداز، اشک و توسل در جای خود محفوظ بود. توسل، این است که انسان به خاطر برخوردهایی که با اهل بیت (ع) شده است

شهید میثمی از کسانی بود که در مسائل اگرچه بازیگر نبود، اما بازی‌خور هم نبود. این طبقه از افراد، بسیار کم‌تعداد هستند. زیرا معمولاً کسانی که بازی‌خور نیستند بازیگر هستند و کسانی که بازی‌خور هستند بازیگر نیستند. ایشان را در مورد این فوق‌العادگی‌شان خیلی دوست می‌داشتم

درآمد

حضرت آیت الله عبدالنبی نمازی نماینده مقام معظم رهبری و امام جمعه کاشان است که مناصبی همچون نمایندگی حضرت امام خمینی و فرماندهی سپاه منطقه دو کشوری را به همراه ریاست آموزش عقیدتی و سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در کارنامه دارد. این مصاحبه منتشر نشده توسط ستاد کنگره شهدا و ایثارگران روحانی در اختیار شاهد یاران قرار گرفته و با قدری ویرایش و تلخیص برای نخستین بار تقدیم شما عزیزان می‌شود.



نگاهی به کارنامه شهید میثمی در گفت و گو با آیت الله عبدالنبی نمازی

متواضع، خاکی و خودمانی بود...

داده‌ام، مجوز شرعی هم که دارم، نماینده امام دارد به من می‌گوید شما به مکه بروید و بودجه و هزینه‌اش را هم که پرداخت می‌کنند، چرا باید خودم را محروم کنم، ضمن این‌که این سفر حداکثر بیست روز طول می‌کشد و دوباره برمی‌گردم و به جبهه می‌روم، اما این شهید عزیز حاضر نبود حتی یک لحظه در جبهه بودن را با چیزهای دیگر - حتی برخی عبادت‌ها - معاوضه کند.

از سوابق مبارزاتی و مجاهدات آقای میثمی در سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب برای ما بگویید.

شهید میثمی از طلبه‌های جوان پرشور و انقلابی بود. ایشان پیش از پیروزی انقلاب هم جزو طلاب مدرسه «حقانی» بود و در مبارزات شرکت داشت که توسط ساواک دستگیر شد، به زندان رفت و شکنجه دید. این بزرگوار از همان روز اول در زندان به دلیل مسائل سیاسی با منافقین سال‌های بعد و مجاهدین خلق آن زمان، مسأله داشت و اندیشه‌های‌شان را می‌شناخت. ایشان هیچگاه با آن‌ها اخت و صمیمی نشد.

مدیریت این شهید عزیز در امور محوله چگونه و بر چه اساسی استوار بود؟

ایشان چندان اهل تشکیلات نبودند و خیلی هم به کارهای تشکیلاتی و اداری اعتقاد نداشتند و رسالت مسئولیت روحانیت را همانا حضور معنوی این قشر می‌دانستند. تلاش آقای میثمی این بود که همیشه در حوزه معنویت حضور داشته باشد، خوشبختانه حضور خوبی هم داشتند و مسائل را با همین حضور حل می‌کردند. ایشان اهل مکاتبه و کارهای بخشنامه‌ای، آیین‌نامه‌ای و این‌ها نبود، البته در جلسات فرماندهی و شورای فرماندهی حضور فعال داشت و به دلیل برجستگی‌های اخلاقی این شهید عزیز، فرماندهان همیشه نسبت به ایشان علاقه‌مند بودند. در حقیقت این بزرگوار مرشد برادران و همکاران خودشان بودند و آن‌ها را از نصایح، مواعظ، ارشادات، پندها و اندرزها بهره‌مند می‌کردند. با وجود این‌که آن زمان آقای میثمی از نظر سنی جوان بودند، ولی از نظر عقل، حکمت، درایت، تیزبینی، تشخیص مسائل و کمالات انسانی مسن می‌نمودند. ایشان پیر جوان و جوانی پیر بودند. یکی از چیزهایی که من در مورد آقای میثمی مشاهده

بسیجی‌ها، رزمنده‌ها و فرماندهان نشست و برخاست داشتند. مورد دوم خوشرویی این شهید عزیز بود. شاید بشود گفت که هیچگاه نمی‌شد آقای میثمی را بدون لبخند ملاقات کرد و ما هرگاه با ایشان ملاقات می‌کردیم، می‌دیدیم که بشاش، خوشرو و خندان هستند، بالاخص وقتی که رزمنده‌ها و فرماندهان را می‌دیدند، آن‌ها را در آغوش می‌گرفتند و نوازش می‌کردند، مگر در شرایط استثنایی جنگ که با شهادت عزیزان مواجه می‌شدند. سوین خصوصیت‌شان این بود که واقعاً انسانی مخلص بودند و برای غیر خدا کار نمی‌کردند. هیچ انگیزه دنیایی در کارهای این بزرگوار وجود نداشت که برای پیدا کردن عنوان و اسم و رسم باشد. ایشان حتی از خیلی مزایای مادی که حق مسلم‌شان بود، اصلاً اطلاع نداشتند و اگر هم مطلع می‌شدند آن را دنبال نمی‌کردند. اگر دیگران هم این موضوع را برای آقای میثمی پیگیری می‌کردند ایشان قبول نمی‌کردند. یک نمونه از این موارد این بود که دوستان تصمیم گرفتند به دلیل تلاش‌های این شهید عزیز، ایشان را به عنوان پاداش زحمات به حج بفرستند. فلذا کارهای مقدماتی آن را انجام دادند و به آقای میثمی اعلام شد که نظر نماینده حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - این است که شما به پاس خدمات‌تان در جبهه به حج بروید، که آن بزرگوار قبول نکردند. ایشان گفت من جنگ را رها نمی‌کنم؛ مکه این‌جاست، مکه در جبهه است، اگر ان‌شاءالله رزمندگان پیروز شدند و جنگ تمام شد بعد از آن هم می‌شود به حج رفت. بنابراین در نظر بگیریم که چقدر باید روحیه عظیم باشد و چقدر باید عرفان بالا باشد تا انسان این‌گونه برخورد کند. خب، ایشان می‌توانست بگوید من در جبهه که بوده‌ام، خدماتم را که انجام

شهید میثمی، دارای خصوصیات اخلاقی خاص بودند، از این جهت ایشان واقعاً در مجموعه طلاب و روحانیونی که در سپاه پاسداران بودند برجستگی داشتند. واقع قضیه، بنده با این‌که آن زمان خودم هم نماینده حضرت امام (ره) بودم، اما نسبت به حالات، روحیات و خصلت‌های خاص این بزرگوار غبطه می‌خوردم. یکی از خصوصیات شهید میثمی این بود که انسانی متواضع و به اصطلاح خودمانی، خاکی بودند و یکی از عوامل موفقیت و محبوبیت ایشان در جبهه و میان رزمندگان همین بود که با برادران سپاه،

چگونگی و زمان آشنایی خود را با شهید میثمی بیان بفرمایید.

بسم الله الرحمن الرحیم.
با سلام به سرور و سالار شهیدان عالم، حضرت اباعبدالله الحسین (ع)، با درود به روان مطهر و تابناک بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - و با سلام به ارواح طیبه همه انبیاء، اولیاء، صلحا و شهدا، بالاخص شهدای دفاع مقدس و شهدای عزیز جبهه علم و اجتهاد. آشنایی بنده با مرحوم شهید عزیز و بزرگوار آقای میثمی برمی‌گردد به دوران مسئولیتم در سپاه پاسداران اصفهان، به این دلیل که ایشان هم اهل اصفهان و از طلاب جوان، روشن، آگاه، متعهد و مخلص حوزه علمیه اصفهان بودند؛ البته در قم تحصیل کرده بودند. ما در آن‌جا با یکدیگر آشنا شدیم و این بزرگوار در بعضی از جلساتی که تشکیل می‌شد تشریف می‌آوردند و من از نزدیک با ایشان مأنوس بودم.

پس از آن، ملاقات‌های ما موكول شد به هر زمان که آقای میثمی به اصفهان تشریف می‌آوردند، چون آن مقطع مسئولیت‌شان خارج از اصفهان بود و در استان کهگیلویه و بویر احمد، استان فارس و در جبهه‌های جنگ بودند. این شهید عزیز هرگاه که به اصفهان تشریف می‌آوردند آن‌قدر لطف و مرحمت داشتند که نمی‌شد به ما سر نزنند. ایشان یا به محل کار و دفتر در سپاه پاسداران یا اگر خارج از ساعت اداری بود به منزل تشریف می‌آوردند. در واقع ارتباط و آشنایی بنده با شهید میثمی به سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ برمی‌گردد.

از صفات و خصوصیات اخلاقی و معنوی شهید بگویید.

شهید عزیز آقای میثمی، دارای خصوصیات اخلاقی خاص بودند، از این جهت ایشان واقعاً در مجموعه طلاب و روحانیونی که در سپاه پاسداران بودند برجستگی داشتند. واقع قضیه، بنده با این‌که آن زمان خودم هم نماینده حضرت امام (ره) بودم، اما نسبت به حالات، روحیات و خصلت‌های خاص این بزرگوار غبطه می‌خوردم. یکی از خصوصیات شهید میثمی این بود که انسانی متواضع و به اصطلاح خودمانی، خاکی بودند و یکی از عوامل موفقیت و محبوبیت ایشان در جبهه و میان رزمندگان همین بود که با برادران سپاه،

این شهید در جبهه‌ها، سنگرها و میادین رزم برای تقویت و تشویق رزمندگان از نظر مسائل معنوی و تقویت روحیه، عمده‌ترین سرمایه‌ای بود که در جنگ داشتند.

از دیدگاه شهید میثمی جایگاه ولایت فقیه در نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و نیز در سپاه پاسداران چگونه جایگاهی بود؟

طبیعی است که شهید بزرگوار میثمی به چنین نظام و حکومتی اعتقاد کامل داشتند و نظام حکومت در اسلام به مشروعیت حکومت اسلامی و به مقام ولایت فقیه وابسته است. در نظام اسلامی، مقام ولایت فقیه است که به همه چیز اعتبار و مشروعیت می‌دهد و این دیدگاه‌ها اگر بخواهد در سپاه پاسداران پایدار بماند، مرهون تلاش و تدبیر روحانیت و تدابیر نماینده مقام معظم رهبری و حوزه نمایندگی است که با کمک حوزه فرماندهی باید این سنگ اساسی و زیربنایی اسلام و انقلاب که ولایت فقیه است، از نظر فکری برای پرسنل سپاه تضمین و مهیا شود تا درک درست و صحیح ولایت فقیه برای همه عزیزان لمس شود.

اگر از سیر تحصیلی و سطح علمی شهید میثمی اطلاعی دارید برای ما بازگو کنید.

تحصیلات علمی آقای میثمی در حدود سطح بود، البته آن چیزی که ایشان را مشخص و بزرگ کرد داشتن سجایای اخلاقی، کمالات و برجستگی‌های معنوی بود. شخصیت این شهید گرامی فوق این سخنان است، علم ایشان به اندازه عمل‌شان، اعتقادات و حکمت‌شان نبود؛ این عزیز، مرد حکمت بود و حقایقی را کشف کرد که خود به آن‌ها رسیده بود.

شهادت ایشان در داخل و خارج از سپاه پاسداران چه اثری داشت؟

بازتاب شهادت آن بزرگوار این بود که فرماندهان و رزمندگان شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتند. شهید میثمی باعث تشجیع عزیزان و رزمندگان در مقابله با دشمن می‌شد. واقعه شهادت ایشان فرماندهان را چنان نگران و متأثر کرد که باعث شد آن‌ها با صلابت و قدرت بیشتر برنامه‌های عملیات‌شان را تدارک ببینند و تدبیر داشته باشند. در خارج از سپاه پاسداران هم آن‌هایی که شهید میثمی را می‌شناختند، به این بزرگوار علاقه داشتند، ولی در سپاه و بسیج به عنوان یک الگو، اسوه و سرباز فداکار از جبهه روحانیت مشهور بودند.



تازه سرد شده بود و راه‌ها را خوب نمی‌دانستیم. بنده بیدار بودم، اما آقای میثمی از خستگی خواب‌شان برد. خلاصه، پس از مدتی که مسیری را رفتیم راه را گم کردیم. من به آقایان گفتم ما را کجا می‌برید؟ یک وقت سمت دشمن نرویم. در نهایت، شهید محلاتی و شهید میثمی پیش‌قدم شدند و گفتند برگردید. در آن‌جا هیچ سنگر مجهزی وجود نداشت و فقط خاکریزهای اولیه را احداث کرده بودند؛ شرایط جنگ خیلی حساس بود. بنابراین، اصلی‌ترین عامل موفقیت آقای میثمی در کارها، در کنار اخلاص و تواضع همین واقع‌بینی ایشان بود که جای این بزرگوار را در جبهه به خصوص میان فرماندهان و رزمندگان باز کرده بود.

دیدگاه این شهید و الامقام در خصوص حفاظت از موجودیت نهادی مثل سپاه پاسداران و ارزش‌های انقلابی آن بر چه اساسی استوار بود؟

اساساً اعتقاد و دیدگاه شهید عزیز میثمی و نظر عمده ایشان روی مسائل ارزشی، معرفت، معرفت الله، معرفت دینی، اخلاص و تلاش استوار بود و دنبال کارهای اداری و این‌ها نبودند. آقای میثمی می‌گفتند وظیفه روحانیت این است که مسائل ارزشی را بیان کند و عمده تلاش، هم و غم خودشان هم همین بود و معتقد بودند آن‌چه می‌تواند سپاه پاسداران را بیمه کند، مسلح شدن به سلاح ایمان، معرفت الله و تقوی الهی است؛ همان چیزی که مد نظر حضرت امام (ره) بود و امروز هم مورد نظر مبارک مقام معظم رهبری است.

نقش این شهید گرانقدر در دفاع مقدس چه بود؟

با توجه به همین خصوصیات که اشاره شد و حضور مداومی که این بزرگوار در جنگ داشتند، به اعتراف عزیزان فرمانده، شهید میثمی نقش عظیم و سهم مهمی در فتوحات رزمندگان داشتند، به دلیل این‌که مایه آرامش و سکینه فرماندهان و برادران بودند. هر جا عملیاتی بود ایشان در انجام مأموریت، دؤار بودند. یعنی در حال گردش و چرخش بودند و آرام و قرار نداشتند. نقش عمده

کردم این بود که ایشان تمام مطالب را سطر به سطر «می‌گرفت» و می‌نوشت. زمانی بنده به مقر سپاه پاسداران شیراز رفته بودم و شب با این عزیز در یک اتاق بودیم. در ساعتی که ما مشغول استراحت بودیم می‌دیدیم که ایشان مشغول ثبت وقایع، حوادث، برنامه‌ها و گزارش‌ها هستند، پس از نماز صبح هم دوباره دست به قلم شدند و شروع به نوشتن وقایع کردند. شهید میثمی در کارشان خیلی جدی بودند و زمانی که مسئولیت نمایندگی حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - را برعهده داشتند، همه وقایعی را که در جبهه رخ می‌داد ثبت می‌کردند و به آیت الله شهید فضل الله محلاتی که نماینده حضرت امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند گزارش می‌دادند. شهید محلاتی هم مطالبی را که لازم بود اضافه می‌کردند و خدمت حضرت امام (ره) یا مقام معظم رهبری - که در آن مقطع رئیس جمهوری و رئیس شورای عالی دفاع بودند - می‌فرستادند.

از نظر جناب عالی، مهم‌ترین عامل یا عوامل موفقیت شهید میثمی چه بود؟

عمده عامل موفقیت ایشان در همان خصلت‌های اخلاقی‌شان؛ اخلاص، تواضع و خوش خلقی بود. با عروجش در حقیقت فرماندهان دفاع مقدس، یک سرمایه عظیم و یک یار همگام را در جنگ از دست دادند. آقای میثمی همیشه شانه به شانه فرماندهان در جلسات حضور پیدا می‌کردند، به آن‌ها آرامش می‌دادند و حضورشان باعث طمأنینه و سکون آن‌ها بود.

یک وقت - ظاهراً عملیات «کربلای ۵» بود - قرار شد ما به اتفاق همدیگر به شلمچه برویم. آتش دشمن در نقطه‌ای که برادران فرماندهی حضور داشتند خیلی سنگین بود. ما در اتومبیل نشستیم. شب بود، هوا

یکی از خصوصیات شهید میثمی این بود که انسانی متواضع و به اصطلاح خودمانی، خاکی بودند و یکی از عوامل موفقیت و محبوبیت ایشان در جبهه و میان رزمندگان همین بود که با برادران سپاه، بسیجی‌ها، رزمندگان و فرماندهان نشست و برخاست صمیمانه داشتند



■ شهید میثمی به همراه شهید محلاتی



در حقیقت شهید میثمی برای معدودی که می‌گفتند روحانیت آن‌چنان حضوری ندارد یک حجت بودند. شهادت این شهید گرانقدر نمونه عملی برای اثبات حضور روحانیت در صحنه بود.

شهید میثمی ابتدا نمایندگی حضرت امام(ره) را در منطقه ۹ سپاه پاسداران بر عهده داشتند. لطفاً اگر مطالبی در خصوص این برهه از زندگی ایشان می‌دانید بیان بفرمایید.

بیشتر کسانی که با آقای میثمی آشنا بودند پیش از پیروزی انقلاب عده‌ای از طلاب مدرسه حقانی بودند و بعضی هم ممکن بود در زندان با ایشان آشنا شده باشند. ظاهراً پس از پیروزی انقلاب اولین حضور کاری‌شان در استان کهگیلویه و بویراحمد بود که مدتی آن‌جا ماندند. مردم کهگیلویه و بویراحمد به این عزیز ارادت و علاقه خاصی داشتند و آثار و برکات معنوی ایشان هنوز در آن‌جا هست. زمانی که آقای میثمی نمایندگی حضرت امام(ره) را در منطقه ۹ سپاه پاسداران استان فارس برعهده داشتند. دوستانی مانند سردار علی شمشیری، سردار سید محمد حجازی، سردار تمیزی به همراه عموم مسئولین سپاه منطقه ۹، همچنین آقایان رحیم صفوی، محسن رضایی و شمخانی، همیشه همراه شهید میثمی بودند و خاطرات زیادی از ایشان دارند. همین‌طور مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای، آیت الله حائری شیرازی نکات زیادی را درباره شهید عزیزمان می‌دانند. همچنین آقای رضوانی که مسئول نمایندگی حضرت امام(ره) در لشکر علی بن ابی طالب(ع) در سپاه پاسداران قم بوده‌اند و برخی دیگر از دوستان، دوران طلبگی‌شان را با هم بودند و از دوران حجره و مدرسه با شهید خاطراتی دارند.

حضرت آیت الله؛ چنانچه نکته یا خاطره‌ای درباره

تأثیر قرار گرفتیم؛ آیه بالای صفحه، مناسب نام ایشان بود. همان‌گونه که می‌دانید نام کوچک ایشان «عبدالله» بود. من سخنانم را با آیه شریفه‌ای که عبدالله در آن بود شروع کردم؛ یعنی آیه ۳۲ از سوره مریم که می‌فرماید: «قال انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا». جالب‌تر این‌که پس از برگزاری تشریفات، زمانی که جنازه را حرکت دادند، ما سوار اتومبیل شدیم تا به سمت قم و اصفهان حرکت کنیم. پدر شهید میثمی علاقه خاصی به بنده داشت. من هم برای این‌که مقداری از ناراحتی‌شان کم شود به ایشان پیشنهاد دادم سوار اتومبیل ما شوند. در طول مسیر، پدر شهید به من گفت حالا من برای شما موضوعی را نقل کنم. زمانی که آقا عبدالله به دنیا آمد ما به این فکر بودیم که نام ایشان را چه بگذاریم. با کتاب خدا مشورت کردیم و من قرآن را که باز کردم همین آیه که شما امروز خواندید آمد. ان‌شاءالله که خداوند ما را مشمول دعا‌های خیر ایشان بگرداند.

حضرت آیت الله نمازی؛ از این‌که این فرصت را به ما دادید تا پیرامون شهید میثمی سؤالاتی را مطرح کنیم سپاسگزاریم.

بنده هم به سهم خودم از تلاش و زحمات همه شما تشکر می‌کنم. به تعبیر حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - که می‌فرمودند شهدا ذخایر عالم بقاء هستند، این‌ها نزد خدا بسیار ارزشمند و برای دیگران سازنده و درس حکمت است. ان‌شاءالله شما بتوانید این مطالب را جمع‌آوری کنید، سر و سامان دهید، تدوین کنید و در اختیار اهل آن قرار دهید که همین یک صدقه جاری خواهد بود. ■

آخرین روزهای حیات دنیوی شهید میثمی به خاطر دارید بیان بفرمایید.

هنگامی که خبر مجروح شدن آقای میثمی را در شلمچه به ما دادند، بنا شد دوستانی از طرف دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) به عیادت ایشان بروند و به کارهای مربوط به آن عزیز رسیدگی کنند. یکی از دوستان پیشنهاد کردند بنده بروم و من هم از تهران به جنوب رفتم. ظاهراً ما زمانی در بیمارستان به عیادت ایشان رفتیم که البته در حالت اغما بودند و قرار بود با یک هواپیمای کوچک به تهران منتقل شوند. آن موقع، در زمان جنگ، هواپیما به این راحتی‌ها نمی‌توانست از آن نقطه پرواز کند. ما به ارومیه رفتیم و به اتفاق شهید میثمی به تهران آمدیم که ایشان را به بیمارستان منتقل کردند. معالجه این شهید گرانقدر چند روزی ادامه پیدا کرد و با تنفس مصنوعی ایشان را زنده نگه داشته بودند. پس از شهادت آقای میثمی، پیکر ایشان از مسجد امام تشییع شد. ما هم با دوستان رفته بودیم. قرار بود که آن‌جا مراسم برگزار شود و جنازه را به اصفهان منتقل کنند. البته قرار بنا بر سخنرانی نبود، منتها چون جمعیت قابل توجهی آمده بودند، دوستان به بنده پیشنهاد کردند که مناسب است یک نفر از حوزه نمایندگی حضرت امام(ره) چند کلمه‌ای صحبت کند. ابتدا به ساکن بنده گفتم حالا چه باید گفت؟ دوستان گفتند چند جمله‌ای از خاطرات‌تان با ایشان بگویید. من برای شروع صحبت و مدخل بحث، قرآن را باز کردم. این خاطره خیلی جالب و سازنده و نشانه‌محور است این بزرگوار است. همان‌طور که گفتم، بنده قرآن را که باز کردم خیلی تحت



✓ خوشرویی این شهید عزیز زبانزد بود. شاید بشود گفت که هیچگاه نمی‌شد آقای میثمی را بدون لبخند ملاقات کرد و ما هرگاه با ایشان ملاقات می‌کردیم، می‌دیدیم که بشاش، خوشرو و خندان هستند، بالاخص وقتی که رزمنده‌ها و فرماندهان را می‌دیدند، آن‌ها را در آغوش می‌گرفتند...

درآمد

«به یک معنا این که می‌گویند آقای میثمی مصداق بسیاری از آیات قرآن است؛ یعنی آنکه ایشان خودش بیش از همه، خودش را مدیریت و به خداوند متعال واگذار می‌کرد. شهید میثمی اخلاق، صفا، جامعیت، معنویت، بصیرت، ولایت‌مداری، علم و تقوا همه را با هم داشت. ایشان یک ویژگی عجیبی هم داشت که در اوج معنویت، تحرک سیاسی هم داشت و در اوج تفکر نظامی، عبودیت هم داشت. شخصیت و مکارم اخلاقی آقای میثمی جامعیت داشت و علم ایشان آموختنی نبود. بنا به همان مصداق مشهوری که شاعر می‌گوید: عشق آمدنی بود نه آموختنی...»

این‌ها نمونه‌ای از یادکرد پراحساس و پرنفخ حجت الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی جانشین نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و یار و همراه قدیمی شهید میثمی، آن عزیز سفر کرده است. ایشان قبل از شروع مصاحبه با قدرشناسی می‌گویند که حتماً جلوی اسامی بنویسید یکی از نیروهای شهید هستیم. این گفت و شنود به سعی علی عبد آماده شده است.

بررسی سیره کاری شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی، «از نیروهای شهید»

عشق آمدنی بود نه آموختنی...



منزل آخرت است. نیروها دارند شهید می‌شوند، شما داری منزلت را درست می‌کنی! من خجالت‌زده و شرمند شدم و چیزی نگفتم. آقای میثمی گفتند بگویم که چه کار کنی؟ گفتم به شیراز نمی‌روم. فرمودند پس به جبهه بیاید. من فردا یا پس فردای آن روز به اهواز و دفتر آقای میثمی رفتم. خلاصه این که خداوند توفیق داد تا زمانی که این بزرگوار شهید شدند در محضرشان باشم. اما به یک معنا این که می‌گویند آقای میثمی مصداق بسیاری از آیات قرآن است؛ یعنی آنکه ایشان خودش بیش از همه، خودش را مدیریت و به خداوند متعال واگذار می‌کرد. شهید میثمی اخلاق، صفا، جامعیت، معنویت، بصیرت، ولایت‌مداری، علم و تقوا همه را با هم داشت. ایشان یک ویژگی عجیبی هم داشت که در اوج معنویت، تحرک سیاسی هم داشت و در اوج تفکر نظامی، عبودیت هم داشت. شخصیت و مکارم اخلاقی آقای میثمی جامعیت داشت و علم ایشان آموختنی نبود.

بنا به همان مصداق مشهوری که شاعر می‌گوید: «عشق آمدنی بود؛ نه آموختنی...»

دقیقاً خاطره‌ای به یادم آمد که روزی پانصد نفر از روحانیون و ائمه جماعت تهران همانند آقای شریف، آیت الله یوسف ایروانی - خدا رحمتش کند - و آیت الله شریفی امام جمعه سابق کرج به اهواز

عنوان مربی معرفی کردند. این جوان برومند به آن جمع گفتند ای برادرانی که به سپاه آمده‌اید؛ اگر برای دنیا، مقام و پول آمده‌اید اشتباه آمده‌اید، برگردید. اگر برای خدا آمده‌اید، خوب و درست آمده‌اید و خوش آمده‌اید. این قدر جاذبه شهید میثمی زیاد بود که تا زمانی که این بزرگوار در قید حیات بودند ما در خدمت‌شان بودیم و به هر جا ایشان می‌رفتند و هر جا که می‌گفتند، ما می‌رفتیم. دو سه سال پس از این ماجرا این بزرگوار به جبهه‌های جنوب منتقل شدند. برادر ایشان آقا امین‌الله مسئول نمایندگی منطقه ۴ نوح شیراز بودند و منطقه نه که در ابتدا شامل چهار استان بود نیز به هفت استان گسترش یافت. شهید میثمی، آقا امین‌الله را آوردند و گفتند ایشان کار را تمام نکرده می‌خواهد به جبهه برود، شما باید جانشین ایشان باشید. بنده گفتم می‌خواهم در خدمت خودتان باشم که گفتند نه، من می‌گویم این‌جا باشید.

بنده هشت روز جانشین آقا امین‌الله بودم تا این که از مسائل سیاسی شیراز و برخی درگیری‌های تشکیلاتی و مسائل مورد اختلاف در استان خسته شدم و به قم بازگشتم. آن زمان شهید میثمی نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) بودند. یک روز جمعه ساعت ده، در منزل ما به صدا درآمد. اتفاقاً آن روز بنده مشغول بنایی بودم. در را که باز کردم شهید میثمی بودند و گفتند جنگ است، شما در قم چه کار می‌کنید؟ من به نماز جمعه می‌روم و پس از آن ناهار به منزلتان می‌آیم، کارتان دارم. بنده جمله‌ای گفتم که خیلی جواب زیبایی دادند؛ گفتم هم درس را می‌خوانم و هم منزل را تعمیر می‌کنم. ایشان نگاهی به من انداختند و گفتند این همه آجر روی آجر می‌گذاری، این قدر که به فکر منزل دنیایت هستی برای آخرتت یکی دو آجر گذاشته‌ای؟ الان وقت ساختن

حاج آقا؛ متولد چه سالی هستید؟
بنده در سال ۱۳۳۹ در دهقان اصفهان متولد شدم.
شما به چه واسطه‌ای نخستین بار نام شهید میثمی را شنیدید و ایشان را کجا دیدید؟
بنده طلبه پیش از انقلاب هستم. شهید میثمی هم طلبه اصفهان بودند که به قم منتقل و سپس دستگیر شدند. همان دستگیری که منجر به سی ماه زندانی بودن ایشان شد؟

البته چندان یادم نیست، زمانی که ما خبردار شدیم سال ۱۳۵۴ بود. ما ابتدای ورود به حوزه با اخوی ایشان شهید آقا رحمت‌الله آشنا شدیم، هر چهار برادر خانواده معظم میثمی، روحانی بودند. پس از پیروزی انقلاب دومین مسئولیت آشیخ عبدالله، مسئولیت دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) در منطقه ۹ در شیراز بود که شامل چهار استان فارس، بوشهر، کهگیلویه و بویر احمد و هرمزگان می‌شد. بنده در سال ۱۳۶۰ یک ماه به عنوان مبلغ به سپاه محمد رسول‌الله(ص) اعزام شدم. همان‌طور که گفتم ما از قبل، اخوی ایشان را می‌شناختم و هر دو در اصفهان طلبه بودیم. نخستین تماس کاری بنده با شهید میثمی و اولین جمله ایشان این بود که آیا حاضرید معلم شهیدان شوید؟ بنده گفتم یعنی چه؟ ایشان پاسخ دادند شما معلم عده‌ای می‌شوید که یقیناً شهید می‌شوید. گفتم چطور؟ گفتند پانصد جوان در پادگانی هستند که می‌خواهند پاسدار شوند. آن‌ها سوار موتور می‌شوند، به جبهه می‌روند و بیشترشان هم شهید می‌شوند. شما حاضرید کار معلمی این عزیزان را برعهده بگیرید؟ من هم پذیرفتم. آقای میثمی گفتند پس به جای یک ماه، سه ماه آن‌جا بمانید. بنده هم گفتم چشم. هنوز پانزده روز نگذشته بود که ایشان به آن مجموعه آمدند. سخنرانی افتتاحیه آنجا با شهید میثمی بود که مرا به

گاهی دوستان سؤال می‌کردند مدیریت اسلامی یعنی چه؟ من اگر می‌خواستم در سطح بالا مطرح کنم حضرت امام(ره) را مثال می‌زدم و در سطح کارهای اجرایی نیز شهید میثمی را معرفی می‌کردم. ایشان حقیقتاً یک مدیریت اسلامی و توأم با تدبیر داشتند و به تمام جزئیات توجه می‌کردند



ایشان قبول نمی‌کند. توجیه‌شان هم این است که خیلی دوست دارم به حج بروم، اما مشکلی هست که اگر در مکه بمیرم و خداوند بگوید چرا جبهه نبودی جوابی ندارم، اما اگر در جبهه بمیرم و خداوند بگوید چرا در مکه نبودی، جواب دارم. ایشان با ما شوخی می‌کردند و می‌گفتند شما بروید خانه خدا را زیارت کنید، من خود خدا را زیارت می‌کنم که همین‌گونه هم شد. همه شهدا الگو هستند ولی اگر بخواهیم در بین شهدا شهیدی را پیدا کنیم که در شرایط مختلف، موقعیت‌ها و ابعاد مختلف الگو باشد شهید میثمی است.

آقای میثمی نه تنها یک روحانی مبلغ و متدین بود، بلکه در مسائل نظامی هم یک فرد مدبر بود. گاهی اوقات یک مسأله نظامی را برای یک فرمانده لشکر بیان می‌کرد و من می‌دیدم که آن فرمانده لشکر با گشاده‌رویی استقبال می‌کرد و می‌گفت عجب نکته مهمی را بیان فرمودید...

جالب است این موضوع را «شما» بی‌می‌گویند که هشت سال در جنگ بودید و اکنون هم جانشین نماینده ولی فقیه هستید و با بسیاری از شهدا صبحانه خورید، نماز خواندید و سینه زدید و تا دم شهادت هم با آن عزیزان بودید.

شهید محلاتی مافوق شهید میثمی و نماینده حضرت امام(ره) در کل سپاه بود و از ابتدا هم ایشان را درک کرد. آقای میثمی صحنه‌های مختلفی را خودش فراهم ساخت تا آن جامعیت‌هایش بروز پیدا کرد. منظور شما این است که هر کدام از آن‌ها یک رزق و روزی معنوی نزد خدا داشتند، اما با یکدیگر متفاوت بودند.

بله، همین‌طور است. صحنه‌هایی برای آقای میثمی پیش آمد که برای خیلی‌ها پیش نیامد و این نشان‌دهنده بعد خانوادگی، رفاقت و جنبه علمی ایشان است. بنده شگفت‌زده بودم و به آقای میثمی شک نداشتم. عشق ایشان از نوع فاضلی بود. این ادعای بزرگی است؛ علم شهید میثمی اکتسابی نبود، افاضه خداوند بود. لطف خدا بیشتر از جرم ماست/ نکته سر بسته چه دانی خموش...

فرماندهان باشد. ایشان آدم خشکی نبودند. بعضی‌ها فکر می‌کنند آدم‌هایی که می‌بینیم به خدا متصل هستند خوب نمی‌خورند و خوش نمی‌گذارند. اتفاقاً آن‌ها زندگی می‌کردند، اما اسیر زندگی نبودند، خیلی هم مراقب دیگران بودند. زمانی مرا به بندرعباس فرستاده بودند تا آن‌جا فعالیت کنم. من خیلی دلم می‌خواست به حج بروم و به کسی هم چیزی نگفته بودم. به نظرم سال ۱۳۶۳ بود. هفتم ماه رمضان که کاروان بسته شده بود به من زنگ زدند که فردا صبح با بیست هزار تومان پول در سازمان حج و زیارت تهران باشید. بیست هزار تومان آن موقع نصف پول یک منزل کوچک و معمولی بود.

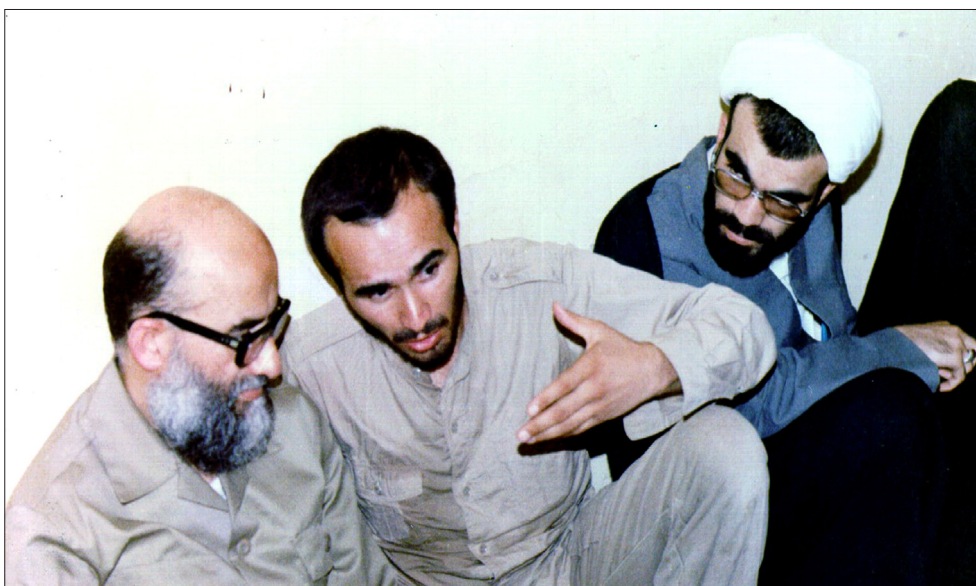
همین‌طور است. گفتم من این مبلغ را ندارم. ایشان گفتند پول را تهیه می‌کنم. شما با هواپیما به فرودگاه شیراز بیایید و همین فردا ظهر، پول را بگیرید و به سازمان حج ببرید. من برای شما بلیت هم می‌گیرم تا بعدش به تهران بروید، یک ساعت دیگر هم به شیراز پرواز دارید. آقای میثمی این‌گونه کارهای دوستان‌شان را پیگیری می‌کردند. بنده از آیت الله شهید محلاتی که نماینده حضرت امام(ره) در آن‌جا بود پرسیدم آقای میثمی که مرا به مکه می‌فرستد، پس خودش چه می‌کند؟ جواب داد بنده چهار سال است به آقای میثمی می‌گویم که فقط پانزده روز به مکه بروم، اما

آمدند. ما در فکر بودیم که چگونه آن‌ها را توجیه کنیم که در جبهه مسجدی وجود ندارد و باید سینه خیز به سنگرها بروند تا بلکه بتوانند دو نفر بسیجی را پیدا کنند. هر چه به فردی مناسب برای این کار فکر کردیم، جز به اسم آقای میثمی نرسیدیم، در حالی که خیلی از بزرگان هم بودند.

شما چطور به این جمع بندی رسیدید؟

به دلیل این‌که ما آقای میثمی را از قبل می‌شناختیم و می‌دانستیم قدرت توجیه ایشان بالاست. افراد زیادی از جمله آیت الله هاشمی رفسنجانی، و دیگران هم بودند. ایشان که آن موقع طلبه جوانی بود خیلی تأثیرگذار و مطابق با واقعیت سخن می‌گفتند. آقای میثمی پشت میکروفون رفتند تا پانصد نفر از علما را توجیه کنند. همه به ایشان نگاه می‌کردند که این طلبه جوان چگونه می‌خواهد یک روحانی شصت هفتاد ساله را توجیه کند. آقای میثمی یک قرآن کوچک همراه داشتند و حدود بیست دقیقه صحبت کردند. چیزی که ما در آن جلسه دیدیم این بود که همه آن علما مثل جوانانی که تحت تأثیر یک مراد قرار می‌گیرند دفترچه یادداشت‌شان را درآوردند که ایشان برای‌شان متنی بنویسند و امضاء کنند. جمله آن شهید بزرگوار این بود که تو ما به میزان امکانات در دسترس ما نیست، تو ما به میزان اتصال ما به خداست. امکانات را باید فراهم کنیم، اما توانمندی ما امکانات نیست؛ اتصال به خداست. اتصال آقای میثمی به خداوندی بود که رمز موفقیت و ارادت ایشان بود.

بنده پس از شهادت آقای میثمی به مرحوم آیت الله آقای صدرالدین حائری شیرازی گفتم حاج آقا؛ پنج شش سال با ایشان همراه بودم، اما ندیدم یک لحظه برای دنیای‌شان بدوند، نه این‌که دنیا نداشته باشند؛ خانواده داشتند، اما دنیاگرایی نداشتند. دنیا داری بد نیست، دنیاگرایی بد است. آقای حائری گفتند تعجب نکنید، آقای میثمی فهمیده بود اگر لحظه‌ای از عمر و زندگی‌اش را خرج این دنیا کند خسران است و لذا یک لحظه زندگی‌اش را خرج دنیا نکردند. ایشان در نزد خودشان خود را «خرد» کرده بودند، لذا عزت داشتند. عزت شهید میثمی همین‌جا بود که به نظرم می‌تواند الگویی هم برای طلبه‌های حوزه‌ها و هم



■ شهیدان میثمی و خرازی در کنار آیت الله امامی کاشانی

و موضوع شهادت فرزندش را به او اطلاع دهید. کار کردن در معراج سخت بود، چون بیشتر جنازه‌ها را پاره پاره و پرجراحت می‌آوردند تا بسته بندی کنند. شهید میثمی طبق رسمی که داشتند فوری تسبیح‌شان را درآوردند، استخاره کردند و گفتند بد آمده است. من امشب این‌جا می‌مانم و شما بروید. گفتم آقای میثمی؛ رفتن من که فایده‌ای ندارد، شما اثرگذار هستید. ایشان وقتی حرفی می‌زد بر سر حرفش می‌ماند. من شب رفتم و صبح برگشتم، به فرمانده قرارگاه گفتم چه شده است؟ ایشان گفت شهید میثمی ترکش کوچکی خورده و به شهادت رسیده است. سه روز پیش از ترکش خوردن و شهید شدنش این ماجرا پیش آمده بود.

یادم است پیش از آن آقای هاشم کلهر جانشین آقای علی فضلی، شهید شده بود. با اتومبیل به لشکر سیدالشهدا (ع) رفتیم تا ایشان در آن مراسم سخنرانی کنند. در راه به آقای میثمی گفتم در عملیات کربلای ۵ خیلی شهید دادیم، حیف شد. ایشان گفتند به خدا می‌بینم یک روز به پشت دست می‌زنی و می‌گویی باختم. چه می‌گویی؛ این فرصتی است که خدا داده است، باید پرواز کنیم و به اوج برسیم. آن موقع هنوز به کسی درجه نمی‌دادند، اما رسم شهید میثمی این بود که به فرماندهان جبهه سردار می‌گفتند. ایشان می‌گفتند از بس برای سرداران سخنرانی کردم از دست خودم ناراحتم. از خدا خواستم در این عملیات مزد مرا بدهد. شهید میثمی سیر کمال را آن زمان طی کرد.

چنین افرادی آنقدر خوب روی خودشان کار می‌کردند که در زمان خیلی کم به نفس مطمئنه می‌رسند.

واقعا همین‌طور است. نه تنها شهید میثمی به خود مطمئن بودند، بلکه به اطرافیان‌شان هم اطمینان داشتند. همیشه هر وقت که همراه شهید میثمی بودیم اطمینان خاطر داشتیم و سخت‌ترین مکان‌ها هم برای ما آرامش داشت. آقای محمدباقر قالیباف تعریف کرد می‌خواستیم در فرماندهی تصمیمی بگیریم، اما بر اثر بمباران دشمن ممکن نبود. آقای میثمی عبا‌شان را روی کانال کشیدند و گفتند بنشینید و تصمیمات‌تان را بگیرید. زمانی در جنگ سختی و مشکلات زیادی داشتیم. اتفاقاً پس از عملیات «کربلای ۵» بود که پیروز نشده بودیم و با آقای عزیز جعفری فرمانده کل فعلی سپاه، در قرارگاه قدس نشسته بودیم. ایشان کمی عصبانی بود. ناگهان در نیمه شب، پتو کنار رفت و شهید میثمی و آقای رحمت الله وارد شدند. ایشان پتو را روی آقای جعفری انداختند. سردار جعفری پرسید آقای میثمی؛ ما همیشه باید شما را در سختی‌ها ببینیم؟...

حقیقتاً هم ایشان مرد لحظه‌های سخت بود.

در عملیات کربلای ۵ آقای جعفری زخمی شد. وقتی در بیمارستان به ملاقات ایشان رفتیم، چشمانش را که باز کرد اولین جمله‌ای که گفت این بود که مواظب آقای میثمی باشید.

از بس که آقای میثمی تکیه‌گاه محکمی بود. راستی وقتی ایشان شهید شد چه کار کردید و چه حالی به شما دست داد؟

ما کسی را نداشتیم که جایگزین ایشان کنیم. آقای محلاتی هم قبلاً شهید شده بود. قرارگاه خاتم



شهیدان میثمی اطلاع داشتم - یک روز آقا عبدالله را دیدم و گفتم حاج آقا؛ حال‌تان چطور است؟ چه خبر؟ ایشان گفت آن دو رفتند و من ماندم. منظورشان به شهادت رسیدن آن دو عزیز بود.

شما نمی‌دانستید آن دو نفر شهید شده‌اند؟

من فقط از شهادت آقا مصطفی اطلاع داشتم. به ایشان گفتم مگر اخوی‌تان هم شهید شده؟ آقای میثمی گفتند بله، آن روز با هم به یک محور رفته بودیم، آقا رحمت الله در یک سنگر نماز می‌خواند و من هم در سنگر دیگری مشغول نماز خواندن بودم که ایشان شهید شد. انگار آقا رحمت الله هنگام نماز با شهادتش طی الارض کرده بود...

شما پدر و مادر این دو شهید بزرگوار را می‌شناختید؟

بله، می‌شناختم. پدر ایشان بازاری بود و فرش‌های کهنه را رفو می‌کرد. مادر ایشان زنی مؤمنه و باتقوا و از خانواده‌ای مذهبی و دینی بودند. یادم است وقتی آقا عبدالله زخمی شد و ایشان را به تهران بردند، دو سه روزی در کما بودند و می‌گفتند ایشان شهید شده است. جنازه مطهرشان را به قم بردند و در معصومیه قم غسل دادند و بعد در غسلخانه گذاشتند. داخل غسلخانه مادرشان روی زمین خیس نشست و زیارت عاشورا خواند، گریه هم نکرد. یادم است یک روز جمعه بود. خدا را شاهد می‌گیرم که ایشان گفت عبدالله جان! تا درونم بودی زیارت عاشورایم ترک نشد، متولد که شدی هیچگاه بی‌وضو به تو شیر ندادم، از این به بعد هم زیارت عاشورایم ترک نخواهد شد. بنده پیش خودم گفتم بی‌دلیل آقا عبدالله، آقا عبدالله نمی‌شود و این برایم بسیار عجیب بود.

در عملیات «کربلای ۵» که ایشان آن‌جا شهید شد، بنده در قرارگاه قدس مسئولیت دفتر مالی آن را از طرف شهید میثمی بر عهده داشتم و این بزرگوار در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بودند. در حقیقت ما زیرمجموعه قرارگاه مرکزی بودیم...

در واقع حضرت امام (ره) آقای محلاتی را و شهید محلاتی شهید میثمی را و ایشان هم شما را تعیین کردند.

بله، این‌گونه بود. آقای عزیز جعفری آن زمان فرمانده قرارگاه قدس بود. شهید میثمی به بنده گفتند مسئول تعاون شهید شده و پدر ایشان هم در «معراج الشهداء» مسئول است. از شما می‌خواهم شبانه به آن‌جا بروید

مصدق «والدین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» بود. ایشان سطح حوزه را تمام نکردند؛ زندان، شکنجه، انقلاب و پس از آن هم که جنگ شروع شد و ایشان سریع به جهاد رفتند و فرصت نکردند درس بخوانند، اما همه ما افتخار می‌کردیم که شاگرد ایشان باشیم. وقتی آقای میثمی صحبت می‌کردند، بنده یکی از کسانی بودم که قلم و کاغذ برمی‌داشتم و یادداشت می‌کردم. آقای حائری شیرازی که آن زمان آیت‌الله و ریش سفید بود روی حرف ایشان حرف نمی‌زد. آقای حائری می‌گفت این آدم کیمیاگر حکیمی است که یک بار از دنیا رفته و دوباره برگشته است. تا پیش از این که ایشان به قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بروند حضور نمایندگی در آن‌جا موفق نبود، اما شهید میثمی که به آن‌جا رفتند بسیار در جبهه اثر گذاشتند. باید از همسر آقای میثمی سؤال کرد که ایشان چطور جامعیتی در خانواده و منزل داشتند. آقای میثمی بصیرت سیاسی داشتند و مسائل سیاسی و جریان‌های روز را می‌فهمیدند. ما تعجب می‌کردیم؛ ایشان بسیار احساساتی بودند و به حضرت امام (ره) تعلق خاطر و همچنین به مقام معظم رهبری - ریاست جمهوری وقت - ارادت داشتند. پس از شهادت ایشان حضرت آیت الله خامنه‌ای برای‌شان پیام دادند. شهید میثمی با آقای بهاء‌الدینی و با مرحوم آیت‌الله بهجت پیوند و ارتباط داشتند. اخوی ایشان آقا رحمت الله هم شاگرد آیت‌الله بهجت بود. هر دو برادر با آقای مصطفی ردانی‌پور صمیمی بودند. شهید میثمی به تدریج در سیر الی الله به شهادت رسید.

خاطره‌ای از ایشان بگویم. وقتی که آقای مصطفی ردانی‌پور شهید شد، پس از مدتی هم اخوی آقای میثمی - آقا رحمت الله - به شهادت رسید. آن زمان بنده نمی‌دانستم آقا رحمت الله، آقا عبدالله و آقای ردانی‌پور هر سه با هم رفیق هستند - فقط از برادری

نظر آقای میثمی در مواجهه با کارها معمولاً بهترین نظریه بود و این حاکی از نگرش عمیق ایشان بود. شهید میثمی به مصداق آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» تخصصش را از خدا گرفته بود و چون با خدا معامله کرده بود، هدایت چشم و گوش و زبان و دستش با خدا بود

آقای میثمی فهمیده بود اگر لحظه‌ای از عمر و زندگی‌اش را خرج این دنیا کند خسران است و لذا یک لحظه زندگی‌اش را خرج دنیا نکردند. عزت شهید میثمی همین جا بود که به نظرم می‌تواند الگویی هم برای طلبه‌های حوزه‌ها و هم برای فرماندهان باشد.

الانبیاء(ص) هیچ وقت کسی مثل آقای میثمی را به خودش ندید. زمانی جمله‌ای به آقای رحیم صفوی گفتم. ایشان بعدها که فرمانده کل سپاه بود به من گفت ما در سپاه روحانیونی مثل آقای میثمی می‌خواهیم. گفتم من با شهدا و طلبه‌های خوب زیادی بوده‌ام. پنج نفر از هم‌حجره‌های‌هایم شهید شدند، اما هیچ‌کسی مثل آقای میثمی نمی‌شد. نمی‌دانم ایشان با خود و خدای خود چه کرده بود؛ نزدش که می‌نشستید گویا وصل می‌شدید. بنده با این ایشان خیلی سفر رفتم.

از آن خاطره‌ها بگوئید.

شهید میثمی ویژگی‌های عجیبی داشتند. در سفر توکل‌شان به خدا فوق العاده زیاد بود. هر جا که می‌رفتیم، صدای اذان را که می‌شنیدند، حتی در بیابان، نمازشان را می‌خواندند و به سخن ما که می‌گفتم صبر کنید به مسجد یا جایی برسیم توجهی نمی‌کردند. هر لحظه و هر بار خودشان را برای رفتن آماده می‌کردند، لذا همیشه به خصوص در سفر آمادگی رفتن ابدی را داشتند. همان‌طور که گفتم شهید میثمی توکل عجیبی داشتند، مثلاً در منزل نشسته بودیم که خبر می‌دادند باید به منطقه بیایید. بنده می‌گفتم آقای میثمی؛ بلیت نگرفته‌ایم، اتومبیل یا وسیله آماده‌ای هم نداریم. ایشان می‌گفتند به فرودگاه بروید. بنده در زندگی و دور و بر خودم، مثل آقای میثمی را پیدا نکرده‌ام.

از دیگر صفات معنوی و روحیات اخلاقی شهید بفرمایید.

بدون اغراق ایشان صاحب شخصیتی بی‌نظیر بودند و درباره زهد و شجاعت و اخلاق ایشان هر چه بگویم حق مطلب ادا نمی‌شود. استاد شهید مطهری یک جمله‌ای دارد راجع به انسان کامل اسلام و به نظر من شهید میثمی چنین انسانی بود. ایشان می‌فرمایند: انسان کامل در اسلام، انسانی است که تمام ارزش‌های انسانی هماهنگ با هم در او رشد کرده باشد. سپس حضرت علی(ع) را مثال می‌زنند که در میدان عبادت همچنان است که عابدان را تحت تأثیر می‌گذارد و در میدان جنگ نیز شجاعتش نظیر ندارد. انصافاً شهید میثمی جامعیتش از سایر صفاتش چشمگیرتر بود. ایشان تحت فرماندهی خدا بود و در حالت دائمی زهد، لحظه‌ای به دنیا فکر نکرد و دنیا به عنوان هدف هیچ وقت برایش مطرح نبود. تمام ارزش‌ها را با هم داشت و یک بعدی نبود؛ همان چیزی که اسلام از ما می‌خواهد و ایشان این طور بود که در جنگ از جنبه‌های اخلاقی، معنوی غافل نمی‌شد. در سیاستش فردی اخلاقی بود و در یک جمله عبد صالح خدا بود؛ به معنای واقعی؛ نه به معنای شعاری. او واقعاً پذیرفته بود که از غیر خدا فرمان نگیرد.

از سیر تحصیلی ایشان بفرمایید.

اطلاع زیادی ندارم، ولی همین قدر می‌دانم که ایشان دوران دبیرستان را که تحصیل می‌کردند، در جلسات قرآن به همراه شهید ردانی‌پور روشنگری‌های سیاسی لازم را برای دوستان‌شان در مسجد حکیم اصفهان داشتند. من توفیق داشتم یکی دو جلسه در آن محفل حضور یافتم. بعداً آقای میثمی وارد حوزه علمیه شدند. همان سال‌های اول تحصیل در حوزه دستگیر شدند و تا زمان انقلاب در زندان بودند. جالب اینکه بیشتر درس‌شان را در زندان خوانده بودند. ایشان به طور مدرسه‌ای چندان درس نخواند ولی به تعبیر عرفا و بزرگان شخصی حکیم، عارف و آشنا با قرآن بود. همیشه تعبیراتی از قرآن می‌کرد که برای همه ما جالب بود. می‌دانم که بعدها هم که ازدواج کردند، همسر مکره‌شان خواهر دو شهید و دختر یکی از بهترین معلمین قرآن در اصفهان یعنی جناب حاج آقای شکوهنده بودند که در طول زندگی مشترک خانوادگی، صبور و همراه و همسنگری خوب برای شهید میثمی بودند.

از خصوصیات رفتاری شهید میثمی در قبال دیگران و کارهای خیر ایشان بفرمایید.

ایشان بیش از آنکه به فکر خودشان باشند به دیگران توجه داشتند. یعنی از یک طرف شهید میثمی اصلاً به فکر فراهم کردن امکانات خودش نبود و از طرفی هم به همان میزان، برایش قابل تحمل نبود که دیگران از نظر امکانات تحت فشار و مشکل باشند. هر کجا احساس می‌کرد که به کمکی احتیاج هست دریغ نمی‌کرد. از نظر رفتار اجتماعی، سراپا جاذبه و جذب کننده انسان‌های خوب بود و نسبت به انسان‌هایی که مشکلی داشتند نقش حلال مشکلات را ایفا می‌کرد. برخورد‌های سازنده و هدایت کننده بود و رفتارش به گونه‌ای بود که اسلام از یک مؤمن پارسا می‌خواهد و تلاش وسیعی در کشف و رفع مشکلات افراد، از جنبه‌های معنوی و مادی داشت. بارها پیش آمد که ما با دلی گرفته خدمت ایشان می‌رسیدیم و با بیان چهار جمله روحیه ما را عوض و دگرگون می‌کرد و احساس سبکی می‌کردیم. عرض کردم که وقتی خدمت ایشان بودیم - حتی در بطن مشکلات - احساس می‌کردیم که هیچ مشکلی در میان نیست. بارها شده بود که خود من تصمیم گرفته بودم بر اثر فشار مشکلات کاری را رها کنم ولی وقتی پنج دقیقه خدمت ایشان می‌رسیدم، نوعی دگرگونی در من ایجاد می‌شد و منصرف می‌شدم. این فقط مختص من نبود، تمام فرماندهان و مسئولین سپاه همین طور بودند.

شما رفت و آمد خانوادگی هم با شهید داشتید؟

در شیراز و اهواز مدتی در جوار ایشان بودم و می‌دیدم که در خانواده مدیر بسیار خوبی هستند. کیفیت رسیدگی ایشان به خانواده، در عین حال که اهل دنیا نبودند، برای ما بسیار مهم بود. در اهواز در محلی زندگی می‌کردیم که ده یا پانزده اتاق داشت و هر خانواده در یک اتاق زندگی می‌کرد. نزدیک‌ترین اتاق به سرویس‌های بهداشتی اتاق ایشان بود، با این‌که مسئول همه ما بودند و جلوی اتاق ایشان پرتدد بود. وضعیت خانواده محترم آقای میثمی هم برای خانواده ما عبرت‌انگیز و درس‌آموز بود.

وقتی خانواده‌های ما شاهد بودند که خانواده ایشان در شرایط جنگی و با کمترین امکانات زندگی می‌کنند و هیچ‌گونه امتیازی نسبت به بقیه ندارند، به خودشان اجازه نمی‌دادند که توقعی داشته باشند.

از مدیریت شهید میثمی و قدرت، طراحی و ابتکار و سخنوری ایشان بفرمایید.

گاهی دوستان سؤال می‌کردند مدیریت اسلامی یعنی چه؟ من اگر می‌خواستم در سطح بالا مطرح کنم حضرت امام(ره) را مثال می‌زدم و در سطح کارهای اجرایی نیز شهید میثمی را معرفی می‌کردم. ایشان حقیقتاً یک مدیریت اسلامی و توأم با تدبیر داشتند و به تمام جزئیات توجه می‌کردند و نظرشان در مواجهه با کارها معمولاً بهترین نظریه بود. آقای میثمی نه تنها یک روحانی مبلغ و متدین بود، بلکه در مسائل نظامی یک فرد مدبر بود. گاهی اوقات یک مسأله نظامی را برای یک فرمانده لشکر بیان می‌کرد و من می‌دیدم که آن فرمانده لشکر با گشاده‌رویی استقبال می‌کرد و می‌گفت عجب نکته مهمی را بیان فرمودید. و این حاکی از نگرش عمیق ایشان بود. شهید میثمی به مصداق آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا لنهینهم سلبنا» تخصصش را از خدا گرفته بود و چون با خدا معامله کرده بود، هدایت چشم و گوش و زبان و دستش با خدا بود.

اگر خاطره‌ای دیگری در مورد شهید دارید بیان بفرمایید.

هر چه خاطره داریم از شجاعت آن شهید عزیز است. در عملیات فاو که عملیات بسیار سنگین و دشواری بود، به اتفاق شهید میثمی سوار وسیله‌ای شدیم اما ذره‌ای ترس در وجود ایشان نمی‌دیدیم. آقای میثمی قرار بود مرا به قرارگاهی معرفی کند ولی نه تنها قبول نکرد کار معرفی را با نوشتن معرفی‌نامه‌های معمول به ستاد آن قرارگاه انجام دهد، بلکه همراه من تا فاو در خط مقدم، به جلسه عملیاتی آن قرارگاه آمد تا به ما بفهماند که آن‌جا تنها نیستیم. شهید میثمی همواره سخت‌ترین نقطه جبهه را برای حضور خودش انتخاب می‌کرد. واقعا روحش شاد و راهش پررهرو باد. عاش سعیدا و مات سعیدا. ■





درآمد

«از همان ابتدا همه ما در خانواده خودمان متوجه شدیم که عبدالله فرد بسیار عاقل و فهمیده‌ای است. از همان سنین کودکی خوش سخن و بسیار نرم‌خو بود. هم زیبا صحبت می‌کرد و هم حرف خوب می‌زد و در تمام سال‌هایی که من با آن عزیز همراه بودم حتی یک بار هم سخن لغو و بیهوده‌ای از ایشان نشنیدم. ما در دوران طفولیت ایشان نیز احساس می‌کردیم که بیش از سن خودش می‌فهمد و به قولی بزرگ‌تر از سن خودش است.» حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ امین الله میثمی، برادر شهیدان عبدالله و رحمت الله میثمی، حالا در میان‌سالی از خاطراتش درباره گل سرسبد خانواده و یکی از شهدای شاخص دفاع مقدس برای ما می‌گوید.

شهید میثمی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ امین الله میثمی

همه را مجذوب خود می‌کرد...

بود. به دلیل ویژگی‌هایی که مادرم داشت تمام فامیل به ایشان علاقه داشتند. مادرم خانم متدینه و با خدایی بود و همه به ایشان به دیده احترام می‌نگریستند. وسعت وجود مادر ما به گونه‌ای بود که همه فامیل را جمع کرده بود. خلاصه این‌که حاصل ازدواج ایشان چهار پسر و دو دختر بود. خواهر بزرگم، شهید عبدالله، شهید رحمت‌الله، بنده، خواهر دیگرم و عطاءالله.

حرفه پدرتان چه بود؟

نخست شغل ایشان پیلهوری بود که جنس می‌خریدند و در روستا می‌فروختند. کم‌کم به اصفهان آمدند و این اواخر شغلشان فرش‌فروشی بود. به این ترتیب که در یک مغازه در شهرمان اصفهان به کسب و کار فرش‌فروشی مشغول بودند که البته بعدها آن مغازه را فروختیم. اتفاقاً مدتی هم اخوی شهیدمان آقاعبدالله در همین مغازه به پدر کمک می‌کردند.

اصولاً اخوی شهیدمان خیلی به والدین ما احترام می‌گذاشت، یعنی همان گونه که به غریبه‌ها احترام زیادی می‌گذاشت و مهربان بود، عنایت ویژه‌ای هم به پدر و مادر عزیزمان داشت. هرگاه به او می‌سپردند که فلان کار را انجام بده هیچ وقت نه نمی‌گفت، سعی می‌کرد رضایت آن‌ها را جلب کند

و گاهی فکر می‌کردند که اخوی آزاد شده است. از نظر قد و قامت هم به هم شبیه بودید؟ خیر، ایشان کمی از من کوتاه‌تر و لاغرتر بودند. الان خیلی مواقع هنگامی که من کنار خیابان می‌ایستم بعضی مکث می‌کنند و بدون این‌که سابقه‌آشنایی با بنده داشته باشند و بدانند کیستم مرا سوار می‌کنند و می‌پرسند شما برادر شهید میثمی هستید؟ یادم است یکی از سرداران که به منزل ما آمده بودند همین که چشم‌شان به من افتاد با تعجب گفتند شما چقدر به یکدیگر شباهت دارید. البته این شباهت ظاهری است و گرنه ما کجا و آن‌ها کجا...

حاج آقا؛ اتفاقاً همین لطف و صفایی که در شما می‌بینیم مؤید و گواه صفای وجودی ایشان هم هست و این‌که به هر حال هر دو شما عزیزان از یک ذریه و هم‌خون هستید. راستی آیا شهید میثمی آثاری هم داشتند؟

اخوی مطالبی که مکتوب باشد ندارند، یک سری سخنرانی است که نوارهای آن پیاده و در قالب کتابی منتشر شده است.

پدر و مادر بزرگوارتان چگونه با هم آشنا شدند و ازدواج کردند؟

پدر و مادرم دخترعمو و پسرعمو بودند. پدرم مرحوم حاج اصغر میثمی و مادرم حاجیه فردوس میثمی بودند. مادرم خانم پارسایی بود و کسانی که از نظر فامیلی با ما فاصله دارند می‌گویند ایشان بسیار نمونه

حاج آقا؛ جایی خواندم که شما متولد سال ۱۳۳۸ و پنج سال از شهید میثمی کوچک‌تر هستید. امروز تقریباً همه جا صحبت از شباهت شما به شهید میثمی است. بنده حتی در گشت و گذارهایم در اینترنت، دیدم که عکسی از امروز شما را در کنار تصویر آن سال‌های برادر بزرگوار و شهیدتان قرار داده بودند تا بیننده از این شباهت، بیشتر متعجب شود! تصدیق می‌کنم که این شباهت بسیار زیاد است، به صورتی که می‌توان تصور کرد اگر ایشان هنوز در قید حیات دنیوی بودند تقریباً چهره میان‌سالی‌شان به همین شکل بود.

ما چهار برادر بودیم که دو برادرمان یعنی آقایان شیخ عبدالله میثمی و شیخ رحمت الله به شهادت رسیدند - البته نخست شیخ رحمت الله که برادر دوم ما بود شهید شد - آن‌ها اولین و دومین ما بودند، بنده سوم می‌شدم و آقا عطاءالله هم چهارمی هستند. لطف خدا باعث شده که بنده و شهید عبدالله میثمی از نظر ظاهر به هم شباهت داشته باشیم. یادم است آن اوایل که اخوی شهید شده بودند یکی از برادرزاده‌های ما - فرزند آقا عطاءالله - که آن زمان چهار پنج ساله بود تمثال شهید را دیده بود و به بنده می‌گفت شما که زنده‌اید، پس چرا عکس‌تان را فلان جا دیده‌ام.

حتی مادرم هم گاهی ما را از نظر تشابه صدا اشتباه می‌گرفتند. زمانی که آقا عبدالله در تهران زندان بودند مرا «عبدالله» صدا می‌کردند، همیشه منتظر ایشان بودند



خبر، طلبه نبودند. بنده احساس کردم که مطالعات دینی دارند و در این جلسات به این سلسله مطالعات وسعت دادند. خوب، ما از فعالیت‌های سیاسی ایشان اطلاعی نداشتیم. حدود یک سال پیش از این که عمال رژیم، اخوی را در مدرسه حقانی قم بازداشت کنند ما متوجه شدیم که فعالیت‌های سیاسی می‌کنند. مدتی قبل از دستگیری، خودشان به مادرم گفته بودند ساواک عده‌ای را دستگیر کرده و آن‌ها زیر شکنجه مجبور شده‌اند اسامی افراد گروه را بگویند، اسم مرا هم گفته‌اند و احتمال دستگیر شدن من هم هست. پس از همان سنین پایین، انسان باهوشی هم بودند. در ذکاوت‌شان که بحثی نیست...

از دیگر مصداق‌های ذکاوت و فطانت ایشان چه چیزهایی را به یاد دارید؟

از همان ابتدا همه ما در خانواده خودمان متوجه شدیم که عبدالله فرد بسیار عاقل و فهمیده‌ای است. از همان سنین کودکی خوش سخن و بسیار نرم‌خو بود. هم زیبا صحبت می‌کرد و هم حرف خوب می‌زد و در تمام سال‌هایی که من با آن عزیز همراه بودم حتی یک بار هم سخن لغو و بیهوده‌ای از ایشان نشنیدم. ما در دوران طفولیت ایشان نیز احساس می‌کردیم که بیش از سن خودش می‌فهمد و به قولی بزرگ‌تر از سن خودش است. آثار و شواهد خردمندی همیشه در سیمایش نمایان بود. ایشان از نعمت عقل و اندیشیدن برخوردار بود. اکثر دوستانش می‌گفتند که عبدالله انسان پخته و خیلی فهمیده‌ای است. گفتار، رفتار و کردارش همواره با اندیشه، تدبیر و تأمل عجیب بود. زمانی با آیت الله شهید محلاتی - خدا رحمتش کند - در قرارگاه خاتم(ص) بحثی شد که طی آن صحبت از شهید میثمی نیز به میان آمد. ایشان گفتند مثل این می‌ماند که شهید میثمی یک بار به دنیا آمده، صد سال عمر کرده، از دنیا رفته و حالا دارد از تجربه‌های صد سال قبل خود استفاده می‌کند.

خاطره‌ای از شهید میثمی بگویید.

در سفری که با شهید میثمی با یک دستگاه اتومبیل

بودند. بنده از دیگر استادان شهید، اطلاع چندانی ندارم. شهید میثمی مدتی در اصفهان و بیشتر در قم تحصیل کردند. هیچ وقت یادم نمی‌رود که در فضای باز صحن مسجد سید اصفهان که شب‌های تابستان نماز جماعت برگزار می‌شد، اخوی ما نخستین کسی بود که در اول صف، حاضر می‌شد و وظیفه مکبر بودن را هم بر عهده داشت. زمانی هم که طلبه بودیم، یکی از حجره‌های همین مسجد، مدتی در اختیار بنده و اخوی قرار داشت. ما در حجره‌ای که در طبقه فوقانی واقع شده بود با همدیگر مشغول درس خواندن بودیم و ساعات و شب‌هایی را در این حجره می‌گذرانیدیم. یک مسجد دیگر اصفهان به نام «جورجیر» است که به «مسجد جوجه» معروف شده و شهید میثمی بعضی از کلاس‌هایشان را در همین مکان برگزار می‌کردند.

ایشان از چه سنی تحصیل را شروع کردند؟

پس از این که دیپلم‌شان را گرفتند شروع به خواندن علوم حوزوی کردند. یادم است که شهید میثمی از کودکی وارد مسجد حکیم اصفهان شدند و همیشه عبادات‌شان را به صورت جماعت انجام می‌دادند. این نزدیکی مسجد به منزل ما مقدمه بسیار خوبی شد برای شکل یافتن شخصیت و منش والای شهید میثمی؛ به صورتی که از همان دوران نوجوانی مکبر امام جماعت همین مسجد بودند.

درباره مبارزات شهید بگویید؛ این که چگونه با مبارزه آشنا شدند و این مسیر را انتخاب کردند؟

اخوی در سنین پایین، مبارزه را شروع کردند. یادم است در سال ۱۳۵۰ - زمانی که ایشان هفده هجده سال‌شان بود - یک جلسه به نام نامی هیأت حضرت رقیه(س) در محله ما برگزار می‌شد که ایشان را برای سخنرانی دعوت می‌کردند. شهید میثمی صحبت‌هایش را با تفسیر سوره مبارکه والعصر شروع می‌کرد. آن زمان با توجه به فاصله سنی بنده با ایشان، احساس کردم که مطالعات قبلی داشته‌اند.

گویا از همان‌جا جرقه‌های مبارزه در ذهن شهید زده شد. ایشان در نوجوانی طلبه بودند؟

اصلیت شما متعلق به اصفهان کجاست؟

بله.

پدر و مادران چه سالی به رحمت خدا رفتند؟
هنگامی که برادرم عبدالله میثمی در سال ۱۳۶۵ شهید شدند، مادرم که عارضه قلبی داشتند از ابتدای سال ۱۳۷۰ سرطان گرفتند و در بهمن‌ماه ۱۳۷۱ سال فوت شدند. پدرم هم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۷۶ فوت کردند. روح هر دوی آن بزرگواران شاد و قرین رحمت باد. دوست داریم بدانیم که پدر و مادران راجع به شهید شیخ عبدالله میثمی چه می‌گفتند؟

شهید میثمی ویژگی‌های خاصی بین ما شش برادر و خواهر داشت، پدر و مادرمان هم هر چند به ظاهر تفاوتی بین ما فرزندان نمی‌گذاشتند ولی به هر حال علاقه ویژه‌ای به ایشان داشتند. این مطلب صحیح است که خداوند صبر می‌دهد. چند سال پس از شهادت هر دو برادرم یادم است آخرین جمله‌ای که مادرم در بیمارستان به من گفتند این بود که از اکثر مسائل و مشکلات زندگی عبور کردم، اما از شهادت و فراق این دو فرزندم هیچ وقت نتوانستم عبور کنم. مرحوم ابوی‌مان همین اواخر می‌گفتند تنهایی می‌روم سر مزار شهید، می‌نشینم و گریه می‌کنم. ایشان می‌گفتند طاقتم به پایان رسیده است.

حقیقتاً این نکات و خاطراتی که می‌فرمایید، جدای از تبیین میزان مهر و محبت چنین والدین عالی‌مقامی به دو فرزند شهیدشان گویای جایگاه معنوی آن دو عزیز در نزد پدر و مادر گرامی آن‌ها نیز بوده است.
اصولاً اخوی شهیدمان خیلی به والدین ما احترام می‌گذاشت، یعنی همان گونه که به غریبه‌ها احترام زیادی می‌گذاشت و مهربان بود، عنایت ویژه‌ای هم به پدر و مادر عزیزمان داشت. مثلاً یادم است که ایام قدیم مثل حالا نبود که به اصطلاح امروزی‌ها هوای بچه‌ها را خیلی داشته باشند. هرگاه به او می‌سپردند که فلان کار را انجام بده هیچ وقت نه نمی‌گفت و سعی می‌کرد تا رضایت پدر و مادرمان را به نحو احسن جلب کند. خیلی مؤدبانه با والدین‌مان صحبت می‌کرد، واقعاً یادم نمی‌آید که هیچ وقت ایشان پاهایش را جلوی پدر و مادرمان دراز کرده باشد، یعنی هم در رفتار، هم در سکنت و هم در گفتار، خیلی ملاحظه حرمت و احترام و مقام والدین‌مان را می‌کرد.

راستی استادان شهید عبدالله میثمی چه کسانی بودند؟

از جمله استادان شهید میثمی، بزرگانی همچون حضرت آیت‌الله حائری شیرازی در مدرسه حقانی و شهید آیت‌الله قدوسی بودند. این عزیزان در قم تشریف داشتند و زمان اقامت شهید در آنجا استادشان

خیلی مؤدبانه با والدین‌مان صحبت می‌کرد، واقعاً یادم نمی‌آید که هیچ وقت ایشان پاهایش را جلوی پدر و مادرمان دراز کرده باشد، یعنی هم در رفتار، هم در سکنت و هم در گفتار، خیلی ملاحظه حرمت و احترام و مقام والدین‌مان را می‌کرد

سال ۱۳۵۰ یک جلسه به نام نامی هیأت حضرت رقیه(س) در محله ما برگزار می شد که ایشان را برای سخنرانی دعوت می کردند. شهید میثمی صحبت های ایشان را با تفسیر سوره مبارکه والعصر شروع می کرد. آن زمان با توجه به فاصله سنی بنده با ایشان، احساس کردم که مطالعات قبلی داشته اند

خداوند متعال بود که به این مراحل رسیدند. شهید میثمی شهید یک چهره خدایی بود که مردم شهر و رزمندگان جبهه ها ایشان را خیلی خوب می شناختند. مثلاً خود ما هر وقت که در باب عبادات خاصه، اخوی را می دیدیم، یا در اوقاتی که داشت نماز می خواند، واقعا احساس می کردیم که دارد با خداوند متعال صحبت می کند.

سخن پایانی؟

شخصیت شهید عبدالله میثمی ابعاد مختلفی داشت؛ اما در بیان ابعاد اخلاقی این شهید یکی از خصوصیات وی خلق نیکویش بود. شاید شما هم بدانید که از جمله خصوصیات وی خنده ای بود که مداوم بر چهره اش بود و علاقه رزمندگان به دلیل وجود همین لبخند و خنده رویی بود. ایشان در همه برخوردها خنده به دیگران هدیه می داد. دوستان بعدها تعریف می کردند که در نخستین لحظات آشنایی، شهید میثمی با هر فردی به گونه ای برخورد می کرد که گویی سالها است که با او آشنا است. در کل، همه را مجذوب این خوشرویی و خوشگویی خود می کرد. ■

رفتار و گفتارش با دیگران برخورد می کرد. درباره شهادت شهید میثمی بگویید.

زمانی که آقا رحمت الله شهید شد فقدان فرد دیگری از خانواده برای همه ما سخت بود. به همین دلیل هر وقت از اهواز تلفن زده می شد و دوستان با مکث و تأمل صحبت می کردند نگران می شدیم که مبادا خبر ناگواری به ما بدهند. هنوز سختی فراق آقا رحمت الله همچون باری بر دوشم بود و احساس می کردم برای مادرم سخت است که داغی تازه ببیند. از قضا در زمان عملیات کربلای پنجم، مادرم خوابی دیده بود و به او الهام شده بود که عبدالله شهید می شود. من نیز درست در شب قبل از شهادت برادرم خوابی دیده بودم و مدام منتظر این خبر بودم. برایم خیلی سخت بود که این خبر را به مادرمان بدهم. سرانجام زمانی که عملیات «کربلای ۵» شروع شد، یک روز که بنده برای تشییع جنازه مطهر سردار شهید ستوده به جهرم رفته بودم، یک روز ظهر سر سفره ناهار به من تلفن زدند که اخوی تان مجروح شده و به کما رفته است. می گفتند ترکش به مغزش اصابت کرده است.

واقعا به کما رفته بودند یا دوستان می خواستند به آرامی و کم کم موضوع شهادت اخوی را به شما منتقل کنند؟

بله، به کما رفته بودند و تا سه روز بعد هم همچنان زنده بودند. ابتدا در بیمارستان در اهواز بودند که سپس ایشان را به تهران منتقل کردند. سرانجام ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۵ هنگام اذان ظهر اخوی به شهادت رسیدند. پیش از انتقال جنازه شهید به اصفهان، بر پیکرش در کنار حرم مطهر حضرت معصومه(س) نیز نماز خوانده شد.

شهید میثمی جزو روحانیونی بودند که مثل آیت الله شهید محلاتی در دفاع مقدس به درجات بالایی رسیدند. اگر شهید محلاتی نماینده حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودند، شهید میثمی نیز با چنین پوشش و لباس مقدسی، یک فرد اجرایی در خط مقدم و در بین افرادی با سمت های بالا و جزو چند ده نفر اصلی و تأثیرگذار در سال های از دفاع مقدس بودند. دوست داریم بدانیم که ایشان چگونه توانستند به این درجه از جهاد و نقش آفرینی در دفاع مقدس برسند؟

ببینید؛ شهید میثمی از نظر ایمانی واقعا با خدا و در واقع در پایه های دینی به عین الیقین رسیده بودند. بنده از طرفی نمی دانم که چطور به این مرتبه و شأن رسیدند. از طرفی هم بعید می دانم که استادی داشتند. یقینا به یمن نظر و لطف



پیکان به تهران رفته بودیم به محل یک پمپ بنزین رسیدیم، توقف کردیم و بنزین زدیم. آنجا مقداری گز همراه ما بود. شهید میثمی گفت یکی از جعبه گزها را به من بدهید. گفتم برای چه می خواهید؟ گفت می خواهم آن را به سرنشینان اتومبیل کناری بدهیم. بنده دیدم چند خانم در آن اتومبیل بودند که از نظر حجاب پوشش مناسبی نداشتند. ایشان گز را به آنها تعارف کردند. وقتی شهید میثمی سوار شدند به اخوی گفتم چرا این کار را کردید؟ ایشان گفت آن ها مدام به ما نگاه می کردند، خواستم نگاه خاص شان را بدون جواب نگذاشته باشم. بنده معتقدم چه بسا که این برخورد مهربانانه و هدایت گرانه شهید عزیزمان زمانی باعث راهنمایی و هدایت آنها شده باشد. اساساً یکی از خصوصیات شهید میثمی، حریص بودن ایشان در هدایت انسان ها بود، از هر فرصتی برای ارشاد افراد استفاده می کردند. شاید این مسأله ای که گفتم به ذهن کسی خطور نکند که مثلاً نسبت به نگاه کردن چند نفر، این گونه پاسخ دهد، با هدف آنکه این حرکت، نقطه عطفی در زندگی آنها باشد. ایشان به طرز عجیبی خوش رو بود و با افراد مختلف خوب برخورد می کرد؛ حتی در مواقعی که شاید با مشکلاتی در طول زندگی داشت دست و پنجه نرم می کرد. من خیلی کم می دیدم که آن تبسم زیبا و همیشگی از چهره نورانی اش محو بشود. با هر کسی که برخورد می کرد یک لبخند دلنشین به او هدیه می کرد. دیگر اینکه در بدو رسیدن به دوستان آنها را در آغوش می گرفت و یک عادت هم داشت که بعدش مثلاً دو بار دستش را به پشت شان آن دوست می کشید تا نشان دهد خیلی به او علاقه دارد. همان طور که عرض کردم ویژگی دیگر ایشان نرمخویی بود، یعنی جاهایی که لازم نبود تا شدت و حدتی از خود نشان بدهد، با نرمخویی در



درآمد

«همزمانش می گفتند: بعضی اوقات که در بعضی خطوط فشار سنگینی بر رزمندگان و فرماندهان ما وارد می شد، تازه آن وقت، چهره آقای میثمی خندان تر از قبل دیده می شد. تلاش او همیشه این بود که به فرماندهان روحیه بدهد. به چهره آنان لبخند می زد، در کمال عطف و مهربانی و صداقت صورت آن ها را می بوسید. خصوصاً در مواقعی که فشار دشمن زیاد می شد. همیشه لبخندش مَعْرَف او بود...»

خانم مریم شکوهنده، همسر مکرمه شهید که خودشان هم خواهر شهیدان محمدسعید و محمدعلی شکوهنده هستند، در این گفت و شنود، سیمای تازه‌ای را از همسر بزرگوار و عروج کرده‌اش پیش چشم ما به تصویر می کشد. حاصل، مصاحبه‌ای است خواندنی که تقدیم شما می شود:

شهید میثمی در قامت یک همسر در گفت و شنود شاهد یاران با خانم مریم شکوهنده، همسر مکرمه شهید

می خواست هر چه بیشتر شبیه بسیجی‌ها باشد...

دوست داریم بدانیم ماجرای ازدواج شما با شهید میثمی چگونه پیش آمد؛ یعنی زمینه آشنایی اولیه خانواده شما با ایشان چطور شکل گرفت؟

شهید آقاعبدالله میثمی از دو جنبه فردی شناخته شده برای پدرم و خانواده ما بود. از یک طرف ایشان نسبت دوری با ما داشت - پسرخاله همسر دایم بود - و از طرفی هم نزد پدرم مرحوم حاج مهدی شکوهنده قرآن می آموخت. پدرم استاد تفسیر قرآن بودند...

کجا تدریس می کردند؟

جلسات قرآن پدرم در چند مکان مختلف در اصفهان برگزار می شد. اما جایی که شهید میثمی مشغول یادگیری‌های اولیه بود مسجد مریم بیگم در محله چهارباغ نام داشت.

پدرتان چه سالی به رحمت خدا رفتند؟

سال ۱۳۸۱.

داشتید از ماجرای ازدواج می گفتید...

آقاعبدالله بر مبنای سفارش غیرمستقیم اما نورانی امام رضا(ع) به یکی از دوستان نزدیکش در طول خدمت در شیراز به فکر تشکیل خانواده افتاد. ماجرا از این قرار بود که سال ۱۳۶۱ آقای میثمی همراه با شهید مصطفی رسانی پور رفته بودند مشهد مقدس به پاپوس آقا امام هشتم(ع). شهید مصطفی رسانی پور خواب امام رضا(ع) را می بیند که به او می فرماید: «به عبدالله بگو چرا نمی روی منزل آقای شکوهنده؟...»

بعد چه شد؟

نکته جالب اینکه قبل از خواستگاری شهید میثمی از من، خودم نیز خوابی از امام حسین(ع) در صحن مطهر کربلا دیدم، تعبیرش این بود شخصی به خواستگاری‌ام می آید که به رغم سختی‌هایی که در زندگی‌مان وجود خواهد داشت، نباید جواب منفی به ایشان بدهم. در واقع امام

سوم(ع) بشارت این ازدواج را به من داده و امام هشتم(ع) نیز نظیرش را به آقاعبدالله داده بودند. باری، با این که هنوز در ایام سوگواری ماه صفر به سر می بردیم، مادر شهید زنگ زدند که می خواهیم برای خواستگاری بیاییم منزلتان. مادرم گفتند صبر کنید این چند روز هم تمام شود، بعد تشریف بیاورید. مادرشان جواب دادند: حالا که آقا امام رضا(ع) ما را راهنمایی کردند، فقط برای یک خواستگاری ساده به خانه شما می آیم. خلاصه، حرف‌ها رد و بدل شد و قول و قرارها هم گذاشته شد. مهریه من ۱۴ سکه و یکدانگ خانه بود که مادر ایشان به مهریه اضافه کردند.

ما به برکت میلاد مبارک حضرت رسول(ص) و امام ششم(ع) در روز ۱۷ ربیع الاول، که فصل زمستان هم بود - دی ماه سال ۱۳۶۱ - عقد کردیم. زندگی مشترک ما خیلی ساده شروع شد. حلقه‌ای که آورده بود سر عقد، برای انگشتم گشاد بود. به شوخی گفت: می خواهی برایت نخ بندم تا اندازهات شود؟ گفتم: «همین جوری خوب است.» گفت: «انشاءالله انگشتانت جانی می گیرند و اندازهات می شود.» تا آن اواخر هم می پرسید: «راستی آن حلقه اندازه دستت

شد؟...» یادم است که بعد از مراسم عقد می خواست با من حرف بزند. داخل یکی از اتاق‌ها گفت: یک مهر بدهید به من. برخورد اولمان بود اما آن قدر صمیمی رفتار کرد که باعث شد احساس خوبی داشته باشم. گفتم: مهر؟ مهر برای چی؟... حاج آقا این موقع نمازشان را می خوانند؟ انگار گونه‌هایش سرخ شده بود. گفت: حالا یک مهر بدهید به من... دست بردار نبودم، گفتم: تا نگویند مهر برای چه می خواهید، نمی دهم. گفت: نماز شکر، به خاطر این که یک همسر خوب پیدا کرده‌ام. چیزی نگفتم، رفتم و با دو تا جانماز برگشتم. گفتم: من هم می خوانم. خوب یادم است همان روزی که به صورت ابتدایی عقد کردیم، فرمایش به شیراز رفت. مسئولیت دفتر نمایندگی امام در منطقه نه آن زمان را داشت؛ فارس، بوشهر، کهگیلویه و بویر احمد. هر روز تلفنی از آنجا با من صحبت می کرد. در همان ایام خواهرانش آمدند و رفتیم خرید عقد. گفتند: چادر مشکی انتخاب کنید. گفتم: احتیاجی ندارم، تازه خریده‌ام. گفتند: چادر رنگی بردارید. گفتم: این‌ها نازک است، نمی خواهم. گفتند: بردارید، ولی سرتان نکنید! گفتم: ولی من که نمی خواهم بپوشم، چرا بخرم؟ بعداً که آقا عبدالله من را دید، گفت: «فهمیدم که خیلی هوای من را داشتی...»

هر وقت در دوران عقد به دیدارم می آمد همیشه دست پر بود؛ مثلاً کیک، بادام و شیرینی می خرید و با خود می آورد. می دانست چه چیزهایی دوست دارم، همیشه همان‌ها را می خرید. او خیلی نسبت به اسراف حساس بود. خوشش نمی آمد به جاهایی که سفره‌های تجملاتی پهن می شد برود، همیشه از میان چند جور غذا که در سفره بود، یکی را بیشتر نمی خورد و ناراحت هم می شد که اسرافی صورت گرفته است. او در مورد دروغ و غیبت بسیار سخت گیر بود. در جلساتی که غیبت می شد یک لحظه هم نمی نشست. البته نخست سعی می کرد جلسه را به سمت بیان احادیث ائمه اطهار(ع) بکشاند و در دست بگیرد تا بلکه بتواند جلوی غیبت را بگیرد. در هیچ شرایطی دروغ نمی گفت. به جز این ها بحث مکارم اخلاقی و فردی شهید میثمی بسیار گسترده است. مثلاً وقتی لباس هایش را اتو می کردم، می گفت لازم نیست، در مصرف برق اسراف می شود. البته در عین حال که ساده بود، بسیار منظم و مرتب هم بود، اما چند دست لباس بیشتر نداشت. لباسش همیشه تمیز بود ولی اصولاً در جبهه اکثر وقت‌ها کفشش خاکی بود و کمتر می رسید به آن واکس بزند. در نظافت فردی نمونه بود و مرتب به حمام می رفت. بیشتر، همیشه همراهش یک جفیه، چند جلد کتاب و مقداری لباس بود که آن‌ها را داخل همان جفیه می گذاشت.

در بین دوستان شهید مشهور است که از آن جفیه مشهورش به عنوان یک بقیچه همراهش استفاده می کرد. همچنین می گویند همه زندگی بزرگمردی که آن حماسه‌ها را آفرید در همان بقیچه خلاصه می شد...

هر چه می گفتم اجازه بده تا وسائلت را داخل یک ساک بگذارم، می گفت نه این طوری ساده‌تر است. می خواست هر چه بیشتر شبیه بسیجی‌ها باشد. باری، پانزده روز بعد از عقد اولیه ایشان به اصفهان آمد، آزمایش‌های لازم را انجام دادیم و عقدهمان را محضری کردیم. بعد هم یک روز من را برای میهمانی به خانه خودشان برد. از همان ابتدا



شما هیچ وقت با شهید در زمان مسئولیت‌شان در شیراز بودید؟

بله، پسرمان هادی شش ماهه بود که ما از اصفهان به شیراز رفتیم. شب که رسیدیم فرد صبح برای مأموریتی به بندرعباس رفت، هیچ وقت نمی‌پرسیدم کجا و با چه کسی می‌روی ولی این بار دلم شور می‌زد و مرتب بهانه می‌آوردم. می‌خواستم نرو. هیچ وقت به بدرقه‌اش نمی‌رفتم ولی از قضا آن بار تا دم در خانه دنبالش رفتم، صدقه کنار گذاشتم، آیت الکرسی هم خواندم. نزدیک ظهر که شد، یکی از همسایه‌ها خبر داد که به منزل‌شان تلفن زده‌اند، با ما کار دارند. رفتم، دیدم آقا عبدالله است. گفت به اصفهان بیاید. تعجب کردم چطور ما که تازه آمده‌ایم باید برگردیم. آنطور که خودش می‌گفت در راه با دوستش تصادف می‌کنند، آقای میثمی از خدا می‌خواهد که زنده بماند و در جبهه شهید شود. راننده آن‌ها نیز با دوستش شهید می‌شود...

دوست آقای میثمی در واقع شهید مهندس مجتبی کلاه‌دوزان بودند که در آن مدت سابقه همکاری با همدیگر داشتند...

بله. و آقای میثمی هم زنده ماند، که ماندنش شبیه یک معجزه بود. آن‌ها در یک مأموریت نظامی، در حالی که به اتفاق شهید کلاه‌دوزان برای یک مأموریت نظامی به خاطر مسائل خلیج فارس عازم بندرعباس می‌شوند، در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۳ با یک تریلر تصادف می‌کنند. شهید میثمی مجروح و دو همراهش شهید می‌شود. آن روز پس از تصادف، در همان اولین لحظه‌ای که در اتاق عمل به هوش می‌آید، به من زنگ می‌زند تا نگران نباشم. خیلی قلب رئوفی داشت. لبخندش همیشه معرّف او بود. اخلاق خوبش هم که زبانزد همه آشنایان و فامیل بود؛ البته بیشتر از همه رعایت حال من را می‌کرد...

چگونه؟ مصداق به خصوصی یادتان هست؟

بله. معمولاً هر بار که می‌آمد خانه، میهمان یا میهمانانی به همراه داشت و با آن‌که آدمی بسیار میهمان‌دوست بود، هیچگاه به من اجبار نمی‌کرد تا غذای خاصی بپزم، بلکه می‌گفت هر چه باشد با هم می‌خوریم، اگر نان و ماست هم باشد طوری نیست. می‌گفت دوستانم مرا می‌شناسند. مواقعی که باردار بودم نمی‌توانستم تنهایی غذا بخورم. حتی اگر میهمان داشت، می‌آمد کنارم می‌نشست تا من غذایی را تمام کنم، بعد می‌رفت سراغ میهمان‌ها. می‌گفت: «این طوری راحت‌ترم!» لبخندی که در چهره‌اش دیده می‌شد، به انسان امید می‌بخشید. گفتم که؛ لبخند و تبسم شهید عبدالله میثمی بود که او را به دیگران معرفی می‌کرد. شکست هیچ تأثیری بر روحیه او نمی‌گذاشت و در ناملایماتی که پیش می‌آمد، اصلاً خم به ابرو نمی‌آورد. هم‌زمانش می‌گفتند: بعضی اوقات در بعضی خطوط که فشار سنگینی بر رزمندگان و فرماندهان ما وارد می‌شد، تازه آن وقت، چهره آقای میثمی خندان‌تر از قبل دیده می‌شد. تلاش او همیشه این بود که به فرماندهان روحیه بدهد. به چهره آنان لبخند می‌زد، در کمال عطف و



در واقع سعی می‌کرد بدین شیوه از والدین محترم شما قدردانی کند.

دقیقاً. یک خصوصیت بارزش همیشه قدر دانستن و بر زبان آوردن خدمات و ارزش قائل شدن برای همه بود. یادم است همان جا من از آن طرف اتاق می‌گفتم «آقا عبدالله؛ این کارهایی که می‌گویید کجا بوده است...» و همه خندیدیم. باری، دو ماهی از سر و سامان گرفتن زندگی‌مان و یک ماهی از سالگرد شهادت برادر محمّدسعید گذشته بود که خبر شهادت محمدعلی برادر دیگرم را آوردند که بسیار در روحیه‌ام اثر گذاشت. آن سال نتوانستم دیپلم بگیرم، بعد از مدتی نخستین پسرمان را باردار شدم. به اصفهان که آمدم بسیار خوشحال بودم و با ذوق و شوق به همه گفتم می‌خواهد پدر شود. یک بار در راه برگشت از شیراز، ماشینی جلوی ما چپ کرد که آقا عبدالله بعدها گفت من همان لحظه نذر کردم برای تو و بچه اتفاقی نیفتد و اسم او را محمدهادی بگذارم؛ آن شب، تولد حضرت هادی(ع) بود. بعد هم سرنشینان ماشین را که حجاب چندان درستی نداشتند سوار کرد و به در خانه‌شان رساند. آقا رحمت الله برادر کوچک‌تر آقا عبدالله، خیلی دوست داشت فرزند برادرش را ببیند ولی یک ماه قبل از تولد هادی شهید شد، شهادت او روی همسرم تأثیر بسیاری گذاشت. همیشه می‌گفت «آقا رحمت الله از ما سبقت گرفت، خوشا به حالش».

گویا از نزدیک ناظر شهادت آقا رحمت الله بود.

بله، ماجرای شهادت برادرش جلوی چشمانش رخ داد. البته آقای میثمی در این باره بسیار صبور بود. آن روز این دو برادر که هر دو روحانی بودند در جبهه به هم تعارف می‌کنند که آن یکی پیش‌نماز باشند. در نهایت آقا رحمت الله قبول می‌کند اما موقعی که مشغول وضو بوده یک خمپاره می‌آید، چند نفر فداکارانه خودشان را روی آقا رحمت الله می‌اندازند تا ایشان آسیبی نبیند ولی از قضا همگی سالم می‌مانند و ایشان شهید می‌شود. خود شهید آقا عبدالله میثمی بعداً می‌گفت دیدن این صحنه برای من سخت بود ولی غیظه می‌خورم که چرا او به درجه شهادت رسید ولی من که بزرگ‌تر از او هستم هنوز زنده‌ام؛ این دوری و فرقت از شهادت، بسیار زجرش می‌داد...

با من بنا را بر ساده زندگی کردن گذاشت. مثلاً وقتی در راه همان میهمانی گفتم لباس مناسب نیست، گفت از همین الان بدان که این حرف‌ها را نباید با خانواده من داشته باشی. از آن طرف گویا خانواده‌شان نیز آماده نبودند. وقتی رسیدیم مادرش می‌گفت خبر می‌دادی که خانه را تمیز کنیم، جواب داد می‌خواهم عروس‌تان را از خودتان بدانید. من هم که این‌ها را دیدم از همان روز با خانواده‌شان خودمانی شدم. با گذشت پانزده روز دوم که مجدداً به اصفهان آمد، گفت می‌خواهم به نزدیک جبهه - اهواز - بروم، دوست داری شما را هم با خودم ببرم تا به خواهرت که آن‌جاست سر بزنی فکر می‌کردم؟ وقتی از پدر و مادرم اجازه خواستم، گفتند مانعی ندارد. ابتدا به شیراز رفتیم، دو روزی آن‌جا بودیم و سپس به اهواز رفتیم. من را در خانه خواهرم که آنجا بود گذاشت و چند روزی به خط مقدم رفت و برگشت و دوباره اصفهان برگشتیم. دفعه بعد که آمد به خانواده‌ام گفت می‌خواهم مریم خانم را به شیراز ببرم. مادرم گفت او هنوز آشپزی بلد نیست. آقای میثمی گفت آن‌جا فعلاً در مهمانسرا هستیم و به ما غذا می‌دهند. ایشان هم به دروسش می‌رسد. به این ترتیب مرا به شیراز برد و زندگی‌مان را شروع کردیم. یادش به خیر؛ پدرم هم که گفتم استاد قرآن شهید میثمی بود او را خیلی دوست می‌داشت. اخلاقش طوری بود که طراوت و روحیه جوانی در آن موج می‌زد و همه را جذب خود می‌کرد. همیشه لبخند خاصی روی لبانش بود و یک شیرین زبانی خاصی داشت. مادرم می‌گفت کمی صبر کنید؛ داریم برایش جهیزیه آماده می‌کنیم. گفت فعلاً که می‌خواهد درس بخواند خلاصه، با حرف‌هایش مادر و پدرم را به بردن من راضی کرد و فقط با یک ساک لباس به خانه بخت رفتم.

و بدین ترتیب زندگی پرنورتان را با یکی از شاخص‌ترین شهدای دفاع مقدس آغاز کردید.

زندگی ما در یک اتاق کوچک که فقط یک سرویس دستشویی کنارش بود شروع کردیم. به محض رفتن به آن‌جا اتاق را مرتب کردم. گفت زن داشتن این خوبی‌ها را دارد. وقتی اصفهان می‌رفتیم کنار مادرم می‌نشست و شروع می‌کرد به تعریف کردن از من: «چه دختر خوبی دارید، خوب تربیتش کردید، خیلی زحمت می‌کشد».

معمولاً هر بار که می‌آمد خانه، میهمان یا میهمانانی به همراه داشت و با آن‌که آدمی بسیار میهمان‌دوست بود، هیچگاه به من اجبار نمی‌کرد تا غذای خاصی بپزم، بلکه می‌گفت هر چه باشد با هم می‌خوریم، اگر نان و ماست هم باشد طوری نیست. می‌گفت دوستانم مرا می‌شناسند.

موقعی که باردار بودم نمی توانستم تنهایی غذا بخورم. شهید میثمی حتی اگر میهمان داشت نیز می آمد کنارم می نشست تا من غذایم را تمام کنم، بعد می رفت سراغ میهمان ها. می گفت: «این طوری راحت ترم!»

مهربانی و صداقت صورت آن ها را می بسودید. خصوصاً در مواقعی که فشار دشمن زیاد می شد. روی بیت المال بسیار حساس بود، همیشه می گفت: «سعی کن خودت غذا درست کنی تا غذای میهمان سرای سپاه را نخوریم.» اما چون فضا محدود بود و امکانات نداشتیم، نمی شد آشپزی کرد. بعد از باردار شدنم هر طوری بود وسایل را جور کرد و گفت: «خانم! از این به بعد خودتان زحمت غذا را بکشید.» روی سهمیه های جبهه سختگیر بود. می گفت: ما احتیاجی نداریم، این ها متعلق به پاسدارهاست. همان چیزها را آزاد بخر، ولی از سهمیه بچه های جبهه برنذار. با این کارهایش به علاقه های من خط می داد. وقتی هم که می آمد خانه برایش غذای خوب درست می کردم و آمیوه می گرفتم، می گفت: سختم است این ها را بخورم. اما چون تو درست کرده ای می خورم. می گفت: کسی بالای سر بچه های توی جبهه نیست که به آن ها برسد، تو هم نباید برای من این تشریفات را بچینی.

از خاطرات تان با شهید میثمی در مدت زمان حضور در اهواز بگوئید.

خوب یادم است فقط چهل روز از تولد پسرمان حسین گذشته بود که از اصفهان به اهواز رفتیم. مدتی در منزل خواهرم ماندیم، یک مدت هم در میهمان سرای ویژه روحانیون. شرایط مقداری سخت بود. خب، بلا تکلیف هم بودیم بین این دو جا. به همسرم گفتم این بلا تکلیفی خوب نیست، یک خانه تهیه کن تا به آنجا برویم و راحت تر زندگی کنیم. گفت: «کلید چند دستگاه از خانه های متعلق به سپاه در اختیار من است، شما حضری که برویم آنجا و راحت زندگی کنیم؟» دیدم درست می گوید، گفتم نمی خواهم یک زندگی راحت داشته باشم اما این طوری هم سخت است. این که دیر به دیر شما را می بینم، سخت تر است. گفت: «خیلی از این رزمندگان، ۳ - ۴ ماه یک بار هم خانواده های شان را نمی بینند، چون نمی توانند مرخصی بگیرند. در حالی که این جا من هر چند روز یک بار به شما سر می زنم.» بعد به من امید داد و گفت: «... اما نگران نباش ان شاء الله همه چیز درست می شود.» من هم کوشیدم محکم تر با شرایط برخورد کنم. از آن ساعت به بعد، مواقعی که تنها می ماندم سعی می کردم به لحظه های تنهایی ام معنویت ببخشم. می دانستم این تنها ماندن نیز جزو همان مشکلاتی است که قبلاً به من وعده اش را داده بودند...

اهواز تقریباً یک منطقه جنگی بود. دست کم اینکه مدام با تهدیدهای جدی دشمن مواجه بود. برای شما که همسرتان در نزدیکی خط مقدم خدمت می کردند، هیچ وقت پیش آمد که یک یا چند روز از ایشان بی خبر باشید.

به خاطر دارم که در یکی از دفعات، تقریباً به هیچ آشنایی دسترسی نداشتیم. چند روزی بود که از شهید میثمی بی خبر ماندم. دقیقاً چند شبانه روز تمام، از نگرانی خواب به چشمم نیامد. اما به محض اینکه از در وارد شد و سلام

کرد، همه نگرانی هایم تمام شد. انگار آب توی دلم تکان نخورده بود. با خوشحالی پرسیدم: چرا خبری ندادی، مگر کجا بودی؟ گفت: «رفته بودم قم، پولم هم تمام شده بود. نمی خواستم از کسی قرض بگیرم. ایستادم سر جاده تا یک کامیون سوارم کردی...»

این در شرایطی بود که ایشان با وجود سمت و موقعیتی که داشت می توانست اتومبیل و راننده و محافظ در اختیار داشته باشد.

بله، ولی تا مجبور نمی شد از ماشین سپاه استفاده نمی کرد. یک بار که در سمیناری به هر یک از شرکت کنندگان یک دستگاه ضبط صوت هدیه داده بودند، آقای میثمی ضبط صوت خودش را به فردی که دو همسر داشت بخشیده و گفته بود این را از من قبل کن، می خواهم بین دو خانم فرق نگذاری... یک بار هم انگشتری عقیقی را که هدیه برادرم بود به یک فرد بسیجی داد؛ کلاً بسیار دست و دلباز بود. هیچ وقت یک قبا، عمامه و عبای نو از خودش نداشت، چون همه هدایا و چیزهای خوبی را که به دستش می رسید یا تهیه می کرد به دیگران می بخشید. از دیگر کارهایش این بود که طلاهایی را که به عنوان هدیه به جبهه می رسید به رزمنده ها می داد تا برای همسران شان ببرند؛ برایش هم سپاهی، ارتشی و بسیجی فرق نمی کرد و به همه یکسان نگاه می کرد.

در واقع اینجا هم می کوشید قدرشناسی اش را نشان دهد.

بله، این قدرشناسی شامل من هم می شد. مثلاً گاهی که مرا به مشهد می برد، آنجا بچه ها را بغل می کرد تا به زیارت و عبادتم برسم. همیشه به هر شهری که می رسیدیم حتماً سری هم به گلستان شهدای آن شهر می زدیم. سفر آخری که می خواست به مشهد مقدس برود، متأسفانه من نتوانستم با او همراه شوم...

چرا؟

هادی و حسین را داشتم و باردار هم بودم. شهید میثمی، حضرت امام رضا(ع) را خیلی دوست می داشت و از فرصتی که پیش آمده بود استفاده کرد و تنهایی به پابوس آقا(ع) رفت...

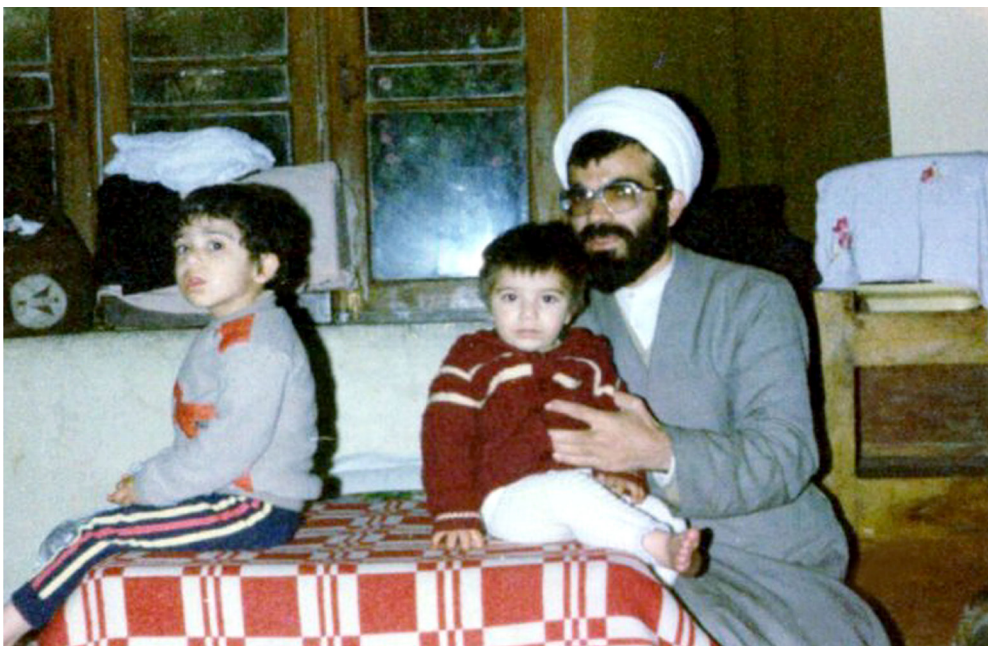
اتفاقاً دوست داریم کمی هم به ریشه های این معنویت عمیق در وجود ایشان بپردازیم. طبیعی است که چنین روحیاتی نمی تواند اتفاقی بوده باشد. البته از دوستان

و هم زمان شهید نیز توصیف خانواده محترم ایشان را شنیده ایم.

صدرصد. آقاعبدالله در دامن مادری مؤمن، متدین و بسیار مهربان پرورش یافته بود. کسب رزق حلال و ارادت به اهل بیت(ع) از ارکان اصلی و فکری خانواده میثمی و پدر بزرگوارشان بود. پدر بزرگ آقاعبدالله روحانی بود و زمان رضاخان که عمامه از سر روحانیون برمی داشتند، او حاضر نشده بود عمامه اش را کنار بگذارد. شهید میثمی از همان کودکی متدین بود. از شش سالگی قرآن را می خواند و حفظ می کرد. بعد از دوران دبستان، برای کمک به پدر در مغازه ایشان مشغول به فعالیت شد. شبها نیز همچنان درس می خواند. شور و علاقه خاص او در دوران نوجوانی و توجه ایشان به مسائل مذهبی دلیلی شد تا به اتفاق چند نفر از دوستانش هیأت حضرت رقیه خاتون(س) و کلاس های آموزش قرآن و صندوق قرض الحسنه ای را در محله شان راه اندازی کنند. در حقیقت آن هیأت شروع دوستی و طلبگی بسیاری از بچه ها و نوجوانان محله شد، از جمله عبدالله، برادرش و شهید مصطفی ردانی پور. ایشان از نظر مقید بودن به صفات پسندیده و اخلاق خوب، فردی ممتاز بود. برای همین دوستانش او را «آشیخ» خطاب می کردند.

راستی شما چقدر با شهید میثمی فاصله سنی داشتید؟ متولد ۱۳۴۴ و اهل اصفهان هستیم. هنوز هم همین جا زندگی می کنم. لابد می دانید که آقاعبدالله متولد ۱۲ خرداد ۱۳۳۴ بودند. ایشان در شب ۱۳ رجب، مصادف با شب ولادت آقا امیرالمؤمنین(ع) در خانواده ای بسیار مذهبی و با توصیفات فکری و عقیدتی والایی که عرض کردم در اصفهان به دنیا آمدند. پدرش مرحوم حاج اصغر میثمی و مادرش فردوس خانم شیفته و دوستدار اهل بیت - علیهم السلام - بودند. پدر بزرگ آقاعبدالله، از قبل نامی را برایش انتخاب کرده بود، اما پدرشان اصرار داشتند نام فرزندشان به کلمه قدسی «الله» ختم شود. به همین دلیل پدرشان برای نامگذاری به قرآن تفأل زدند و آیه: «قال انی عبدالله اتانی الكتاب و جعلنی نبیا» (آیه ۳۲ سوره مریم) آمد. فلذا نامش را با راهنمایی قرآن، عبدالله گذاشتند.

مادر شهید می گفت: «در دوران بارداری یک شب در خواب دیدم که به مسجد رفته ام، دیدم خانمی با یک بچه آنجاست. در خواب از خدا خواستم فرزندانی صالح



■ شهید میثمی کنار فرزندانش هادی و حسین



موافقت آن‌ها، سرانجام آقاعبدالله برای تحصیل و کسب معرفت همراه برادر شهیدش حجت الاسلام رحمت الله میثمی و دوست مشترکشان شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور به قم رفتند. برای آقای میثمی لباس روحانیت، نشان از معنویت داشت. آن روزها می‌گفتند طلبه‌ای که وارد سیاست شود در عبادات کم می‌آورد. اما ایشان هم اهل تهجد و نماز اول وقت و نماز جماعت و نماز شب بود و هم به مبارزه بها می‌داد. او نشان داد که مبارزه و تعبد با همدیگر منافاتی ندارند و تازه، مکمل یکدیگر نیز هستند. من هنوز هم هر وقت سر به سجده می‌گذارم یاد سجده‌های طولانی او می‌افتم. آنقدر سجده‌هایش طول می‌کشید که بعضی اوقات در حین سجده خوابش می‌برد. مثلاً در اثر همین عبادت‌ها بود که وقتی همان روز آخر دیدم بوی خوبی می‌دهد؛ گفتم عطر زدیدی؟ گفت نه، چطور مگر؟ من بلافاصله خندیدم از این که چنین همسری دارم؛ خیلی خوشحال بودم. علاقه خاصی به امام رضا(ع) و امام علی(ع) و بقیه چهارده معصوم - علیهم السلام - داشت. بعضی اوقات در وصف حضرت علی(ع) مدح و مرثیه می‌خواند. بعضی اوقات نیز برای من در خانه، روضه امام حسین(ع) می‌خواند.

در ایام محرم بعضی مواقع منبر می‌رفت ولی کمتر منبر رفتن را قبول می‌کرد. زمان و مکان منبرهایش را معمولاً به من نمی‌گفت. یک بار که فهمیدم و رفتم، پرسیدم چرا به من نگفتی، محلش که نزدیک بود... گفت نمی‌خواستم با وجود کارهای زیادت برای بچه‌ها اذیت بشوی. بعضی اوقات به گلستان شهدای اهواز می‌رفتم و او برای من روضه می‌خواند. در ایام محرم بیشتر بین رزمنده‌ها بود و سینه‌زنی می‌کردند. بعضی مواقع بعد از شهادت برادرم محمدعلی به او می‌گفتم برایم روضه بخواند. دوستانش تعریف می‌کردند که یک بار در حضور همسرم مقارن با شب شهادت حضرت زهرا(س) در جبهه عزاداری مفصلی می‌کنند و حاج صادق آهنگران هم مرثیه می‌خواند. آن‌ها تابوت نمادین حضرت زهرا(س) را ساخته و تشییع کرده بودند. به جز این‌ها شهید میثمی علاقه خاصی نیز به یاران حضرت امام(ره) از قبیل شهیدان رجائی و باهنر و بهشتی داشت و همیشه با حالت خاصی از آن‌ها یاد می‌کرد.

را می‌دادند. باری، انجام فعالیت‌های دینی کم‌کم چشم آقاعبدالله را به ظلم و ستم‌های رژیم باز کرد. کلاس‌های قرآنش کم‌کم حال و هوای سیاست را هم به خود گرفت. تمام تلاشش این بود که جوانان را با خیانت‌های رژیم ستم‌شاهی نسبت به اسلام و مسلمین آشنا کند. در محله با همه اقشار و طبقات، ارتباط و تماس داشت و با هر کسی در حد خودشان صحبت لازم را می‌کرد. همچنین اعلامیه‌های حضرت امام(ره) را به جوان‌هایی می‌رساند که در تشکیلاتی که خودش در مسجد درست کرده بود عضویت داشتند. این فعالیت‌ها البته بسیار مخفیانه و مثلاً در قالب کلاس‌های قرآن انجام می‌شده است. آقای میثمی هم عکس‌ها و اعلامیه‌ها را از مبارزین می‌گرفته و بین افراد دیگری پخش می‌کرده است و هم خودش دست‌اندرکار این جلسات بوده است. ایشان مدتی هم برای این که بتواند فعالیت‌هایش را از چشم رژیم مخفی کند، متولی مقبره مرحوم کلباسی می‌شود در حالی که هیچ‌کس تصورش را هم نمی‌کرد که ایشان از چنین مکانی استفاده سیاسی می‌کند. خوشبختانه بعدها بسیاری از شاگردان آن جلسات به یمن تلاش‌ها و مجاهدات شهید میثمی بعدها جزو خدمتگزاران نظام مقدس جمهوری اسلامی درآمدند و بسیاری از آن‌ها نیز به فیض شهادت نائل شدند.

گویا داستان هجرت به قم و تحصیل در حوزه علمیه آنجا نیز در همین زمان به وقوع می‌پیوندد...

بله، از آنجایی که ایشان قم را مرکز آموختن معارف اهل بیت(ع) و محل مناسبی برای رشد خود و دوستان تشخیص داد رهسپار قم شد. این طور که خودش تعریف می‌کرد بعد از تحصیلات دیپلم دلش می‌خواست روحانی شود ولی پدر و مادر ایشان چندان راضی نبودند که به قم بروند. شهید میثمی در حالی که سخت مشتاق به گذراندن دروس حوزوی در شهر مقدس قم بوده، به آرامگاه مرحوم علامه مجلسی(ره) رفته و به ساحت مقدس ایشان متوسل می‌شود و از خدای متعال می‌خواهد که راه را برایش هموار فرماید و خانواده‌اش به این هجرت راضی شوند. شهید میثمی می‌گفت چند روز بعد که صحبت کردم آن‌ها راضی شده بودند و من مشتاقانه به قم رفتم. هر چند دوری پدر و مادر برای خودش هم سخت بود، اما با

به من عطا کند. همان موقع دیدم دو کبوتر پر زدند و رفتند. با خودم گفتم خداوند حتماً این خواسته من را عطا می‌کند.» خوشبختانه همین طور هم شد و همه ما دیدیم خدای متعال هم چهار پسر به ایشان عطا کرد که دو تن از آن‌ها در راه اسلام شهید شدند. شهید میثمی از همان بچگی بسیار با ادب و احترام نسبت به پدر و مادرش برخورد می‌کرد. به جز پدر بزرگ شهید که گفتم شخصیتی روحانی بود، پدر ایشان نیز مرتب به جلسات قرائت قرآن می‌رفت. مادرش هم طلبه بود که به خاطر ضعیف بودن چشم‌هایش نتوانست به این راه ادامه دهد. مادرش تعریف می‌کرد که از وقتی عبدالله به دنیا آمد، برای همه بسیار جالب بود. هر کس او را می‌دید می‌گفتند چه بچه جذابی است. مادرش تعریف می‌کرد به جز اینکه او از چهار سالگی مرتب به مسجد می‌رفت و نمازش را به جماعت می‌خواند، چیزهایی را که پای منبرها یاد می‌گرفت نیز در خانه برای ما تکرار می‌کرد. خواهر شهید می‌گوید همیشه صبح‌زود که به مسجد می‌رفتیم، او در مسجد را که بسته بود می‌گرفت و بالا می‌رفت تا در را باز کند و همه ما بتوانیم به مسجد برویم و نماز جماعت بخوانیم. بعد از آن هم که به خانه می‌آمد به مادرم کمک می‌کرد و سپس به مدرسه می‌رفت. خرید خانه را هم به غیر از این‌که برای خودمان انجام می‌داد برای عمو و زن عمویش نیز انجام می‌داد و با میل و رغبت بسیار، دوست داشت برای دیگران کار به آن‌ها کمک کند. از همان بچگی دوست داشت به دیگران کمک کند.

مادر شهید همچنین می‌گفت آیت الکرسی را از زمانی که با پدرش به جلسات قرآن می‌رفت حفظ کرده بود و همیشه موقع امتحانات مدرسه برای اطمینان از قبولی و موفقیتش این آیه شریفه را می‌خواند. من هم او را از زیر قرآن رد می‌کردم و برایش دعا می‌خواندم، به همین دلیل در مدرسه هم محصلی نمونه بوده و در درس‌هایش همیشه نمرات خوبی می‌گرفت.

خود شهید هم از این دوران برای شما چیزی تعریف می‌کردند؟

خودش مثلاً تعریف می‌کرد که در دوران مدرسه هم درس می‌خوانده و هم به دیگر بچه‌ها درس یاد می‌داده است. حتی به عنوان تدریس خصوصی ساعت‌هایی را به بعضی بچه‌ها که تمکن مالی بهتری داشتند درس می‌داده تا بتواند در مخارج زندگی به خانواده‌اش کمک کند. البته در برخورد با آن‌هایی که وسع مالی نداشتند نیز به رایگان تدریس می‌کرده است. به جز این‌ها در تعطیلات تابستانی هم به شاگردی در مغازه‌های مختلف می‌رفت که همچنان بتواند کمک خرج خانواده باشد.

داشتید از فعالیت‌های دینی و مذهبی شهید میثمی در قالب آن هیأت و در همراهی با بچه‌های محله می‌گفتید. خلاصه، دوران دبیرستان که فرامی‌رسد در مسجد، جلسات متعددی تشکیل می‌شده که جوان‌ها را جمع می‌کردند و یک سری کتاب‌ها به آن‌ها معرفی می‌کردند تا بخوانند. خود شهید هم برای آن‌ها توضیحات لازم

لبخندی که در چهره‌اش دیده می‌شود، به انسان امید می‌بخشید. لبخند و تبسم شهید عبدالله میثمی بود که او را به دیگران معرفی می‌کرد. شکست هیچ تأثیری بر روحیه او نمی‌گذاشت و در نااملائی که پیش می‌آمد، اصلاح‌هم به ابرو نمی‌آورد...

روی بیت المال بسیار حساس بود، می گفت سعی کن خودت غذا درست کنی تا غذای میهمان سرای سپاه را نخوریم. اما چون فضا محدود بود و امکانات نداشتیم نمی شد آشپزی کرد. بعد از باردار شدنم هر طوری بود وسایل جور کرد و گفت از این به بعد خودت زحمت غذا را بکش...

برابر دستگاه جبار ستمشاهی در مقابل گروه‌های مختلف ضد اسلامی و منافقین که برای به دست آوردن حکومت دنیایی به زندان افتاده بودند نیز مبارزه می کرد؛ با همان افرادی که حتی در محیط زندان و در عین زندانی بودن خودشان نیز تصمیم جدی برای محو اسلام و منحرف ساختن بچه‌های مذهبی گرفته بودند. لذا سخت در مقابل آن‌ها ایستاد و شماتت‌ها و سختی‌های زیادی را تحمل کرد.

همچنین او در زندان، آموختن و آموزاندن توأمان درس‌های دینی را ادامه داد و کتاب‌های حوزه را نزد استادان محبوس، به خوبی خواند. آنجا با قرآن کریم، بیشتر مأنوس شد و از نهج البلاغه درس‌ها گرفت. بخشی از کتاب‌های روایی نظیر اصول کافی را تا آخر در زندان مطالعه کرد و در زمینه احادیث آل محمد(ص) تبحر زیادی پیدا کرد. او حتی در کنار یک پزشک زندانی، تا جایی که مقدور بود علم پزشکی را هم یاد گرفت.

یک نکته ظریف این است که شنیده‌ایم به یک دلیل خاص، همیشه خود را بدهکار مردم می دانست...

داستانش خیلی جالب است؛ وقتی به حول قوه الهی و به دنبال مبارزات قهرمانانه مردم مسلمانان به رهبری حضرت امام(ره)، زندانیان سیاسی به دست این بندگان مخلص خدا آزاد شدند، شهید میثمی نیز دقیقاً در تاریخ ۳ آبان ماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. یادم است خود شهید همیشه می گفت: من به دست همین انقلاب پیروز آزاد شده‌ام و چند سال به این انقلاب بدهکارم و به ازای آن دو سالی که از زندانم مانده بود و آزاد شدم، این مردم از من طلبکار هستند. لذا باید شبانه‌روز برای این مردم کار کنم؛ هیچ طلبی هم از مردم عزیزمان ندارم. بعد از آزادی از زندان فعالیت‌های شهید میثمی گسترش یافت و سعی کرد دور از جستن نام و شهرت و آوازه، به شکلی عاشقانه تلاش‌هایش را دنبال کند. برای همین رهسپار یکی از روستاهای دورافتاده شد. هنوز انقلاب پیروز نشده بود، ژاندارمری و حتی برخی از مردم به تحریک عمال رژیم، به جای استقبال به سمتش سنگ پرتاب کردند و در نزدیکی شهرکرد او را در بیابانی که سگ‌های زیادی هم داشت، رها کردند. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی مدت کوتاهی جهت ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم برگشت. مدتی را نیز در کردستان گذراند و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در یاسوج توسط یار دیرینه‌اش شهید حجت الاسلام ردانی پور به آن خطه هجرت کرد. او سهم بسزایی در ثبات سیاسی و نظامی آن منطقه داشت.

از جزئیات فعالیت‌هایش در آنجا کمتر می دانیم...

در یاسوج سر به خانواده‌های فقیر می زد و کمک‌های مادی به آن‌ها می کرد. برای تبلیغ دین به مناطق محروم آنجا می رفت و با کمک دوستانش سپاه یاسوج را تشکیل دادند. آنجا یک کتابخانه هم تأسیس کردند. در بنیاد شهید یاسوج هم فعالیت می کرد و به خانواده‌های شهدا سر می زد. حتی به دهات دور دست نیز برای سر زدن به

داد؟

در واقع اسارت شهید میثمی توسط رژیم در پی گسترش فعالیت‌های مذهبی و سیاسی ایشان در ماه‌های پایانی سال تحصیلی - ۱۳۵۴ - رخ داد. ماجرا از این قرار بود که یک نفر در زندان او را لو می دهد و فاش می کند که ایشان کار سیاسی انجام می دهد. متعاقبش ساواک در تعقیب این بزرگوار به مدرسه حقانی یورش برد و در تاریخ ۱۱ خرداد آقای میثمی را را به همراه عده‌ای از طلاب مبارز دستگیر و در کمیته مشترک به اصطلاح «ضد خرابکاری» تهران بازداشت کرد و مورد شکنجه و بازجویی قرار داد. در حالی که به مدت چند ماه حتی خانواده‌شان نیز از این اتفاق خبر نداشتند و بعداً با پیگیری‌های زیاد می فهمند که ایشان در زندان قصر در بند است. یادش به خیر، هر وقت بنده از همسر می پرسیدم که شکنجه‌ها چطور بود، می گفت الحمدلله که ایمانم را استوار نگه داشتم و اتفاقی نیفتاد؛ ولی حرف دیگری نمی زد که یک وقت ریا نشود...
بعدها از طریق دوستان و خانواده شهید چه اطلاعاتی از آن دوران کسب کردید؟

مثلاً می دانم که ساواک با تمام قوا سعی کرده بود تا اطلاعات تازه‌ای از وضعیت مبارزین مسلمان کشف کند ولیکن مقاومت دلیرانه افرادی مثل شهید میثمی سبب شد که آن‌ها نتوانند کوچک‌ترین اطلاعاتی به دست آورند. خود شهید می گفت: هر وقت مرا تحت فشار شدید قرار می دادند با توسل به امام زمان(عج) یک نیرو و قدرت تازه‌ای پیدا می کردم که باعث می شد تا از اعتراف خودداری کنم و موفق شوم از امتحان الهی سربلند بیرون بیایم. همچنین معتقد بود که حضرت موسی بن جعفر(ع) برای همه ما می توانستند الگویی باشند که اگر مثلاً گاهی لازم باشد، انسان می تواند چندین سال زندانی بکشد و تحمل مشقات و مشکلات را بکند.

سرانجام در پی چنین وقایعی وقتی رژیم کاملاً از ایشان ناامید شد، پس از تحمل شکنجه‌های فراوان او را به پنج سال زندان محکوم کرد. از این مدت شهید میثمی یک سال و نیم آن را در زندان قصر تهران در بند بود و مابقی را در اصفهان سپری کرد. به نظرم در زندان آن‌چه مهم بود، ثبات و استقامتش در عقیده بود که میثمی والاترین مظهر آن به شمار می رفت. شهید میثمی علاوه بر مقاومت در

می گفت خوشا به حال این‌ها که با اخلاص و ایمان به شهادت رسیدند. او بسیار هم شوخ و جذاب بود. معمولاً در اولین برخوردش با هر کسی او جذب خصوصیات اخلاقی آقای میثمی می شد. با خانواده‌اش نیز بسیار گرم بود. اصولاً ناراحتی را در خودش مخفی می کرد. بسیار اهل کظم غیظ بود و هیچ گاه به کسی پرخاش نمی کرد. با غم‌ها و ناراحتی‌هایش چگونه برخورد می کرد و کنار می آمد؟

در زندگی چند بار بیشتر ناراحتی‌اش را ندیدم. یکی از ناراحتی‌هایش در فراق و شهادت برادرش رحمت الله بود که روی پشت بام رفت و اذان گفت. از لحن اذانش معلوم بود که چقدر ناراحت است؛ با سوز خاصی اذان گفت. یک بار دیگر هم که در اهواز بودیم، جایی نبود تا بچه‌ها بتوانند بازی کنند. گفت مأموریت دارم، گفتم خب، می خواستی ما را اصفهان بگذاری. بعد که مأموریت را انجام می دادی دنبال ما می آمدی. ناراحت شد، می خواست مراقب کند ولی من قانع نشدم. بر خلاف همیشه که موقع رفتنش برای آرام کردن بچه‌ها با او همکاری می کردم، آن بار به خاطر این‌که از دستش ناراحت بودم همکاری لازم را نکردم. بعد متوجه شدم که از دستم ناراحت شده ولی هیچ برخوردی نشان نداد. بسیار خویشتر دار و صبور بود...

در باره سال‌های تحصیل شهید میثمی در حوزه علمیه چه اطلاعاتی دارید؟

آن طور که دوستان شهید بعدها تعریف می کردند ایشان در دروس حوزه پیشرفت‌های زیادی داشت. بدین معنی که دروسی را که آن‌ها در زمان زیادی می خواندند او در زمان کوتاهی یاد می گرفت. در عین حال، هم کارهای سیاسی انجام می داد، هم از اخبار مطلع می شد، هم به رادیوهای بیگانه گوش می داد و در نهایت همه این‌ها را با همدیگر مقایسه و برای بقیه بازگو می کرد. هیچ گاه نماز شبش ترک نمی شد. هر روز برای زیارت به حرم مطهر حضرت معصومه(س) می رفت. کارهایش از روی نظم خاصی انجام می شد. دوستان شهید می گفتند ما تعجب می کردیم از اینکه چطور آقای میثمی هم به عبادت و درسش و هم به امور مربوط به سیاست می رسید، ولی ما نمی توانستیم.

ماجرای دستگیری شهید توسط عمال رژیم چگونه رخ



بود. زمان‌های حضورش در خانه بسیار کمک حالم بود. آنقدر پدر مهربان و خوبی بود که حتی برای دیگران هم پدری می‌کرد. زمانی که برادرش شهید شد، بچه‌های آقا رحمت الله او را «بابا» صدا می‌کردند. وقتی به اصفهان آمد علی پسر برادرش را با خود همه جا می‌برد. البته از آنجایی که برای پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود، وقتی به اصفهان می‌آمدیم ابتدا به آن‌ها سر می‌زد. زمانی که پسر دومان محمدرحسین را به دنیا آوردم، علاقه زیادی به پدرش داشت و هر وقت می‌خواست از او جدا شود گریه می‌کرد. پدرش هم تا زمانی که او را آرام نمی‌کرد نمی‌رفت. او را در آغوش می‌گرفت، برایش چیزی می‌خرید و وقتی می‌دید آرام شده از پیش ما می‌رفت. نسبت به بچه‌ها خیلی حساس بود. از همان کودکی نکات اخلاقی را به آن‌ها یاد می‌داد، مثلاً پولی به هادی می‌داد تا در صندوق صدقات بیندازد. هادی سه ساله که بود یک کتاب بزرگ نقاشی برایش خرید و گفت بیا با هم نقاشی بکشیم. چون شب‌ها معمولاً دیر به خانه می‌آمد، من هم مخصوصاً بچه‌ها را ظهر می‌خواندم که وقتی پدرشان در شب می‌آید بیدار باشند. از دیدن همه ما بسیار خوشحال می‌شد، با بچه‌ها بازی می‌کرد. در عالم بچگی یک بار دو پسرمان با هم دعوا کردند و موهای همدیگر را کشیدند، آقا عبدالله آن‌ها را بیرون برد و موهای هر دوشان را کوتاه کرد، گفت یکی از راه‌های دعوای آن‌ها را بستم! یا مثلاً وقتی برای بچه‌های برادر شهیدش هدیه می‌خرید، می‌گفت علی جان! چون تو پسری این را برایت خریدم، فاطمه جان! چون تو دختری این هدیه را خریدم. همیشه به همه آگاهی می‌داد...

از حال و هوای شهید میثمی در روزهای پیش از شهادت بگوئید.

با این‌که می‌دانستم اصلی‌ترین و بزرگ‌ترین آرزویش همیشه شهادت است ولی کمتر این آرزو را به زبان می‌آورد. از حرکاتش معلوم بود که مهم‌ترین آرزویش شهادت است اما هیچ وقت حرفی به من یا پدر و مادرش نمی‌زد؛ در واقع رعایت حال ما را می‌کرد. به او می‌گفتم هر وقت دعا می‌کنی شهید شوی، دعا کن من هم شهید شوم، طاقتش را ندارم که شما به شهادت برسی و من بمانم. گفت نه، روزگار با شما کار دارد، باید عروس‌دار شوی. می‌گفتم اگر حتی یک روز هم صدای شما را نشنوم روز خوبی ندارم. می‌گفت به وقتش خدا صبرش را هم به شما می‌دهد. معمولاً در فامیل اگر اختلافی بین زن و شوهرها پیش می‌آمد او با صبر و حوصله و اخلاق خوب نزدشان می‌رفت و تا نتیجه نمی‌گرفت جلسه را ترک نمی‌کرد. در این کارها بسیار صبر داشت، حتی اگر یک شب تا صبح طول می‌کشید. مرتب به بیمارستان‌ها می‌رفت و به مریض‌ها سر می‌زد؛ حتی اگر فامیل نبودند. با این‌که وقتش کم بود ولی از کوچکترین لحظاتی استفاده می‌کرد و نمی‌گذاشت هدر برود. هیچ وقت دست خالی به خانه پدر و مادرش نمی‌رفت. به پدر و مادر من نیز مثل پدر و مادر خودش احترام می‌گذاشت. همیشه با بزرگواری از آن‌ها یاد می‌کرد. می‌گفت پدر شما حق استادی به گردن من دارد. در کارهای خانه، مواقعی که بود کمک می‌کرد؛ مثل اوقاتی که لباس می‌شستم. اگر می‌خواستم بچه‌ها را شستشو کنم، اگر در خانه بود نمی‌گذاشت و خودش آن‌ها را می‌شست. می‌گفت حالا که هستم بدهید من انجام دهم، یا مثلاً لباس‌ها را روی بام خانه پهن می‌کرد. آقای رحیم صفوی می‌گفت هر کس که در هر جا از جبهه «می‌بُرد»، حتی اگر فرمانده بود پیش شهید میثمی می‌رفت و روحیه می‌گرفت. یکی از هم‌زمانش می‌گفت یک موقع در خط



فرصت نمی‌کند به آن‌ها برسد، به کسی می‌بخشد. در خانه سعی می‌کرد اگر وسیله‌ای خراب می‌شد خودش آن را تعمیر کند. به شدت هم اهل مطالعه کردن بود. کتاب‌های استاد شهید مطهری و کتب تفسیر زیاد می‌خواند. با این‌که وقتش کم بود، صبح‌های جمعه در یک کلاس درس شرکت می‌کرد و یک ساعت به طور خصوصی پیش امام جمعه اهواز یعنی حضرت آیت الله جزائری می‌رفت و سؤالاتش را مطرح می‌کرد. مدتی که شیراز بود نیز پیش آیت الله حائری شیرازی درس می‌خواند.

می‌رسیم به مهم‌ترین جلوه مجاهدات و جان‌فشانی‌های شهید در طول زندگی بابرکتش که همانا حضور مؤثر ایشان در میدان دفاع مقدس بود.

با آغاز جنگ او در اشتیاق پیوستن به رزمندگان اسلام، تنها بنا به اطاعت از دستور حضرت امام (ره) به فعالیتش در استان ادامه داد، تا این‌که بعد از سی ماه فعالیت در یاسوج، به عنوان مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) در سپاه منطقه ۹ به شیراز منتقل شد. مدتی پس از مجروحیتش در همان تصادفی که منجر به شهادت مهندس کلاهدوزان و یک تن دیگر شد، دوباره به میدان نبرد پا می‌گذازد و مسئولیت‌های متعددی را برعهده می‌گیرد. از سمت‌هایش می‌توانم به همکاری با دادگاه مبارزه با مواد مخدر، مسئولیت روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در یاسوج، نمایندگی ولی فقیه در سپاه منطقه ۹ و نمایندگی حضرت امام خمینی (ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) اشاره کنم که این مأموریت آخری در واقع معبری بود به سوی سعادت ابدی و آنچه همواره انتظارش را می‌کشید. آری، شیخ عبدالله میثمی در همین موقعیت و سمت جهادی بود که به لقاء معبود شتافت.

دوست داریم از سیره رفتاری شهید در خانه به عنوان یک پدر نیز نکات لازم را بدانیم.

حاصل ازدواج ما سه فرزند به نام‌های محمدهادی متولد ۱۳۶۲، محمدرحسین ۱۳۶۴ و محمد مهدی متولد ۱۳۶۶ بود. محمد مهدی شش ماه بعد از شهادت پدر به دنیا آمد. ما تنها چهار سال با هم زندگی کردیم. شاید از میان این چهار سال، آقای میثمی تنها یک سالش را در خانه حضور داشتند. البته همین مدت اندک هم برایم رضایت‌بخش

خانواده‌های معزز شهدا می‌رفت. بعد هم در حالی که آن‌جا فعالیت‌های زیادی می‌کرد، از وقتی که جنگ شروع شد، در بعضی از عملیات‌ها هم شرکت می‌کرد. آن طور که شنیدم در یاسوج اگر کسی نیازی به پول داشت به او قرض می‌داد ولی کارهای خیرش را هیچ وقت کسی متوجه نمی‌شد. یادم است گاهی فقط مواردی مربوط به بنده را که باید راضی می‌بودم به من می‌گفت، همیشه دوست داشت کار خیری بکند اما توسط کس دیگری؛ تا آن شخص متوجه نشود. هر موقع به اصفهان می‌رفتیم به کلیه اقوام سر می‌زد. با این‌که فرصتش کم بود ولی باز هم نسبت به صلوة ارحام تأکید داشت. اصولاً سعی می‌کرد که دل اکثریت فامیل را به دست آورد. بعضی مواقع که در خانه بود موقع اذان که می‌شد، اذان می‌گفت.

همیشه مقید به نماز جمعه رفتن بود. در جوانی نیز دوستانش را جمع می‌کرد و به نماز جمعه می‌برد. زیارتنامه عاشورا، زیارت جامعه و قرآن را اکثراً در راه مسافرت می‌خواند، چون وقتش بسیار کم بود. بیشتر اوقات ذکر مبارک «یا علی» روی لبانش بود. عرض کردم که؛ بسیار متعهد و مقید به رعایت بیت المال بود، مثلاً تلفن‌هایی را که از اهواز به اصفهان می‌زد، به ازای هر تماس مبلغ قابل توجهی کنار می‌گذاشت. هیچ وقت به من نمی‌گفت زنگ بزنی. تا مأموریت نداشت از ماشین‌های سپاه استفاده نمی‌کرد. معمولاً وقتی می‌خواستیم از اهواز به اصفهان بیاییم با اتوبوس می‌آمدیم. تا جایی که می‌شد پیاده رفت هم پیاده روی می‌کرد. در دوران نوجوانی این طور که تعریف می‌کنند دو عدد مرغ زنده داشته که چون می‌بیند

روی سهمیه‌های جبهه سختگیر بود. می‌گفت: ما احتیاجی نداریم، این‌ها متعلق به پاسدارهاست. همان چیزها را آزاد بخر، ولی از سهمیه بچه‌های جبهه برندار. با این کارهایش به علاقه‌های من خط می‌داد.

وقتی که می آمد خانه برایش غذای خوب درست می کردم و آبمیوه می گرفتم، می گفت: سخت است اینها را بخورم. اما چون تو درست کرده ای می خورم. می گفت: کسی بالای سر بچه های توی جبهه نیست که به آنها برسد، تو هم نباید برای من این کارها را بکنی. خیلی دلسوز بود...

زیاد، قرار شد بدون هیچ صحبت و ناآرامی همسر را ببینم. داخل که رفتم، دستش را گرفتم توی دست هایم. از سردی دستانش کمی ترسیدم. به پرستار گفتم: چرا بدنش سرد است؟ آن زن جوان گفت: شما همسرشان هستید؟ جواب دادم: بله. پرسید: چند تا بچه دارید؟ از نگاهش فرار کردم. یک حالتی داشت؛ چیزی مثل ترحم. شاید هم می خواست به آرامی موضوع را به من حالی کند. جوابش را ندادم. آدم بیرون. بالحنی که توی صحبتش بود، انگار سقف اتاق روی سر من خراب شده بود... پاهایم سست شد. حرف هایش بوی ناامیدی می داد. از پشت شیشه به آقا عبدالله نگاه کردم. به خودم گفتم: همه چیز من، این جا روی این تخت خوابیده است. حتی اگر این خانم پرستار هم ناامید شود، من هیچ وقت ناامید نمی شوم. شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا. اطرافیان گفتند: باید بروی خانه، نمی شود که مدام این جا بمانی. حرفشان را گوش کردم. به خانه که رسیدم عین مرغ پرکنده بال بال می زدم. نمی دانستم به طرف آسمان دعا کنم یا بر زمین سجده به جا بیاورم؟ مثل اینکه دعا کردن هم یادم رفته بود. کلمات توی دهانم نمی چرخید. دلم می خواست کسی دور و برم نبود، تا یک دل سیر گریه کنم، شاید هم دلم می خواست داد بزنم. ساعتی بعد، آقا عبدالله میثمی پر کشیده بود، زیرا تلاش پزشکان هم نتوانست راه بر پرواز روح ملکوتی او ببندند و سرانجام در دوازدهم بهمن ۱۳۶۵، در سالروز شهادت حضرت زهرا(س) به آرزویش رسید و آسمانی شد. روحش شاد.

می دانیم شهید میثمی وقتی به فیض شهادت نائل شدند که شما سومین فرزندان آقامهدی را در راه داشتید. از احساس آن روزهای تان بگویید که می بایست فرزندی را به دنیا بیاورید که هیچ گاه نمی توانست روی ماه پدرش را ببیند.

خب، بالاخره خیلی سخت و مشکل بود ولی به هر حال با صبری که خدا به من عطا فرمود سعی کردم جلوی دو فرزندم هادی و حسین به روی خودم نیاورم. نمی خواستم بچه ها و دیگر اطرافیان ناراحت شوند. بگذریم که بیشتر مواقع به اصطلاح توی خودم بودم و فشار و ناراحتی را تحمل می کردم. البته لحظات زیبا و معنوی هم داشتم؛ مثلاً شبها که بچه ها می خوابیدند و تنها می شدم با روح والای شهید میثمی درد دل هایم را می گفتم و از خداوند متعال طلب صبر می کردم. خیلی شبها هم خواب شهید را می دیدم. بعد از به دنیا آمدن پسر سوم مان مهدی، شهید میثمی نیز به خوابم می آمد. البته به گمانم در دورانی که تازه شهید شده بود و مهدی را باردار بودم بیش از همیشه خوابش را دیدم. اتفاقاً هر وقت مشکلی در ارتباط با بچه ها پیش می آمد - مثلاً مریض می شدند - به خوابم می آمد و به محض آنکه درد دلم را به او می گفتم، بچه ها به سرعت خوب می شدند. ■

از خواب پریدم. خود آقای میثمی برایم آب آوردند و آرامم کردند و از خوابی که دیده بودم پرسیدند. من هم برای شان تعریف کردم، گفتند: «ترس من به این زودی شهید نمی شوم!» اینجا هم گفتم اگر برای شهادت خودتان دعا کردید برای من هم دعا کنید. گفتند: «بچه ها حالا حالاها با شما کار دارند، آنها نیاز به مادر و حامی دارند باید بزرگشان کنی، در تربیت صحیح آنها باید بکوشی... باید آنها را به سرانجام برسانی...» سپس حرفشان را عوض کردند. الان هم خودم را به این امیدوار کرده ام که در آخرت با ایشان باشم؛ ان شاء الله.

باری؛ شهید شیخ عبدالله میثمی در عملیات کربلای پنج اجرش را گرفت و به آرزوی دیرینه اش شهادت نائل شد. می گفت: «آنهايي که خیال می کنند اگر بمانند برای خدمت بیشتر و بعد شهید بشوند، اشتباه می کنند و از لذت شهادت بی خبرند. اگر کسی لذت شهادت را بداند، فقط از خدا می خواهد که او را شهید کند.» تقریباً همه دوستان و یارانش شهید شده بودند؛ مخصوصاً دو یار دیرینه اش که همیشه در تمامی لحظات و سختی های زندگانی و حرکت و مبارزه همراهش بودند، یعنی شهید مصطفی ردانی پور و شهید رحمت الله میثمی. به همین خاطر بیش از همیشه دلنگار رفتن شده بود. با شروع عملیات کربلای پنج، آقا عبدالله دل در گروی یار نهاد و به گوش جان نوای نزدیک شدن زمان دیدار حق را شنید، به طوری که ناخواسته به اغلب دوستانش گفته بود: «من در این عملیات اجر خود را می گیرم.» اصابت یک ترکش کوچک به سرش، در مرحله دوم عملیات کربلای پنج، بهانه رهایی او از عالم خاکی شد. تن مجروح و غسل کرده به خونش را بلافاصله به اهواز و سپس به تهران انتقال دادند.

پس از باخبر شدن از مجروحیتی که منجر شد به شهادتش، وقتی سوار ماشین شدم، به سختی می توانستم نفس بکشم. انگار دستی گلویم را گرفته بود و فشار می داد. توی بیمارستان برادر شهید را دیدم که از اصفهان به اهواز آمده بود. چشمش که به من افتاد، رویش را برگرداند. سخت می گریست، شانهایش شروع کرده بود به لرزیدن. به ایشان گفتم چرا ایشان گریه می کنید، مگر نمی گویند حال آقا عبدالله خوب است؟ بعد از اصرار

مقدم بودیم که آتش دشمن شدت گرفت. آن وقت همه اشهدشان را خواندند. شهید میثمی از سنگر بیرون آمد و عبایش را انداخت و گفت نترسید؛ اگر خدا بخواهد ما را حفظ می کند و اگر توفیق شهادت بدهد نیز با هم شهید می شویم؛ این گونه به همه بچه ها روحیه داد. هر باری خواب او را می بینم که با لباس سفید آمده یادم می آید که او شهید شده و من ازدواج کرده ام، اما دلم می خواهد دوباره ببینمش.

در منطقه جنگی خیلی شجاع بود. با این که باید اکثراً در عقبه می ماند ولی همیشه به خط مقدم می رفت. اگر در پشت جبهه و در اوج بروز مسائلی که بنی صدر و منافقین به وجود آوردند، خدای ناکرده کسی جلوی او نسبت به حضرت امام چیزی می گفت یا حرف ضد انقلابی می زد، خیلی صریح جوابش را می داد و قاطعانه برخورد می کرد. اگر هم ممکن بود، با آنها بحث می کرد و به نرمی و با زبان شوخی و منطق آنها را امر به معروف می کرد تا قانع شوند. بسیار حوصله داشت. از مال دنیا هیچ چیز در دستش باقی نمی ماند. پدرش می خندید و می گفت اگر می توانست من را هم می بخشید! برایش فرصت تشرف و زیارت در سوریه و مکه واجب پیش می آمد اما اولویت حضورش در اماکن مقدسه را به دیگران بخشش می کرد؛ می گفت حضور من در جبهه واجب تر است.

همسر شهید کلاهدوزان می گفت دفعه آخری که به ملاقات آقای عبدالله میثمی رفته، شبش خواب همسرش آقای مجتبی کلاهدوزان را دیده بود که گفته میهمان دارم. ایشان در همان حالت خواب از همسر شهیدش پرسیده بود مهمانت کیست و جواب شنیده بود که آقای میثمی. وقتی از خواب بیدار شد، فهمیده بود که آقا عبدالله شهید می شود. آقای میثمی درست در چهلمین روزی که خواندن آیه مبارکه «واعذنا» و حدود یک هفته بعد از آن که زیارت حضرت زهرا(س) را می خواند، هم زمان با شب شهادت حضرت زهرا(س) به شهادت رسید. در تمام این مدت به همه می گفت ایام شهادتم نزدیک است...

چه خاطراتی از زمان مواجهه با شهادت ایشان دارید؟ شبی خواب دیدم که به شهادت رسیده است و خبر شهادتش را برایم آورده اند، با حالی ملتهب و گریان



درآمد



«فرهنگ جبهه این گونه بود که همه عزیزان رزمنده، ساده بودند و ساده زیستی هم شاخصه دیگر شهید میثمی بود. فرماندهان بزرگ جبهه در پوشش، غذا و فضای کارشان ساده بودند و حس تجمل‌گرایی و کاخ‌نشینی نداشتند؛ همین‌طور که می‌گویند کل زندگی شهید میثمی همیشه در یک چفیه همراهش بود که آن را هم پر از کتاب می‌کرد.» مهدی میثمی، کوچکترین فرزند شهید زمان شهادت پدر بزرگوارش هنوز به دنیا نیامده بود. او زمانی چشم به جهان هستی گشود که شهید میثمی از آسمان نظاره‌گر رشد و بالندگی سومین و کوچکترین فرزندش بود. حالا اقامه‌دهی که جوان برومندی شده از شناخت خود و چگونگی رفتارش به زندگی و شخصیت پدر می‌گوید. این گفت و شنود به سعی علی عبد فراهم شده است.



یک دلسوز واقعی بود...

شهید میثمی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با مهدی میثمی، کوچکترین فرزند شهید

می‌شود همیشه سایه عموی بزرگوارم حاج آقا امین الله که حق پدری به گردن ما دارند روی سر ما بوده، مادرم هم هر دو نقش پدر و مادر را برای ما ایفا کرده‌اند. مادرم فرزند استاد مرحوم شکوهنده و اصفهانی هستند. لطف خدا، حمایت‌های اطرافیان و یک نیروی پنهانی هم همیشه پشتم بوده و کمک کرده که حس می‌کنم از برکت دعای پدرم و نظری که ایشان به ما داشته، است. زمانی در جمع فرزندان سردار شهید صحبت بود که چه چیزهایی را حاضرند بدهند تا در مقابل، یک بار دیگر پدرشان را ببینند. واقعاً شیرینی کنار پدر بودن - به‌خصوص اگر کسی نچشیده باشد - حلاوتی بزرگ است.

شما خواب شهید را می‌بینید؟

بله، چیزهایی هست که نمی‌شود بیان کرد. به هر حال ارتباطی که خودشان دوست داشتند برقرار

نعمت‌هایی توأم است که خدا می‌دهد، البته شاید کاستی‌هایی هم در زندگی نهفته باشد و کمابیش در آن نمایان شود، ولی بهتر است که همیشه از نعمت‌ها بهره ببریم. شیرینی این که پسر یک شهید باشی و پدرت شهید میثمی باشد خیلی زیاد است. این برای بنده یک افتخار است و نعمتی که بایستی از خدا بابت آن تشکر کنم. البته دوری از پدر سختی کم و کوچکی نیست. واقعاً بعضی مواقع این کمبود ملموس است که به لطف خدا و دعا‌های امثال شما عزیزان کمرنگ شده است، ولی یک واقعیت غیرقابل انکار این است؛ با این که شهدا در ظاهر پیش ما حضور ندارند، اما تأثیر و انرژی به نسبت بیشتری در مقایسه با کسانی که ظاهراً زنده هستند به انسان می‌دهند. اگر شهید میثمی زنده می‌ماند، برایم یک نعمت بزرگ الهی بود.

به هر حال پدر شما به درجه‌ای رسیدند که رسیدن به آن علو درجات و متتهای آمال بیشتر افراد و مؤمنین است. از کمالات و فضایی که این سال‌ها و در نبود پدر به آن رسیدید بگویید.

شاید به چشم نتوان دید، ولی قطعاً برای بنده که پسر شهید هستم طبیعی است که حس می‌کنم یک نفر مسیر زندگی‌ام را فرماندهی می‌کند. البته در تصمیم‌گیری‌ها و مواقعی که شرایط زندگی سخت

شما چند برادر دارید و متولد چه سالی هستید؟ بنده دو برادر دارم و خودم سومین و کوچکترین آن‌ها هستم.

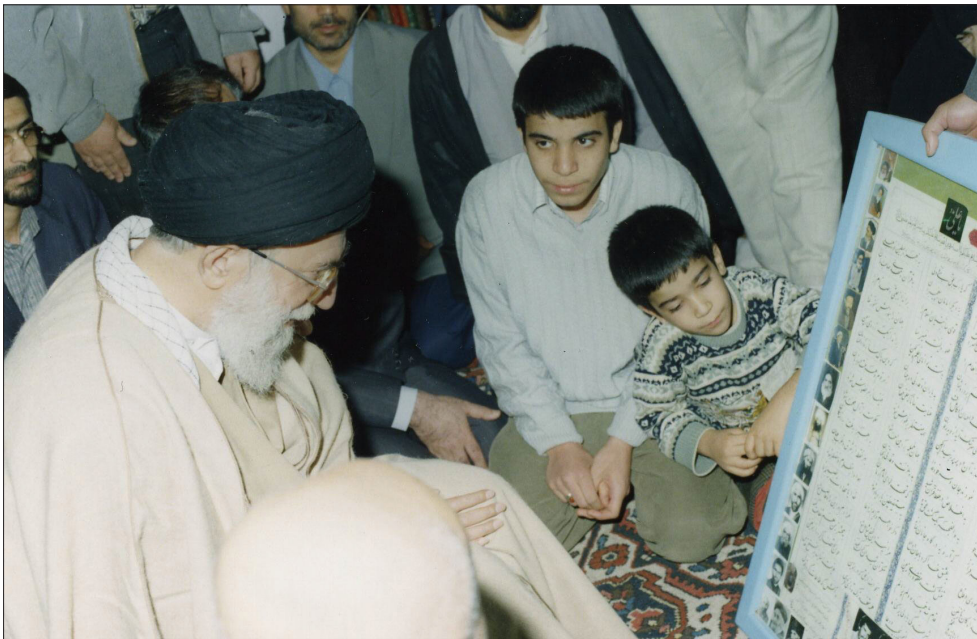
می‌دانیم مادر مکرمه‌تان شما را در راه داشتند که پدرتان به شهادت رسید و چند ماه بعد به دنیا آمدید.

بله، پدرم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۵ به شهادت رسیدند و بنده حدود پنج ماه بعد در تیرماه ۱۳۶۶ به دنیا آمدم. خوب، همان‌طور که اشاره کردید من سعادت دیدار حضوری و از نزدیک با پدرم در زمان حیات دنیوی ایشان را پیدا نکردم ولی از همه عزیزانم به ویژه مادرم درباره خوبی‌های ایشان زیاد شنیده‌ام. این عزیزان همیشه می‌گویند شهید میثمی دارای صفات بارزی همچون حسن خلق، فروتنی و ساده زیستی بودند. پدرم با وجود دارابودن مسئولیتی خطیر مثل نمایندگی حضرت امام(ره) در اصلی‌ترین قرارگاه دفاع مقدس، هیچ‌گاه راضی به اطلاع اطرافیان و آشنایان از این سمت نشدند. در عین حال به دید و بازدید و جویا بودن احوال فامیل و بستگان اهمیت بسیاری می‌دادند.

از حس و حال فرزند شهید بودن - آن هم شهیدی در جایگاه آقای میثمی - برای ما بگویید.

گاهی وقت‌ها یک‌سری امتیازاتی در بر دارد و با

✓ شهید میثمی دارای صفات بارزی همچون حسن خلق، فروتنی و ساده زیستی بودند. پدرم با وجود دارابودن مسئولیتی خطیر مثل نمایندگی حضرت امام(ره) در اصلی‌ترین قرارگاه دفاع مقدس، هیچ‌گاه راضی به اطلاع اطرافیان و آشنایان از این سمت نشدند



شاخص‌ترین چیزی که به نوعی شهید میثمی را خاص کرده - البته همه شهید خاص هستند - وجه بندگی شهید است، یعنی همان چیزی که در حقیقت در نام ایشان به ودیعه گذاشته شده و شهید میثمی نیز در همه حال یک بنده خوب خدا بودند

بوده، همیشه با من هستند. نبود پدر سنگین نیست و اذیت نمی‌شوم، چرا که خدا فرموده اگر نعمتی را از شما می‌گیرم حکمتی در آن است. به هر حال نعمت فرزند چنین پدری بودن خیلی بزرگ است.
از زمان که چشم باز کردید چه تلاش‌هایی کردید تا پدرتان را بشناسید؟

در بحث شناخت، قطعاً شرمنده همه شهید به‌خصوص پدر هستیم. بنده از خود شهید خواستم به ما کمک کنند تا به سلوک و راه‌شان نزدیک‌تر شویم. تلاش ما هم این بوده که حداقل رنگ و بوی شهید را داشته و در واقع مایه آبروی شهید باشیم. در مورد شناخت ایشان موارد مکتوبی وجود دارد که خیلی خوب است و به دنبال آن بودم که در این باره مطالعه و با دوستان‌شان صحبت کنم. زمانی که به تهران می‌رفتم از سردارانی که در گذشته با ایشان بودند درخواست می‌کردیم از پدرم برای ما خاطره بگویند، اما قبول کنید چیزی در دل فرزند است که شاید در دل هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. وقتی کودکی به دنیا می‌آید اگر پس از بیست سال از او بپرسید پدرت را چطور شناختی، نمی‌گوید کتاب خواندم و پدرم را شناختم؛ پدرش را می‌شناسد، چون حی و حاضر است. فرزند شهید هم همین‌طور، اگر هیچ کتابی را مطالعه نکند و مصاحبه‌ای هم با کسی نداشته باشد آن شناختی را که از پدر نیاز دارد خود شهید با حضوری که کنارش دارد به او می‌دهد. بنده به عنوان فرزند شهید خیلی اشتیاق داشتم و جزوه و یادداشت‌هایی را از پدرم جمع کردم، از مادرم هم راجع به خصوصیات اخلاقی ایشان می‌پرسم. اما شناخت اصلی که برایم شیرین بوده، همان معنویت است. من فکر می‌کنم حتی یک فرزند شهیدی هم که

را خاص کرده - البته همه شهید خاص هستند - وجه بندگی شهید است، یعنی همان چیزی که در حقیقت در نام ایشان به ودیعه گذاشته شده و شهید میثمی نیز در همه حال یک بنده خوب خدا بودند. لابد در خاطرات گفته شده که پدر بزرگم - مرحوم علی اصغر میثمی - شب تولد امام علی (ع) - سیزدهم رجب - با تقال به قرآن و توجه به کلمه مبارکه عبدالله در آیه شریفه «قال انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیاً» [یعنی: عیسی به سخن آمد و] گفت: من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر ساخته است. سوره مبارکه مریم، آیه ۳۰، ایشان را نامگذاری کردند. مرحوم علی اصغر میثمی می‌گفتند از دید من، عبدالله یک مستخدم یا یک انتخاب شده الهی بود تا مأموریتش را از جانب خدا در یک بازه زمانی انجام دهد و به لطف خدا به خوبی مأموریت خود را انجام داد. اگر دقت کنیم می‌بینیم که زندگی ایشان کاملاً بر اساس آن مأموریت‌ها پیش رفته است. این بنده خوب خدا، اهداف، افکار، اعمال و گفتارش خدایی بود. نمونه‌ها و مصداق‌ها را می‌توانید در بیان و خاطرات دوستانی که به مناسبت‌های گوناگون، از مدرسه و حوزه تا زندان رژیم ستم‌شاهی و بعد از انقلاب و سرانجام دفاع مقدس و زمان شهادت‌شان با آن شهید سعید همراه بودند به خوبی پیدا کنید.

شهید میثمی از سنین نوجوانی، پیش از انقلاب و در رژیم طاغوت، با دیدگاه فرهنگی و دینی، جمع‌ها دوستان‌شان را در منزل برای نماز جمع جمع می‌کردند. حتی چند پله پایین‌تر که بیایم می‌بینیم کودکان و نوجوانان در این سن و سال به فکر سرگرمی و بازی هستند، اما ایشان هیأت حضرت رقیه (س) را راه‌اندازی می‌کند. در سنین بالاتر هم در امامزاده عباس (ع) که نزدیک منزل‌شان واقع بود فعالیت می‌کردند و به بهانه جلسه تفسیر قرآن صحبت‌های سیاسی می‌کردند. پس از انقلاب هم که برخی افراد به دنبال این بودند تا منصبی به دست آورند، شهید میثمی به مناطق دورافتاده - نزدیک

برفرض هیچ سنخیتی با جبهه و جنگ نداشته باشد، پدر خود را می‌شناسد. قرآن می‌فرماید «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» (ای پیامبر!) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آن‌ها زنده اند نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. [سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۱۶۹]. فلذا اگر بنا بر نص صریح قرآن کریم شهید زنده است، مثل یک پدر زنده است و هیچ نیازی به جزوه و کتاب یا سندی برای شناساندن خود به فرزندش ندارد.

هیچ‌وقت به این فکر کرده‌اید که مجموعه‌ای را که درباره پدر جمع‌آوری کرده‌اید منسجم کنید؟

بله، یکی از انگیزه‌های ما این بوده که مجموعه‌ای کامل تهیه کنیم. بحمدالله در حوزه مکتوبات زحمت زیادی کشیده شده و نزدیک بیست مجلد کتاب درباره ایشان به چاپ رسیده است.

جالب است که درباره کمتر شهیدی چنین اتفاقی افتاده است.

بله، همین‌طور است.

ما به سمت اطلاع‌رسانی هم رفتیم و بیشتر روی سایت ایشان

www.meisami.ir

- تمرکز کردیم. البته این سایت هنوز در اول راه است و تقریباً همه اسناد و سخنرانی‌های به یادگار مانده از شهید را در این سایت خواهیم گذاشت. از نظر شما با توجه به این که همیشه با دل‌تان دنبال این تحقیق گسترده بودید، شاخصه‌های شهید میثمی چیست؟

شاخص‌ترین چیزی که به نوعی شهید میثمی



شهادت میثمی فوق العاده حساس بودند. در جبهه تا می توانستند خودشان شخصاً بین اصفهان با اهواز جا به جا می شدند. به مادر هم می گفتند خودشان از ترمینال بلیت بگیرند و به اصفهان بروند. استفاده از اموال بیت المال در شهدا و فرماندهان جبهه، نادر و آن هم بنا به اقتضائات خاص خودش بود

کشیدند چنین امتیازاتی دارند که شاید در عده‌ای بارزتر باشد. شهدا هر چند که می توانستند در جایگاه‌های دنیوی بالاتری باشند، ولی حضور و پرداختن به عرصه مستقیم جهاد را انتخاب کردند. فکر می کنم رسیدن به برخی فیوضات هم مقداری بنا به اقتضائات جوانی و به تشخیص خود شهید بوده که نمود بعضی از آن‌ها در کارنامه ایشان بارزتر بود. مثل اینکه مسئولیت‌های غیر عملی و غیر اجرایی را کمتر قبول می کردند، زیرا در اجرای کارهای عملی وجه تمایزی می دیدند. نکته دیگر حسن خلق خاص شهید است. برای خودم جالب است که هر شخصی را که می بینم اولین چیزی که می گوید خوش خلقی و روحیه شهید میثمی است که هم وظیفه روحانی بودنشان را عیناً انجام می دادند و هم از لحاظ معنوی و هم از لحاظ مشورتی در انحاء مختلف به بقیه کمک می کردند.

در واقع حسن خلق جزو سیره عملی و رفتاری شهید میثمی بود.

بله، این گونه بود. ویژگی دیگر شهید میثمی این بود که ایشان فوق العاده حساس بودند. در خاطرات دوستان شنیده و خوانده‌ام که در جبهه تا می توانستند خودشان شخصاً بین اصفهان یا اهواز جا به جا می شدند. به مادر هم می گفتند خودتان از ترمینال بلیت بگیرید و به اصفهان بروید. حالا شاید این روایات کم رنگ شده است. استفاده از اموال بیت المال کمابیش در شهدا نادر و آن هم بنا به اقتضائات خاص خودش بود. فرهنگ جبهه این گونه بود که همه عزیزان رزمنده، ساده بودند و ساده زیستی هم شاخصه دیگر شهید میثمی بود. چیزی که خواندیم و شنیدیم این است که فرماندهان بزرگ جبهه در پوشش، غذا و فضای کارشان ساده بودند و حس تجمل گرایی و کاخ نشینی نداشتند. همین طور که می گویند کل زندگی شهید میثمی همیشه در یک چفیه همراهش بود که آن را هم پر از کتاب می کرد.

سخن پایانی؟

قبلاً هم گفته‌ام که آرزومندم تا خلوص نیت و انجام همه امور برای رضای حق تعالی را که در شخصیت پدرم نهادینه و به نوعی با خمیرمایه وجودش سرشته بود در افراد بیشتری از جامعه خوب مان بینم. این آرزو را هم دارم که عزیزانی که مسئولیت‌هایی پیدا می کنند هدف و مقصدشان فقط خداوند متعال باشد. ار شما سپاسگزاریم.

مؤید باشید. ■

به علاوه در هر قسمت از زندگی و مجاهدت‌های این شهید عزیز که دقت می کنیم می بینیم که خط ایشان همواره خط رهبر و امام (ره) بود. شهید میثمی به کرات در سخنرانی‌هایشان می گفتند که ما روی همین یک خط هستیم و در عین حال که خودشان دغدغه انقلاب داشتند، از یاران و رهروان امام هم حمایت می کردند.

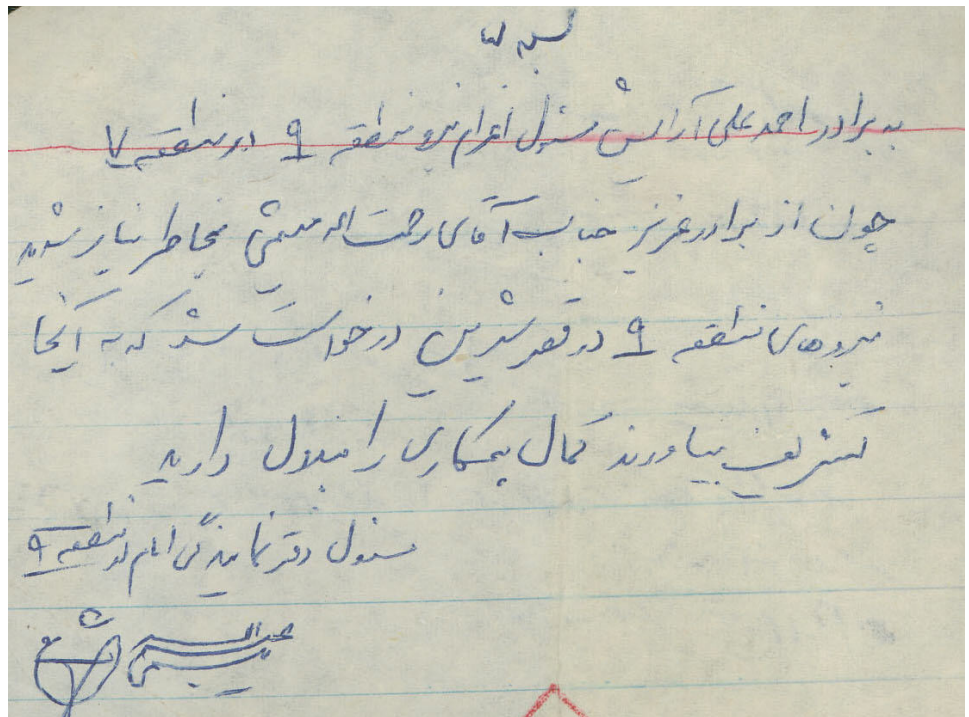
نکته جالب این که بسیاری از یاران حضرت امام (ره)، نه فقط روحانیونی مبارز، که به معنای واقعی و دقیق کلمه مجاهد هم بودند. البته این جمله به این معنی نیست که بقیه این عزیزان و یزرگواران با امر جهاد بیگانه بودند؛ بلکه هر یک از آن‌ها در هر جایی که از دست‌شان برمی آمد لسانا و عملاً مبارزه کرده و زندان و تبعید را تحمل می کردند، گاهی هم عزیزانی مثل آیت الله غفاری و سعیدی در مسیر مبارزه به شهادت می رسیدند. ولی ما شهدایی مثل شهید شاه‌آبادی را هم در دفاع مقدس داشتیم که در موقع بازدید از منطقه به شهادت می رسیدند یا شهید محلاتی که توسط دشمن یعنی با یارانش در آسمان ترور می شوند. منظور این است که این گروه از یاران امام در خط مقدم جهاد، پذیرای فیض شهادت می شوند. روح همه‌شان شاد. شهید میثمی هم هر چند مستقیماً جزو حلقه اصلی یاران امام (ره) نبود ولی مثل همه مردم ایران از رهروان ایشان بود و در خط مقدم جهاد به شهادت رسید - البته در رده بالاتر و نزدیک تری قرار داشت و با یک واسطه نماینده حضرت امام محسوب می شد - شما رسیدن ایشان به چنین فضیلتی را چگونه تبیین می کنید؟

به نظرم روحیه مردمی شهید در رژیم طاغوت و خاستگاهی که از لحاظ فکری از آن برخاسته بود مؤثر بوده است. کسانی که برای انقلاب زحمت

یاسوج - می رود و حدود سی ماه فاصله انقلاب تا جنگ را در آنجا فعالیت می کند. دفترچه‌ای از ایشان به جا مانده که روستا به روستا درباره مشکلات فرهنگی و اقتصادی آنجا نوشته است. در واقع شهید میثمی یک دلسوز واقعی بود. بنده در همه مصاحبه‌هایم می گویم ایشان فردی بود که خود را وقف موقعیت و فرصتی که خدا به او داده بود کرد. در خاطرات زندان شهید آمده است که ایشان تقاضا می دهد او را از قسمت زندانیان سیاسی - به دلیل این که جو سیاسی خاص آن زمان کمونیستی بوده است - به قسمت زندانیان غیرسیاسی منتقل کنند تا بتواند روی زندانیان عوام هم تأثیر بگذارد.

در مرور خاطرات و اطلاعات مربوط به مقاطع مختلف زندگی شهید میثمی می بینیم چه پیش از انقلاب و در زندان، چه پس از پیروزی انقلاب اسلامی و حتی دفاع مقدس، در هر پست و مقام و مسئولیتی که بود سراغ کارهای پرزحمت تر می رفت، مسئولیت‌هایی که احتمالاً کمتر کسی به دنبال آن‌ها می رفت یا می توانست از پس آن‌ها برآید.

بله، همین گونه است، ضمن این که نگاه ایشان فقط روی یک قسمت خاص متمرکز نبود. آقای محسن رضایی خاطره‌ای از شهید نقل می کند که پیش از یک عملیات - که قسمتی از مسئولیت آن با ارتش و قسمتی هم با سپاه پاسداران بود - جلسه‌ای برگزار می شود. مخصوصاً در سپاه تصمیم گرفته می شود که خودشان هم جلسه جداگانه‌ای بگذارند. شهید میثمی را هم به آن جلسه دعوت می کنند. ایشان که اطلاع پیدا می کنند، با این که فاصله کمی هم تا شروع جلسه بوده، خودشان سوار اتومبیل می شوند و نزد شهید صیاد شیرازی می روند و آقای صیاد را هم دعوت می کنند که اقدام بسیار سازنده‌ای بوده است.



بر قلبها حکومت می‌گرد...

بررسی سیره عملی شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمد محمدی فارسانی، از دوستان و یاران شهید

شهید میثمی نسبت به کوچک‌ترین تزویری از خودشان عکس‌العمل نشان می‌دادند، به همین دلیل هم منزل شخصی نداشتند یا به سفر حج نرفتند. زمان جنگ به ایشان پیشنهاد شد تا به مکه بروند که آرزوی هر مؤمنی است، ایشان گفتند که فعلا مکه من جبهه است



خیر، در محله‌ای به نام «درب کوشک» مدرسه علمیه‌ای است که آقای میثمی تشریف می‌آوردند و ما هم به آنجا می‌رفتیم. آن ده روز حضور ما نیز به چندین و چند سال حضور در جبهه‌های جنوب منجر شد. البته پرداختن به جنبه‌های عبادی شهید میثمی مبحثی جداس است و ایشان بین خودشان و خدای خود ارتباطی قلبی خیلی خوبی داشتند. بنده فقط ظواهر را می‌بینم. نماز هم چیزی بین انسان و خدای خودش است. به دلیل این‌که صلوات مؤمن و منافق به یک رقم است و تنها چیزی که می‌تواند ما را به درون آدمیان رهنمون شود خلق و خوی آنهاست. حضرت پیغمبر(ص) جملاتی - به این مضمون - می‌فرمایند در بحث تبیین و اجرای توحید، امامت و نبوت هر چه هست خلق است و باید از طریق خلق وارد شوید. اگر خلق نباشد هیچ چیز برای بحث و پی بردن به شخصیت افراد در میان نیست. این شهید بزرگوار نیز دارای خصوصیات اخلاقی ویژه‌ای بودند، ضمن این‌که به نظر بنده خلق به دو قسم محاسن و مکارم تقسیم می‌شود؛ محاسن اخلاق و مکارم اخلاق که گاه می‌بینیم افرادی که نوعاً خوب هستند در محاسن اخلاق پهلوانند، ولی در مکارم اخلاق صفر هستند.

مکارم چیست؟

محاسن اخلاق در ارتباط بنده و خداست که شکل می‌گیرد. فرضاً شاید بزرگوارانی باشند که نماز اول وقتشان هرگز ترک نمی‌شود، این از محاسن اخلاقی است، اما مثلاً ممکن است برخوردشان با افراد بسیار تند باشد که به نظرم ارزشی ندارد. مکارم اخلاق در ارتباط ناس با دیگران است؛ یعنی ارتباط من با دیگران. مثلاً اگر کسی به شما ظلم کرد، شما گذشت کنی. اگر قطع ارتباط کرد، شما وصل کنی. اگر محرومیت کرد، شما اعطاء کنی و او را محروم نکنی. شهید میثمی به غیر از آراسته بودن به محاسن اخلاق، جزو دارندگان اوصاف مکارم اخلاقی هم می‌گنجند. یادم است که توجه ایشان به حقوق انسانی افراد، بسیار زیاد بود. حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمایند اگر کسی نیرویش را خوار کند دشمنش را یاری کرده است. مثلاً وقتی ما مرگ بر آمریکا می‌گوییم، می‌خواهیم در برابر یک دشمن خونخوار قسی القلب بایستیم و به

«شهید میثمی همواره نسبت به حفظ نیروها تلاش داشت، چون دفع، خیلی راحت است. دفع که کاری ندارد، جذب هم چندان سخت نیست، ولی حفظ از همه سخت‌تر است. این بزرگوار سعی داشتند بر قلوب حکومت کنند نه بر اجسام، زیرا حکومت بر جسم همانند جسم رفتنی است. شهید میثمی این خصوصیت را داشتند که بر قلبها حکومت کنند. به هر حال ممکن بود ایشان با توجه به سمتی که داشتند کسی را توبیخ هم نکنند، اما با یک لبخند یا صحبت معمولی مسأله را حل می‌کردند.»

حجت‌الاسلام والمسلمین محمد محمدی فارسانی (متولد سال ۱۳۴۰) در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همانند شهید میثمی مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در بخش‌هایی از میهن عزیزمان بودند و همه مسئولیت‌های منطقه یازده - شامل سه استان هرمزگان، سیستان و بلوچستان و بوشهر - را برعهده داشتند. در گفتگو با این روحانی و جانباز دفاع مقدس، که چند سال با شهید بزرگوارمان مأنوس و مألوف بودند و مرآه داشتند، به بررسی سیره عملی شهید پرداخته‌ایم.

درآمد



حاج آقا! نحوه آشنایی شما با شهید میثمی چگونه بود؟

بسم الله الرحمن الرحيم. درود و سلام بر خدای متعال و شهدای گرانقدر عزیز و درود و سلام خدا بر امام شهیدان و سلام بر همه کسانی که روشنی چراغ پاسداشت نام و یاد شهدا را تداوم می‌بخشند و سعی می‌کنند سیره، مرام، مراد و اهداف شهیدان عزیزمان را در زندگی فردی و جمعی تبیین کنند. شهدا در حقیقت زنده هستند، منتها عزیزانی مثل شما حیات‌شان را در مجلات و فضای حقیقی و مجازی

گسترش می‌دهید. بنده در سال ۱۳۶۲ برای اولین بار به محضر شهید عبدالله میثمی شرفیاب شدم. شیوه ورود ما به تشکیلات و نمایندگی حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بدین‌گونه بود که در اصفهان روی مباحث مارکسیستی کار کرده بودیم و برای این موضوع به کارخانه‌ها می‌رفتیم و درباره چپ اعتقادی مارکسیست، کمونیست و فمینیست‌ها با افراد گروهک‌ها بحث می‌کردیم. یک روز ایشان تشریف آوردند و گفتند ده روز به بروجرد بروید. همان‌جا با ایشان آشنا شدید؟

مادی شود...

چطور می‌توان در توحید مادی بود؟

این‌که اگر کسی خدا را هم قبول نداشته باشد، اصول آدمیت را قبول داشته باشد. مادی بودن اخلاقی خطرناک‌تر از مادی بودن توحیدی است. ایشان عملاً این موضوع را درک و اعمال می‌کردند. شهید بزرگوار میثمی نسبت به کوچک‌ترین تزویری از خودشان عکس‌العمل نشان می‌دادند، به همین دلیل هم منزل شخصی نداشتند یا به سفر حج نرفتند. زمان جنگ به ایشان پیشنهاد شد تا به مکه بروند که آرزوی هر مؤمنی است، ایشان گفتند که فعلاً مکه من جبهه است. این‌گونه است که شهید بزرگوار میثمی بر قلوب حکومت می‌کند. افراد بزرگ و شیخ، پیر و جوان، فرمانده و غیرفرمانده همه بدون استثناء دنبال ایشان راه می‌افتادند برای این‌که از خلق‌شان بهره‌مند شوند. ایشان در مکارم اخلاق و در سفر و حضر همین حال را داشتند، ضمن این‌که مباحث تحولی‌شان هم سر جای خودش بود و این‌طور نبود که بر آن قسمت ضعفی وارد کنند. کلاً مکارم اخلاق ایشان موجب شد که این قضیه پیش بیاید؛ لازمه از حق مسلم خود گذشتن و از حقوق افراد دفاع کردن، نفوذ در دل افراد است و همین ماندگارترین مسأله‌ای است که وجود دارد و خیلی هم در گرو همدیگر است.

از خصوصیات دیگر شهید میثمی تواضع، رفق، مدارا، حلم و تحمل ایشان بود که همه را در روایات داریم. مثلاً درباره توافق در مسائل اجتماعی به‌خصوص در زمان جنگ، اگر یک روحانی یا رهبر دینی بخواهد با خطای هر کسی بالفور مقابله بکند دیگر کسی برایش باقی نمی‌ماند، لذا حضرت امیر(ع) - نقل به مضمون - می‌فرمایند چندان بازرسی نکنید که افراد چه کار می‌کنند. باید دقت عقلی در حقایق اخلاق داشته باشید. فرقه موجب جدایی است، چرا که دقت عقلی در روابط اجتماعی سم مهلک است، پیامبر اعظم(ص) می‌فرمایند محال است که انسان بخواهد نسبت به کسی بازرسی و دقت عقلی بکند و چیزی نیابد. از آن طرف هم کل بنی آدم با خطر عجین است. شهید میثمی به شدت با این چیزها مخالفت می‌کردند و اجازه نمی‌دادند کسی با این‌گونه مباحث زمام امور را در دست بگیرد و ذهن افراد را مشغول کند و در نتیجه از بقیه سلب اعتماد شود. مشکل در اصل جنگ و جنگیدن بود، لذا نیت خوانی و پیش‌فرض، بزرگ‌ترین ظلمی است که انسان هم به خودش و هم به دیگری می‌کند. امام صادق(ع) می‌فرمایند: «خذ الحق من اهل الباطل و لاتأخذ الباطل من اهل الحق»؛

افراد بزرگ و شیخ، پیر و جوان، فرمانده و غیرفرمانده همه بدون استثناء دنبال ایشان راه می‌افتادند برای این‌که از خلق‌شان بهره‌مند شوند. ایشان در مکارم اخلاق و در سفر و حضر همین حال را داشتند، ضمن این‌که مباحث تحولی‌شان هم سر جای خودش بود

همان‌طور که گفتم دفع بسیار راحت است، اما آن زمان حفظ نیرو باید به گونه‌ای می‌بود تا خود نیرو هم احساس افتخار می‌کرد که در خدمت شهید میثمی است. در نهج‌البلاغه آمده است که امیرالمؤمنین(ع) به مالک اشتر فرمودند اگر شما عدالت را - عدالت که همه‌اش اقتصادی نیست؛ برخورد فرمانده با افراد زیردست هم می‌تواند ظالمانه یا عادلانه باشد - بگسترانید اگر دشمن از اطراف به شما حمله کرد، نیروهای زیردست با طیب خاطر هر چه بگویی انجام می‌دهند. این تفاوت دارد با کسی که به زور رفته باشد یا خودش آمده باشد. منظورم این است که شهید بزرگوار میثمی نسبت به حفظ حقوق افراد تأکید داشتند و فرقی هم نداشت که ایشان فرمانده لشکر یا فرمانده گردان یا در سمت دیگری بودند. مکارم اخلاق ایشان چه در سفر و چه در حضر فرقی نداشت و ایشان به این نکته متصل و پای‌بند بود.

نظر شخصی بنده به عنوان یک طلبه این است که اگر به یگانی وارد شویم و بخواهیم سخن‌مان پیش برود، گاهی باید از حقوق مسلم خود بگذریم. امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمایند احسان موجب می‌شود تا زبان افراد بند بیاید. یادم است زمانی می‌خواستند یکی از وزیران را استیضاح کنند و ایشان گفت دست هر کسی که از من اتومبیل نگرفته درد نکند. چون ممکن است برای فلان مقام مسئول هدایایی بیاورند که اگر این هدایا را پذیرا شوند خود به خود توقعاتی در طرف مقابل ایجاد می‌کند و دیگر نمی‌توانند در مقابل او جبهه بگیرند. علت این‌که شهید میثمی در بین قلوب محبوب بودند این بود که در بسیاری مواقع حتی نسبت به حقوق مسلم عرفی، عقلی و شرعی خودشان بی‌اعتنا بودند، به همین دلیل می‌توانستند از حق افراد دفاع کنند. افراد هم دقیقاً می‌دانستند که اگر ایشان حرفی می‌زند برای منافع خودش نیست. لذا اگر کسی از حق خودش بگذرد، می‌تواند از حقوق دیگران دفاع کند، ولی اگر نگذرد محال است که این دو با هم تعارض پیدا نکنند، در آن صورت مجبور به سازش می‌شود. وقتی هم که سازش کند ظاهر کار این است که اگر فردی معنوی هم که باشیم دیگران را کلی نصیحت می‌کنیم ولی در اخلاق، مادی می‌شویم. ای کاش انسان در توحید،



عناوین مختلف او را مورد بی‌احترامی قرار دهیم و بی‌توجهی کنیم. کسی که این کار را نکند ناخودآگاه دشمنش - آمریکا - را یاری کرده است.

منظور شما این است که شهید میثمی در بحث مکارم، فرد پروژه‌ای بود.

احسن، همین‌طور است. ایشان همواره نسبت به حفظ نیروها تلاش داشت، چون دفع، خیلی راحت است. دفع که کاری ندارد، جذب هم چندان سخت نیست، ولی حفظ از همه سخت‌تر است. این بزرگوار سعی داشتند بر قلوب حکومت کنند نه بر اجسام، زیرا حکومت بر جسم همانند جسم رفتنی است. شهید میثمی این خصوصیت را داشتند که بر قلب‌ها حکومت کنند. به هر حال ممکن بود ایشان با توجه به سمتی که داشتند کسی را توبیخ هم بکنند، اما با یک لبخند یا صحبت معمولی مسأله را حل می‌کردند.

یادم است راجع به موضوعی در آن سه استانی که پیش از سخنانم گفتم - هرمزگان، سیستان و بلوچستان و بوشهر - مشکلی پیش آمده بود. ما خدمت ایشان رسیدیم تا مشورت بگیریم. آقای میثمی گفتند حکم برطرف شدن این معضل، اصلاح است. بنده گفتم نمی‌شود. ایشان گفتند اصل حضورتان در آنجا برای این است که اصلاح انجام دهید، اگر نمی‌شد لازم نبود شما باشید، حتماً باید اصلاح صورت بگیرد.



نباید دنبال یافتن عیوب مردم باشیم، به خصوص در جاهایی که ضرر و زیانی هم به جایی نمی‌رسد. **جالب این است که جلوه‌های کوچکی که شما از زندگی شهید میثمی تبیین می‌کنید، جلوه‌هایی از سایر بزرگان است. شهید میثمی با آن سن کم چگونه به این جایگاه رسیده بود؟**

انسان اگر رفتار و ارتباطش با دیگران انسانی باشد و تعبدش هم سر جای خودش باشد، قطعاً دعای خیر دیگران در حق او مستجاب می‌شود. شهید میثمی جزو کسانی بود که خیلی از دعای رزمندگان بهره‌مند می‌شد و هر جا می‌رفت ایشان را دعا می‌کردند. در حقیقت ایشان در رفع مشکلات اقتصادی طیب و مصلح بودند. خاطره‌ای از این بزرگوار به یادم آمد. در ابتدا بنده حساب بانکی نداشتم و وجهی از طریق شهید محلاتی به عنوان حقوق به من پرداخت می‌شد که بعضی اوقات واسطه حقوق اقتصادی من ایشان بودند. خدا می‌داند در سپاه پاسداران هم که بودیم غذا را همان‌جا می‌خوردیم.

آن زمان چنین داستان‌هایی مطرح نبود و حتی برخی افراد از روی زلالی و سادگی و البته به قصد کمک به اسلام و انقلاب عزیزمان روی‌شان نمی‌شد حقوق بگیرند.

این مبحث در بطن خود رازی نهفته دارد که توضیحش را می‌توان در فرموده حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) در نهج البلاغه مشاهده کرد: «من اصلاح ما بینه و بین الله اصلاح الله ما بینه و بین الناس؛ یعنی هرکس که بین خود و خدای خویش را اصلاح کند، خدا بین او و مردم را اصلاح خواهد کرد.» شهید میثمی کانه یک بار در دنیا آمده و دوباره به آخرت رفته و بازگشته بود و با تجربه خاصی که یاد گرفته بود زندگی می‌کرد.

عین این جمله را چند بزرگوار دیگر همچون شهید محلاتی هم در توصیف شهید میثمی فرموده‌اند. صحیح است. بگذریم. در تاریخ آمده است که مکاتبات و مراوداتی بین امام حسن مجتبی(ع) و معاویه ملعون جاری بود. اتفاقاً روزی معاویه نامه‌ای برای امام حسن(ع) می‌نویسد و به فردی می‌دهد تا نزد ایشان ببرد. مشخص است که معاویه در نهج البلاغه به تعبیر امیرالمؤمنین(ع) شیطان است. القصه، معاویه

دوست ماست و کسی که عیب ما را می‌پوشاند دوست نیست و دشمن واقعی ماست. اگر به جای انتقاد، نقل کنیم و کسی هم بیاید این زبان را تأیید کند، نقل شیطانی است و تأییدش شیطانی خواهد بود. از دیگر خصوصیات بزرگ شهید میثمی این بود که این‌گونه نبود که با پیش‌فرض وارد شود، ولو دشمن ایشان علیه‌اش صحبت کند. ایشان اصلاً توجهی به این مباحث

نداشتند و آزادمرد، آزاداندیش و انتقادپذیر بودند. شهید میثمی نردبان اخلاق انسانی اسلامی بودند، نه این‌که ایشان اخلاق را نردبان خودش قرار دهد و بخواهد از طریق آن بالا برود؛ مانند امام خمینی(ره) که نردبان دین شدند. هر کس که از نردبان امام خمینی(ره) بالا رفت خودش را بالا کشید. شهید میثمی هم به تأسی از مقتدایش نردبان اخلاق بود و سعی می‌کرد اخلاق را بگستراند. توافق این است که با هم بسازیم؛ می‌گویند از تبعات عاشقی اخلاق کریم بودن است. البته من دقیقاً معادل فارسی واژه کریم را نمی‌دانم، فقط همین را می‌دانم که کریم از صفات خداوند است. امام حسن(ع) هم به کریم اهل بیت(ع) معروف است. کریم، وصف و خلقیاتی دارد. از خلقیات کریم توافق است. غفلت ضد ارزش است، اما توافق ارزش است.

البته می‌فرمایند که گاهی خود را به غفلت زدن - لا ادری - عین ثواب است.

آن یک بحث دیگری است، در اینجا منظور ما این است که - به قول حضرت علی(ع) - بعضی مواقع

نباید مقهور و مغلوب اشخاص شد، بلکه باید شیفته و سرگشته خوبی‌ها شد. این‌گونه است که هر کسی که مکتب و مراسم باطل است، سخن او نیز باطل است. البته این‌طور هم نیست کسی که طرفدار حق است، همیشه همین‌گونه بماند. یک وقت طرفدار حق، باطل می‌گوید و طرفدار باطل، حق می‌گوید. فلذا طبق این حدیث شریف، پیش‌فرض، ما را کور و کر می‌کند. خدا رحمت کند حضرت امام(ره) را که فرمودند آنانی که حق را برای حق می‌خواهند اندک هستند، بسیار اندک، و آنانی که باطل را به خاطر باطل می‌گویند و از آن متفرنند اندک هستند، بسیار اندکند؛ (نقل به مضمون). اصولاً انسان‌ها همیشه نمی‌توانند بفهمند که چه کاره‌اند. انسان‌ها بعضی مواقع باید نزد دشمن‌ها بروند، زیرا عیب‌ها را دشمن‌ها می‌فهمند. باید ببینید نظرها درباره ما چیست. شما هر چه هم که علم داشته باشید حق را برای حق نمی‌خواهید و - همیشه - از باطل به خاطر باطل بودنش متنفر نیستید. گاهی پیش ما می‌آیند و می‌گویند عجب سخنرانی کوبنده‌ای کردید، ولی همین که خودتان را

مکارم اخلاق والای ایشان موجب شد که به دل‌ها راه بیابند؛ لازمه‌ای از حق مسلم خود گذشتن و از حقوق افراد دفاع کردن، نفوذ در دل افراد است و همین ماندگارترین مسأله‌ای است که وجود دارد و خیلی هم در گرو همدیگر است. و شهید میثمی مصداق بارز این مسأله بود

از میدان به در کنید، ممکن است دوستان واقعی ما دشمن واقعی ما و دشمنان واقعی ما احتمالاً دوست واقعی ما بشوند.

در این مورد منظورتان چیست؟

آن کسی که عیب ما را می‌گوید دشمن ما نیست،





بسیار جالب بود. شهید میثمی شاگرد شهید محلاتی هم بودند؟ شاگرد درسی خیر، البته بنده دقیقاً نمی‌دانم که ایشان کجا درس خواندند ولی خوب یادم است که شهید محلاتی بسیار به ایشان اعتماد داشتند و یکی از مشاورین این شخصیت بزرگوار در انتخاب افراد، شهید میثمی بودند که ما چند نفر را انتخاب کردند. شهید میثمی عهده‌دار مسئولیت منطقه جنوب بودند. در واقع فقط مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) در منطقه ۹ نبودند و کل جنوب را اداره می‌کردند.

بله، روحانیون مسئول عقیدتی و سیاسی را در استان‌های سیستان و بلوچستان، یزد، کرمان و بوشهر انتخاب می‌کردند و تعدادی نیرو هم در جبهه جنوب داشتند. شهید میثمی حتی در انتخاب فرماندهان هم نقش داشتند.

تا اینجای کار و در مصاحبه با حضرت عالی سیره کاری و عملی شهید میثمی را بررسی کردیم. حالا بفرمایید که به لحاظ علمی ایشان چه جایگاهی داشتند؟

بنده اطلاعی در مورد ایشان از لحاظ علمی ندارم. تنها می‌دانم که در حوزه علمیه اصفهان و قم درس می‌خواندند که ساواک دستگیرشان کرد و سی ماه در زندان بودند. سی ماه یاسوج، سی ماه شیراز و سی ماه هم در جبهه جنگ بودند. روزی آقای میثمی به بنده گفتند خسته شدم از بس برای شهدا نماز خواندم. منظورش این بود که چرا خودم شهید نمی‌شوم و نصیبی از فوز عظمی نمی‌برم؟ درست دو هفته پس از گفتن این سخن، ترکش به سر ایشان اصابت کرد و شهید شدند.

شهید میثمی احتمالاً حدود شش سال از کل سال‌های دفاع مقدس را که در قید حیات دنیوی بودند در جبهه حضور داشتند که روی هم رفته از سی ماه بیشتر می‌شود.

البته در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ مدام در جبهه نبودند و به یاسوج، شیراز و قرارگاه می‌رفتند. آخرین باری که خدمت‌شان رسیدم در جنوب بود. خلاصه ایشان ترکش خوردند و به فیض شهادت رسیدند. آقای میثمی خیلی مخلص بودند. به قول شاعر: «ای راهبان کوی محبت سفر به خیر/ تا باز کی به سوی هم افتد گذار ما». یا شاعر عزیز دیگری که به زیبایی می‌فرماید: «گر بشکافی هنوز خاک شهیدان عشق/ آید از آن کشتگان زمزمه دوست دوست». ویژگی دیگر شهید میثمی این بود که عشق و علاقه عجیبی

نامه‌ای به بنده خدایی از دوستان اهل بیت (ع) داد. وقتی آن فرد خدمت امام حسن (ع) رسید نامه را تقدیم و شروع به سخن گفتن پشت سر معاویه کرد. حالا عکس العمل امام حسن (ع) چه باید باشد؟ حضرت فرمودند به کسی که تو را امین خودش قرار داده خیانت نکن. در زمان ما نیز گاهی پیش می‌آمد به دلایل کاری اختلافاتی ظهور و تجلی پیدا می‌کرد که نزد شهید میثمی می‌آمدند تا با ایشان در این زمینه صحبت کنند. شهید میثمی همان عکس العمل امام حسن مجتبی (ع) را نشان می‌داد؛ یعنی با این که آن شخص مود بحث شاید مخالف ایشان بود، اما با این حال اجازه نمی‌داد در حضور ایشان در مخالف با آن شخص صحبتی بشود. این خصوصیتی بود که در زندگی و سیره این عزیز بزرگوار مشهود است. به نظر بنده و در تاسی به فرمایش حضرت امیر (ع): «ما اقیح خضوع عند الحاجه والجفا عند الغنا»؛ چقدر زشت است که هنگام نیاز خضوع و هنگام بی‌نیازی جفا کنیم. به نظرم هنوز ما قدر شهید میثمی، شهید ردانی پور و امثالهم را ندانسته‌ایم، در حالی که نباید این‌گونه باشد...

ارتباط شهید محلاتی با شهید میثمی چگونه بود و چه شناختی از هم داشتند؟

شهید میثمی از ابتدای تشکیل سپاه پاسداران در یاسوج بودند و به دلیل اقتضات سنی جزو کسانی بودند که زمان طاغوت به زندان رفتند. منظورتان از اقتضات سنی چیست؟

ایشان متولد سال ۱۳۳۳ بودند. به قول خود ایشان با برخی از مبارزین قبل از انقلاب نیز هم سلول بودند. اوایل انقلاب مسئولیت سپاه در منطقه جنوب کلاً با شهید محلاتی بود. یادم است شهید میثمی آقای سیدرضا فقیهی را آوردند و گفتند می‌خواهیم ایشان

از خصوصیات دیگر شهید میثمی تواضع، رفق، مدارا، حلم و تحمل ایشان بود که همه را با تاسی به روایات عمل می‌کرد. ویژگی دیگرشان این بود که عشق و علاقه عجیبی به سید الشهدا (ع) داشتند. شهید میثمی در محافل و مجالسی که به اهواز می‌رفتند ارتباط قلبی با اهل بیت (ع) برقرار می‌کردند

را به کرمان بفرستیم و بنده و آقای صادقی را نیز به شهید محلاتی معرفی کردند.

خود شهید میثمی از چه طریق شهید محلاتی را می‌شناخت؟

ظاهراً سابقه آشنایی آن‌ها از شهر قم بود. پس از پیروزی انقلاب هم به دلیل فعالیت و تلاشی که داشتند با دوستانی که در اصفهان بودند مثل مرحوم حاج آقا مجتبی کلاهدوزان - فرمانده منطقه دو - و آقای علی شمشیری ارتباط داشتند، همین‌طور شهید محلاتی، مرحوم آقای فاکر و آقای طاهری خرم‌آبادی که خداوند هر سه این عزیزان بزرگوار را رحمت کند. این سه تن نماینده حضرت امام (ره) در سپاه پاسداران بودند که ارتباط شهید میثمی با هر سه

به حضرت سید الشهدا (ع) داشتند. ایشان در محافل و مجالسی که به اهواز می‌رفتند ارتباط قلبی با اهل بیت (ع) برقرار می‌کردند.

به نظر بنده کمترین، شهید میثمی در بحث جهاد به بهترین درجات رسید و عامل و عالم به جهاد بودند. ایشان جزو روحانیون شاخصی است که در دفاع مقدس شهید شدند. در زمینه خدمات و کارنامه ایشان صحبت کنید.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: «... فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه»؛ یعنی جهاد دری است که خدای متعال روی هر کسی نمی‌گشاید، بلکه فقط خواص اولیای الهی در این مسیر قدم بر می‌دارند. منظور حضرت (ع) از اینکه که خداوند جهاد باب را برای افراد خاص می‌گشاید، این است که فقط اولیاء مخصوص الهی می‌توانند از این باب وارد شوند. برای شهید میثمی هم این باب مفتوح شد و پس از سالیان سال به آرزویی که داشت رسید. ان شاء الله ما هم این توفیق را پیدا کنیم.

شما چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟ آن زمان ما در قرارگاه نور بوشهر بودیم. به بنده تلفن زدند و گفتند آقای میثمی در عملیات «کربلای ۵» مجروح شده‌اند. اتفاقاً بنده آن موقع امام جمعه موقت بوشهر بودم و به تمام روحانیون شهر تلفن زدم و این خبر را دادم. ما بسیار برای سلامتی ایشان دعا کردیم، اما تقدیر این بود که شهید میثمی به عالم غیب مسافرت کنند و سراغ اهل بیت (ع) و امام حسین (ع) بروند. واقعا خوشا به سعادت‌شان... ■



درآمد

«یکی از ویژگی‌های برجسته شهید آقا عبدالله میثمی تواضع، خاکی بودن و ساده زیستی ایشان بود. خیلی عجیب است که کسی در حد و اندازه نماینده حضرت امام(ره) در منطقه ۹ سپاه پاسداران و قرارگاه خاتم الانبیاء(ص)، ساک رسمی‌اش همیشه یک چفیه بود که کتاب یا جزوه‌ای داخل آن می‌گذاشتند.» در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین علی‌رضا باطنی، که جانشین مدیریت حوزه علمیه اصفهان و از دوستان و یاران شهید هستند (ایشان همچنین از آزادگان غیور کشور اسلامی‌مان هستند و مدت‌ها در اسارت رژیم بعثی صدام بودند) به بررسی ویژگی‌های معنوی آن عزیز سفر کرده پرداخته‌ایم.

بسیار سبک‌بار بود...

بررسی ویژگی‌های معنوی شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین علی‌رضا باطنی، از دوستان و یاران شهید

تاکنون این بوده که همواره نماینده حضرت امام خمینی(ره)، نماینده مقام معظم رهبری و افرادی که منتخب نمایندگان‌شان در رده‌های سپاه هستند تکفل امور شرعی، مذهبی و فرهنگی سپاه را بر عهده دارند. همان طور که عرض کردم؛ شهید آقا عبدالله میثمی نماینده حضرت امام(ره) در منطقه ۹ سپاه بود که ۵-۶ استان این منطقه را تشکیل می‌داد. پس از آن هم نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) شدند که شامل همه مناطق عملیاتی جنوب کشور و رده‌های عمل کننده می‌شد.

از پیشینه ایشان چه می‌دانید؟

برای آن‌که از کمی عقب‌تر آغاز کنیم؛ به قول دوستان و بستگان محترم شهید، وقتی آقا عبدالله میثمی به دنیا می‌آیند نسبت به نامگذاری ایشان بحث و گفت‌وگویی در میان بوده است. پدر بزرگ ایشان تفرّلی به قرآن می‌زند و با لبخند شیرینی می‌گویند «عبدالله» و این آیه را با صدای بلند می‌خوانند: «قال انّی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً...» یعنی: گفت من بنده‌ی خدایم، او مرا کتاب مرحمت کرده و پیامبر قرار داده و مبارک قرار داده... [سوره مبارکه مریم، آیه مبارکه ۳۰ و بخشی از آیه ۳۱] که در مورد حضرت عیسی(ع) است. در واقع این نام را از طریق

به ایشان داده بود، به شکلی که اگر در طول زندگی و در گذشته با آقا عبدالله برخوردی نداشتید و برای اولین بار با ایشان آشنا می‌شدید، انگار که سال‌های سال است شما را می‌شناسند و بین شما یک رابطه دوستی صمیمی برقرار بوده است. ایشان صرف‌نظر از سن و سال، موقعیت اجتماعی و تحصیلات، دارای جاذبه‌های زیادی بودند. شاید این مسأله یکی از رموز موفقیت آقای میثمی در مسئولیت‌های بزرگی بود که در منطقه ۹ شیراز داشتند که چند استان را پوشش می‌داد. منطقه ۹ سپاه پاسداران که نمایندگی آن با این شهید بزرگوار بود شامل استان‌های فارس، کهگیلویه و بویراحمد، بوشهر و بندرعباس می‌شد. یکی از افتخارات سپاه پاسداران از بدو تشکیل

شهید میثمی جزو افراد شاخص و استثنایی حوزوی در دوران دفاع مقدس بودند. با این‌که آقای میثمی سی و یک ساله بودند که شهید شدند، برجستگی‌هایی از ایشان ظهور و بروز پیدا کرد که معمولاً این‌ها پس از پنجاه، شصت تا هفتاد سال تمرین، ممارست و تهذیب نفس ظهور پیدا می‌کند. ایشان مصداق این عبارت هستند که «ره صد ساله را یک‌شبه پیموند». این شهید بزرگوار خیلی بزرگ‌تر و جلوتر از معمول بودند و بیشتر از سن خودشان می‌فهمیدند و همین ویژگی‌ها جاذبه و جذبه عجیبی

حاج آقا؛ آیا شما با شهید میثمی هم‌درس و هم‌زم نیز بودید؟

خیر، بنده در جبهه جنگ و مأموریت‌ها افتخار شاگردی آقا عبدالله را داشتم.

شما متولد چه سالی هستید؟

من متولد سال ۱۳۴۳ هستم.

از لحاظ سنی شما حدود یک دهه از شهید کوچک‌تر هستید، آشنایی‌تان با ایشان از کجا شروع شد؟

با تشکر از حضرت‌عالی و همکاران‌تان که نسبت به این امر اهتمام ورزیدید؛ إن‌شاءالله در پیشگاه خداوند سبحان مأجور باشید و مشمول شفاعت شهدا قرار بگیرید. شهید آقا عبدالله میثمی جزو افراد شاخص و استثنایی حوزوی در دوران دفاع مقدس بودند. با این‌که آقای میثمی سی و یک ساله بودند که شهید شدند برجستگی‌هایی از ایشان ظهور و بروز پیدا کرد که معمولاً این‌ها پس از پنجاه، شصت تا هفتاد سال تمرین، ممارست و تهذیب نفس ظهور پیدا می‌کند. ایشان مصداق این عبارت هستند که «ره صد ساله را یک‌شبه پیموند». این شهید بزرگوار خیلی بزرگ‌تر و جلوتر از معمول بودند و بیشتر از سن خودشان می‌فهمیدند و همین ویژگی‌ها جاذبه و جذبه عجیبی

می گفت ولی نسبت به این مسأله خوفی به دل راه ندادم و در راه این دو را موعظه و نصیحت کردم و با آن‌ها طرح رفاقت ریختم. از آن‌ها پرسیدم شما کیستید، چه کار می‌کنید و آقایی که شما را فرستاده کیست؟

باری، شهید میثمی رگه‌هایی از تربیت دینی را در آن‌ها مشاهده می‌کند و آن دو نفر با نصیحت، موعظه و یادآوری برخی از تکالیف دینی و وظایف شرعی به آقا عبدالله علاقه‌مند می‌شوند و ایشان را در همان جاده اصلی پیاده می‌کنند و می‌گویند شما از این‌جا بروید و برگردید که کسی هم مطلع نشود شما را به پاسگاه نبرده‌ایم. غرض این‌که آن بزرگوار این قدر جاذبه و قدرت جذب داشت که در همین فاصله کوتاه تا این حد بر افراد، تأثیرگذار بود. خلاصه، آن روز شهید میثمی هم خدا را شکر کرده و با همان ساک به جایی دیگر رفته و مأموریت خود را کامل کرده بودند.

گویا سرانجام هم به مدتی نسبتاً طولانی اسیر زندان رژیم شدند...

بله، شهید میثمی مدتی هم شدیداً تحت تعقیب ساواک بودند که پس از دستگیری و محاکمه به پنج سال زندان محکوم شدند. ایشان یک سال و نیم از آن محکومیت را در زندان قصر تهران و یک سال و نیم دیگرش را هم در اصفهان گذراندند که خوشبختانه مصادف با ایام الله سال ۱۳۵۷ شد و با قیام مردم به رهبری حضرت امام(ره) آزاد شدند. ایشان می‌گفت

ایشان مصداق این عبارت هستند که «ره صد ساله را یک‌شبه پیمودند». این شهید بزرگوار خیلی بزرگ‌تر و جلوتر از معمول بودند و بیشتر از سن خودشان می‌فهمیدند و همین ویژگی‌ها جاذبه و جذبه عجیبی به ایشان داده بود

مدیریتی، معنوی و معرفتی بود؛ کم کم همه دوستان به یادداشت‌های پربار شهید میثمی عادت کردند. به طور کلی این شهید عزیز یک انسان استثنائی بود و با این‌که بیشترین سهم و نقش را در تقویت روحی و معنوی رزمندگان و فرماندهان داشت به هیچ وجه دنبال نام و نشان نبود.

یادم است معمولاً ایشان چندان از سوابق و خدمات‌شان تعریف نمی‌کردند، ولی گاهی اگر جمع دوستانه‌ای بود و زمینه‌ای فراهم می‌شد این بزرگوار مطالبی را می‌گفتند. یک بار آقای میثمی تعریف کردند که من در زمان رژیم ستم‌شاهی مقداری اعلامیه حضرت امام(ره) را در قم آماده کرده و با یک ساک حجیم و سنگین برای سفر تبلیغی آماده شده بودم. سپس ادامه دادند در سال ۱۳۵۶ اطراف اراک در استان مرکزی نقطه‌ای را نشان کرده بودم تا برای تبلیغ به آن‌جا بروم. می‌گفتند به هر تقدیر و به زحمت، وسیله‌ای تهیه شد و با مینی‌بوسی که مردم

محلّی را جا به جا می‌کرد خودم را به آن منطقه رساندم و در میدان محلّ از مینی بوس پیاده شدم. یک مرد میانسال که معلوم بود اقتدار و قدرتی دارد و ظاهراً کدخدای محلّ بود زمانی که دید ایشان از مینی‌بوس پیاده شد جلو می‌آید و می‌پرسد شیخ! برای چه به این‌جا آمده‌اید؟ آقای میثمی می‌گوید برای تبلیغ اسلام، دین و مذهب آمده‌ام. آن مرد خیلی محکم می‌گوید که ما این‌جا نیاز به روحانی نداریم و دو جوان قوی هیکل و تنومند را صدا می‌زند که ایشان را به پاسگاه ببرند. آن‌ها به سرعت یک اتومبیل شخصی آماده می‌کنند و آقای میثمی را در صندلی عقب می‌نشانند و آن دو نفر هم در این طرف و آن طرف ایشان می‌نشینند. آقای میثمی می‌گفت راننده حرکت کرد و ما از آن محل بیرون آمدیم و در جاده اصلی قرار گرفتیم. من همه حواسم به ساک همراهم بود. البته آن‌ها نمی‌دانستند داخل ساک چیست. می‌دانستم که قطعاً آن‌ها مرا به پاسگاه ژاندامری می‌برند و سند جرم هم که همراه من بود.

تغال دریافت می‌کنند و ایشان عبدالله نامیده می‌شوند. آقا عبدالله از همان سنین کودکی و نوجوانی اهل هیأت‌داری، جلسه‌داری، جمع کردن دوستان محله و برگزاری جلسات قرآن، مذهبی و فرهنگی به اتفاق آن عزیزان بودند. معروف است که دوستان هم‌سن و سال ایشان و گاهی هم بزرگ‌تر از خودشان، در محله‌شان که در مجاورت مسجد «حکیم» و کنار مدرسه «صدر» اصفهان قرار داشت با مدیریت ایشان هیأتی شدند و دور هم جمع و هیأتی تشکیل دادند که هیأت اولیه‌شان به نام «حضرت رقیه(س)» بود. آن‌ها در مقبره مرحوم کلباسی - نزدیک منزل‌شان - دور هم جمع می‌شدند و اتفاقاً همین، پایه اولیه یک تشکل محلی را پی‌ریزی کرد که در جریان انقلاب هم سهم و نقش زیادی داشت.

آن تشکل چه بود؟

هیأت حضرت رقیه(س) که دوستان خردسال و نوجوان ایشان دور هم جمع می‌شدند، همین‌ها بعدها در کمیته و سپاه پاسداران از دوستان نزدیک ایشان - پیش و پس از پیروزی انقلاب - بودند. یکی از ویژگی‌های برجسته شهید آقا عبدالله میثمی تواضع، خاکی بودن و ساده زیستی ایشان بود. خیلی عجیب است که کسی در حد و اندازه نماینده حضرت امام(ره) در منطقه‌ی سپاه پاسداران و قرارگاه خاتم الانبیاء(ص)، ساک رسمی‌اش همیشه یک چفیه بود که کتاب یا جزوه‌ای داخل آن می‌گذاشتند. ایشان بسیار سبکبار بودند.

یادم است زمانی از شیراز عازم مأموریتی برای غرب کشور بودیم. به اتفاق مسیری را با ایشان رفتیم. قرار بود آقا عبدالله را به منزل‌شان برسانیم و راننده مرا در ترمینال پیاده کند. وقتی به منزل‌شان رسیدیم به راننده گفت صبر کن. ایشان برای توشه راه ما نان، پنیر و خیار آوردند تا در طول سفر چیزی برای خوردن داشته باشیم. فکر می‌کنم در سال ۱۳۶۲ از طرف سپاه پاسداران مقدماتی فراهم شد که ایشان در حج تمتع شرکت کنند. آن روزها مصادف با ایام ماه ذی الحجه بود که در شیراز خدمت‌شان رسیدیم. راستش تعجب کردیم که این عزیز هنوز در ایران هستند و به این سفر الهی نرفته‌اند. به ایشان گفتم آقا عبدالله! شما باید مکه مکرمه باشید؛ چرا این‌جا هستید؟ شهید میثمی گفت من احساس کردم مکه من این‌جاست. زمانی بود که شهید محلاتی تازه حکم مسئولیت ایشان به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) را داده بودند. البته ایشان هنوز مستطیع و واجب الحج نبودند. حج فضلی را اگر کسی قبول نکند واجب است، ولی اگر نپذیرد و جوبی بر ذمه‌اش نیست. شیوه شهید میثمی این‌گونه بود که گاهی احساس می‌کردند لازم است نکاتی را به صورت یادداشت‌های کوچک تذکر بدهند. در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) می‌گفتند مدتی - صبح به صبح - وقتی روزنامه یا خبرنامه مخصوص هر روز را برای فرماندهان تیپ‌ها و لشکرها می‌بردند، همراه آن، یادداشت شهید میثمی هم به فرماندهان داده می‌شد که شامل چند نکته اخلاقی، تذکرات





من دو سال آزادیام را مدیون مردم هستم. موج قیام، باعث آزادی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۵۷ شد. پس از انقلاب اسلامی شما در منطقه ۹ شیراز در خدمت شهید میثمی بودید. کلا به واسطه حضور ایشان در سپاه پاسداران با آن شهید عزیز آشنا شدید؟

ایشان در حوزه علمیه اصفهان طلبه بودند و پیش از پیروزی انقلاب به قم مشرف شدند. بنده هم هرچند که در سال ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ به حوزه رفتم، ولی تا پیش از پیروزی انقلاب با ایشان افتخار آشنایی نداشتم. البته در جریان پیروزی انقلاب، فضایی جوان اصفهان در قم هم بودند و در اصفهان فعالیت‌هایی داشتند؛

اعلامیه‌ها و رساله حضرت امام(ره) را توزیع و تکثیر می‌کردند. در آن مقطع ما - با واسطه - این اعلامیه‌ها را دریافت می‌کردیم. پس از پیروزی انقلاب، شهید میثمی ابتدا مدتی نماینده حضرت امام(ره) در سپاه یاسوج بودند. دوستانی هم که با آقا عبدالله در یاسوج معاشرت داشتند و محشور بودند خاطرات زیبایی را از ایشان نقل می‌کنند. بنده در عملیات «کربلای ۴» به اسارت نیروهای عراقی در آمدم و پس از آن تا مدت‌ها از دوستان خبری نداشتم.

شما زمان اسارت چه سمت و مسئولیتی داشتید؟
بنده که روحانی رزمی - تبلیغی بودم، در جزیره بلجانیه نزدیک جاده بصره در عقبه عراقی‌ها به تنهایی اسیر شدم. ما برای شناسایی رفته بودیم که در بازگشت معبر را بستند و ناخواسته با نیروهای دشمن مواجه شدیم. این مسأله به اسارت ما منتهی شد و از آقای میثمی و دوستان دیگر خبر نداشتم. تقریباً به فاصله پانزده روز از آن تاریخ بود که عملیات «کربلای ۵» آغاز شد.

حاج آقا؛ زمان اسارت کجا بودید؟

ما سیزده روز اول را در بصره اسیر بودیم؛ آن هم در اتاقی حدود سی سانتیمتر مربع که کف آن را برای شکنجه ما آب دستی ریخته بودند. سپس به استخبارات رفتیم. در استخبارات نیروهای آن‌جا با خشم زیادی شروع به کتک زدن اسرا با کابل کردند. از روی این پرسش که آن‌ها در لابه‌لای سخنان‌شان مطرح کردند و گفتند که شما چقدر نیرو دارید؛ ما فهمیدیم که عملیات جدیدی توسط رزمندگان اسلام آغاز شده است. زندان استخبارات در پادگان الرشید بغداد بود. ما را ۳-۲ ماه در آن‌جا نگهداری و پس از آن به تکریت منتقل کردند که آنجا اردوگاهی برای مفقودین درست کرده بودند. در تکریت دست عراقی‌ها بسیار باز بود. آن‌ها هیچ محدودیتی در زدن و شکنجه کردن ما نداشتند. بعضی از دوستان آن‌جا شهید شدند و برخی نقص عضو پیدا کردند. ما همه سعی می‌کردیم «اطلاعاتی» عمل کنیم و جزئیات مربوط به تشکیلاتی که قبلاً در جبهه‌ها داشتیم کاملاً

وقت از آن حرف می‌زدند شوق و اشتیاق نسبت به شهادت و تکلیف محوری ایشان واقعاً مشخص بود. ایشان اهل حرف نبودند، ولی فردی پرکار و در عین حال بسیار منضبط و خیلی مقید به مستحبات و پرهیز از مکروهات بودند. در جاهایی که شهید میثمی به مسواک و خمیر دندان دسترسی نداشتند با کمی نمک دندان‌شان را می‌شستند. ایشان به تمام معنا یک انسان خودساخته بودند. روح‌شان شاد و راه‌شان پررهرو باشد.

حاج آقا عبدالله حاجی صادقی - از یاران نزدیک شهید میثمی - که مدتی در سپاه پاسداران بندرعباس مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) بودند و حکم‌شان را از شهید میثمی گرفته بودند تعریف کردند پس از چند سال که از درس و بحث و زندگی در قم جدا بودیم فرصتی پیش آمد تا دومرتبه محل سکونت در آن‌جا آماده کنیم و برگردیم. ایشان می‌گفت یک شب در منزل ما را زدند؛ آقا عبدالله بود. خیلی تعجب کردم و به ایشان گفتم چرا از آمدن‌تان خبر ندادید؟! خلاصه ایشان آن شب منزل ما ماندند و گفتند باید به جبهه برویم. من گفتم مشغول بنایی هستیم. آقای میثمی گفتند که بیاید آن‌جا منزل بسازید، منتها منزل آخرت و ایشان را متقاعد کرده بودند که همراه‌شان بروند.

از دیگر خصوصیات شهید میثمی بگویید.

یکی این بود که به هر کسی که احساس می‌کردند در منطقه می‌تواند مفید و مؤثر باشد نامه می‌نوشتند که مثلاً شما با این توانمندی‌ها بیایید و در فلان قسمت مشغول شوید. هم آن فرد را تکریم و احترام، هم قابلیت‌هایش را یادآوری و هم از او دعوت به همکاری می‌کردند. این کار به نوعی اتمام حجت هم بود؛ اگر آن فرد قبول نمی‌کرد حجتی نداشت و ایشان هم تکلیف و وظیفه‌اش را انجام داده بود. امروز این روش‌ها را کمتر می‌بینیم و شیوه‌های جذب، نفر به نفر، امروز در جامعه ما مغفول مانده است. پیش از انقلاب این‌گونه افراد جذب تشکیلات مذهبی و انقلابی می‌شدند؛ توجیهات فردی و رفاقت‌های

مخفی بماند تا عراقی‌ها نتوانند به راحتی همه زوایای آن را بشناسند و فقط حرکت‌ها، واکنش‌ها و اقدامات عملی را مشاهده کنند.

خلاصه، حدود یک سال از اسارت ما گذشته بود که یکی از هم‌بندان‌مان به نام آقای عبدالله امیدوار که اهل یاسوج بود نزد بنده آمد. ایشان نوجوانی سیزده ساله بود که به جبهه رفته بود و نزدیک سنین پانزده شانزده سالگی هم اسیر شد. آقای امیدوار به من گفت من شش ماه است در فکرم که شما را کجا دیده‌ام، حالا به ذهنم آمد که در تیپ فجر شما را دیده‌ام. من چند سؤال مطرح کردم و ایشان گفت دو برادرم پاسدار هستند و من هم خیلی علاقه‌مند بودم به جبهه بیایم، اما به دلیل کمی سنم قبول نمی‌کردند تا این‌که به آقای میثمی متوسل شدم و ایشان هم یک نوبت به منزل ما آمدند. با گریه و اصرار زیاد از جناب میثمی خواهش کردم تا به من اجازه حضور در جبهه را بدهند، اما ایشان گفتند سن شما کم است و کاری هم برای اعزام شما از کسی ساخته نیست. من گفتم رزمندگان در جبهه آبدارچی نمی‌خواهند، کسی که برایشان چایی درست کند؟ این کار را که می‌توانم انجام دهم، اجازه بدهید بروم. آقای میثمی وقتی اصرار مرا دیدند موافقت کردند و پذیرفتند که به جبهه بروم. بنده متوجه شدم که آقای امیدوار در بین صحبت‌ها و گفت‌وگوهایش گفت «شهید» میثمی اجازه داد بیایم... من بلافاصله پرسیدم مگر آقای میثمی شهید شده است؟! گفت بله، ایشان در عملیات «کربلای ۵» به شهادت رسید. آقا عبدالله میثمی خیلی عاشق شهادت بودند و هر

اگر در طول زندگی و در گذشته با آقا عبدالله برخوردی نداشتید و برای اولین بار با ایشان آشنا می‌شدید، طوری با شما برخورد می‌کردند که انگار سال‌های سال است شما را می‌شناسند و بین شما یک رابطه دوستی صمیمی برقرار بوده است...



تیراندازی عراقی‌ها به شهادت رسید. در مسیر چون مجموعه ما متشکل از مفقودین سابق بودند آن‌ها قصد داشتند تعدادی از منافقین را همراه با مفقودین به عنوان آزاده جا بزنند که دوستان مطلع شدند و گفتند نباید اجازه دهیم این اتفاق بیفتد، چون ممکن است خطراتی به دنبال داشته باشد.

در واقع شهید پیراینده به این امر اعتراض کرد و همان جا شهید شد.

بله، همین‌طور است. با این‌که آن‌ها توسط نیروهای عراقی حفاظت می‌شدند با ما مخلوط نشده بودند و وقتی ما اجازه هواخوری داشتیم آن‌ها در اتاق بودند و وقتی که آن‌ها هواخوری بودند ما اجازه نداشتیم بیرون آسایشگاه برویم. در همین فاصله که تقریباً عراقی‌ها به این نتیجه رسیده بودند آسیبی از ناحیه اسرا متوجه آن‌ها نیست، دوستان ما آن‌ها را تنبیه کردند و چون نقشه عراقی‌ها به هم ریخت، از پشت سیم خاردار شروع به تیراندازی کردند که شهید پیراینده آن‌جا به شهادت رسید.

پس شما دو هدف داشتید؛ نخست به زیارت حرم حضرت امام(ره)، پس از آن به منزل شهید پیراینده، گلستان شهدای اصفهان و منزل شهید میثمی بروید.

بله، این‌گونه بود. زمانی که پیکر شهید پیراینده در سال ۱۳۸۰ با مبادله پیکر شهدای آزاده‌مان با اسرا و جنازه‌های عراقی پس از دوازده سال به وطن بازگشت، جنازه مطهر ایشان سالم بود. همان‌طور که گفتم پس از زیارت حرم مطهر حضرت امام(ره)، دیدار با خانواده شهید پیراینده، گلستان شهدای اصفهان و قبور مطهر دوستانی که با هم بودیم و در این چهار سال اسارت ما شهید شده بودند برایم مهم بود. ما آن شب در فرودگاه اصفهان پیاده شدیم و فردایش به زیارت قبور مطهر شهدا رفتیم. دیدیم که مزار شهید بزرگوار میثمی در ورودی گلستان شهدا می‌درخشد. آن زمان که توفیق زیارت قبور مطهر شهدا در گلستان شهدای اصفهان مثل شهید میثمی و شهید مهدی بهشتی نژاد را پیدا کردم حال عجیبی به بنده دست داد.

حکم نمایندگی حضرت امام(ره) را شهید محلاتی امضاء کرده بودند. در واقع نمایندگی حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) در حکم «نمایندگی» نماینده حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران بود.

تا حدی. البته بنده فکر می‌کنم حدود سال‌های ۱۳۶۵، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ افرادی که در مراکز سپاه پاسداران،

مأموریتی دادند که به این شهرستان بروم. این مأموریت یک ماه به طول انجامید و تاحدودی توازن و تعدیل ایجاد شد. این فقط گوشه‌ای از مسائل موجود در استان بود که متأسفانه آسیب‌های جدی هم به پشتیبانی جنگ و رزمندگان و اعزام نیرو به جبهه وارد کرد. در آن مقطع یکی از کسانی که بیشترین نقش را برای تعدیل فضا و تنش زدایی استان در مسائل جناحی و گروهی داشت شهید میثمی بود. جالب است غیر از یکی دو شهرستان در استان فارس، بقیه شهرستان‌ها و مناطق سپاه پاسداران اصلاً به این مسائل وارد نشدند. این از سیاست شهید میثمی در ولایتی نگه داشتن سازمان و نیروهای سازمان‌شان بود که حقیقتاً در تربیت آن نسل تأثیر بسزایی داشتند. گرچه اختلافات بیرونی بسیار زیاد بود، ولی نیروهای سپاه پاسداران و بسیج در استان فارس به برکت نفس معنوی و اخلاص شهید میثمی و همکارانشان از آسیب‌هایی که می‌توانست این اختلافات به نیروهای انقلاب بزند دور ماندند. این دست فعالیت‌ها درک و لمس کردنی است، ولی در کلمات نمی‌گنجد و قابل توصیف نیست. گرچه ایشان به آرزوی دیرینه‌شان رسیدند، اما امروز ما هر چه جلوتر می‌رویم ضایعه فقدان شخصیت‌هایی خودساخته مثل شهید میثمی بیشتر جلوه می‌کند و به چشم می‌آید.

شما تا چه سالی اسیر بودید؟

تا سال ۱۳۶۹.

حتماً پس از آزادی جای خالی شهید میثمی را احساس کردید. از آن حال و هوا برای ما بگویید.

زمانی که به وطن بازگشتم یکی از مکان‌هایی که خیلی برای ما مهم بود زیارت کنیم پس از حرم حضرت امام(ره) که با اصرار موفق به این کار شدیم، مزار این شهید بزرگوار بود. ما چون تقریباً یک ماه پس از آزادی اسرا آزاد شدیم - اواخر شهریورماه - همراه مرحوم آقای ابوترابی(ره) و بعضی از اسرایی که مفقود و اطلاعات‌شان از صلیب سرخ مخفی نگه داشته بود بر رفتن به مرقد حضرت امام(ره) اصرار داشتیم. دوستان تشریفات قرنطینه تهران خیلی تمایل به این کار نداشتند، زیرا احساس می‌کردند ممکن است جمع متفرق شود و نتوانند دوباره جمع‌شان کنند که بنده مسئولیت متفرق نشدن آن‌ها را پذیرفتم. ما در نظر داشتیم به منزل شهید حسین پیراینده هم برویم. ایشان در اولین روز مبادله اسرا در اردوگاه با

انفرادی منتهی به تشکیل یک جمع، شکل و گروه می‌شد. در دوران جنگ با این‌که حال و هوای جبهه فضای عمومی جامعه را گرفته بود و فراخوان‌های عمومی افراد را به سمت دفاع مقدس می‌کشید، اما ایشان احساس می‌کرد باید به طور خصوصی هم افراد را دعوت کند. بنده به یاد ندارم که شهید میثمی در گفته‌های‌شان موفقیتی را به حساب خودشان گذاشته باشند و هیچ‌وقت نمی‌گفتند من این کار را کرده‌ام؛ منتهی وجود نداشت و هر چه می‌گفتند از خدا، پیامبر خدا(ص) و اهل بیت(ع) بود. به تعبیر دیگر، ایشان واقعا «عبدالله» بودند، یعنی هم اسم بامسمایی داشتند و هم بنده شایسته خدا بودند.

از خدمات شهید میثمی در زمان حضور و فعالیت در منطقه فارس بگویید.

در مقطعی که شهید میثمی در شیراز بودند اختلافات جناحی در آن‌جا زیاد بود، ولی ایشان چتری باز کرده بودند که همه علاقمندان به نظام، انقلاب و حضرت امام - رضوان‌الله تعالی علیه - را زیر آن چتر جمع کرده بودند. نقش آن بزرگوار در ایجاد وفاق و وحدت ملی در استان فارس واقعا مثال‌زدنی است، گرچه امروز کمتر به آن پرداخته می‌شود. یادم است اوایل سال ۱۳۶۵ شهرستان «خرانه» فارس دچار اختلاف شدیدی شده بود و این اختلاف به نیروهای انقلاب و جبهه و نیروهای سپاه و بسیج هم راه پیدا کرده بود. از طرف آقای میثمی به بنده

ایشان صرف‌نظر از سن و سال، موقعیت اجتماعی و تحصیلات، دارای جاذبه‌های زیادی بودند. شاید این مسأله یکی از رموز موفقیت آقای میثمی در مسئولیت‌های بزرگی بود که در منطقه نه شیراز داشتند که چند استان را پوشش می‌داد...



اتفاق افتاد و تمرکز نیروهای ما در آنجا بیشتر بود، لذا شهید محلاتی بال اصلی را که مرکز ثقل جنگ و جبهه جنوب بود به شهید میثمی واگذار کردند.

بنا به قولی استان اصفهان به نسبت جمعیتش بیشترین میزان مشارکت، شهید و ایثارگر را در طول جنگ تحمیلی دارد. سه شمع محفل نورانی رزمندگان در آن هشت سال که در میانه‌ها و اواخر جنگ شهید شهادت نوشیدند شهیدان

یکی از افتخارات سپاه پاسداران از بدو تشکیل تاکنون این بوده که همواره نماینده حضرت امام خمینی(ره)، نماینده مقام معظم رهبری و افرادی که منتخب نمایندگان‌شان در رده‌های سپاه هستند تکفل امور شرعی، مذهبی و فرهنگی سپاه را بر عهده دارند. شهید میثمی هم چنین مسئولیتی داشت...

استان‌ها یا قرارگاه‌ها منصوب می‌شدند تحت عنوان نماینده امام و مهرشان هم امور دفتر نماینده امام بود. قطعاً انتخاب افراد در قرارگاه‌های عملیاتی جنوب و غرب کشور با مشورت حضرت امام(ره) و با شناختی که ایشان داشتند انجام می‌شد.

از ارتباط شهید محلاتی با شهید میثمی بگویید.

من اطلاع چندانی ندارم، اما یادم است شاید سال ۱۳۶۲ بود که با آقای حاجی صادقی در شب‌های قدر، شهید محلاتی را برای سخنرانی مراسم احیاء دعوت کرده بودیم. در گلستان شهدای بندر عباس جایی برای این مراسم آماده شده بود و مردم استفاده می‌کردند. آن شب پس از صحبت‌های شهید محلاتی خدمت ایشان بودیم که تا صبح پیش ما ماندند، سحری خوردند و از استان رفتند. آن شب حرف‌ها و مطالب زیادی گفته و رد و بدل شد. از فرمایش‌های ایشان و نوع ارتباطشان برمی‌آمد که اعتمادی کامل نسبت به شهید میثمی داشتند و ایشان را دارای روحیات متعالی می‌دانستند. در واقع همین شناخت بود که منتهی به سپردن مسئولیت بزرگی مثل نمایندگی حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) به آقای میثمی شد. این قرارگاه مرکز تصمیم‌گیری فرماندهی بود. مرکز ثقل جبهه ما جنوب بود و بیشترین عملیات‌ها هم در جبهه جنوب

بقیه دوستان هم در جریان پیروزی انقلاب همدیگر را پیدا کردند. در اوایل پیروزی انقلاب مدتی حوزه فعالیت شهید رذانی‌پور مبارزه با خوانین در منطقه سمیرم و شهید میثمی نیز محل خدمتش در یاسوج و مناطق محروم کهگیلویه و بویراحمد بود. افراد دیگری هم از میان طلبه‌های فاضل جوان داریم که هر کدام منطقه‌ای را عهده‌دار شدند و با هم مرتبط بودند و به لحاظ ارتباطات طلبگی و حوزوی که داشتند با شروع دفاع مقدس عمده توان‌شان معطوف به جنگ و دفاع مقدس شد. در مورد شهید رذانی‌پور و شهید خرازی، این بزرگواران مدت زیادی در لشکر امام حسین(ع) و سپاه صاحب الزمان(عج) بودند. همان‌طور که می‌دانید عملیات «رمضان» پنج مرحله داشت و آرایش سازمانی سپاه پاسداران این‌گونه بود که نیروهای پاسدار و بسیجی را در قالب سه سپاه سازماندهی کردند، فرمانده سپاه سوم صاحب الزمان(عج) شهید رذانی‌پور بود. شهید میثمی هم بیشتر در قالب نمایندگی حضرت امام(ره) مشغول فعالیت بودند. ایشان ابتدا در یاسوج، منطقه نه شیراز و قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) بودند و لشکرها و فرماندهان زیادی را تحت پوشش داشتند که این دو بزرگوار هم جزو آنها بودند. لشکر مقدس امام حسین(ع) و لشکر ۱۴ جزو زیرگروه‌های قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) و به نوعی تحت اشراف و نظارت شهید میثمی بودند. از جمله شهدای حوزوی اصفهان شهید میثمی، شهید رذانی‌پور، شهید بهشتی نژاد و شهید محراب حضرت آیت الله شهید عطاءالله اشرفی اصفهانی که ایشان هم به نوعی شهید دفاع مقدس بودند هستند. در دوران دفاع مقدس آمار حوزویان، طلبه‌ها و روحانیون در استان اصفهان حداکثر حدود سه هزار نفر بود که از این جمعیت پانصد و هفتاد نفر - یعنی کمی بیش از بیست درصد - به شهادت رسیدند. شهید میثمی جزو شهدای شاخص دفاع مقدس در بین روحانیون استان در کشور است. ایشان به تمام معنا در نوک پیکان جهاد در حال خدمت و جان‌فشانی بودند. عاش سعیدا و مات سعیدا. ■





چهره آقای میثمی گشاده بود ولی درونش متلاطم. بنده به دلیل ارتباط نزدیکی که با شهید میثمی داشتیم تلاطم درونی ایشان را می فهمیدم. یعنی قشنگ درک می کردم که شهید میثمی درونش چه می گذرد ولی در چهره اش اصلاً چیزی پیدا نبود. به بچه های جنگ عشق می ورزید، عاشق آن ها بود. رزمنده ها، فرماندهان گردان ها، حتی فرماندهان تیپ و لشکرها محرم اسرار همگی شان شیخ عبدالله میثمی بود در گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد محی الدین میرمرشدی (به سعی حمیده ایوبی) به بررسی کارنامه شهید میثمی در دفاع مقدس پرداخته ایم:

بررسی کارنامه شهید میثمی در دفاع مقدس، در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد محی الدین میرمرشدی، از یاران شهید

بسیار بی تکلف بود...

بود کردم. دیدم چهره، چهره آقای میثمی ما نیست ولی چون مدت ها زندانی بود، گفتم شاید کتک خورده، پیر شده... ضمناً چشمش هم نابینا بود.

بعد چه شد؟

هیچی، بعدش نشستیم و دیدم که هم من او را نمی شناسم و او هم مرا! گفتم مگر شما میثمی نیستید؟ گفت چرا. گفتم مگر زندان نبودید؟ گفت چرا. گفتم پس چرا یک دفعه اینقدر پیر و مسن شدید؟ گفتند من لطف الله هستم. به یکباره پرسیدم پس آقاعبدالله چه شد؟ گفت ایشان را هنوز آزاد نکردند. من غصه دار، غمناک و پریشان برگشتم و انقلاب پیروز شد. دیگر نشد که قبل از انقلاب من ایشان را پیدا کنم. یک روز به مسجد حضرت آیت الله بهجت (ره) رفته بودم که از پشت کسی را دیدم و گفتم همان آقاعبدالله ماست. رفتم سراغشان و احوالپرسی کردم. عرض کردم من فلانی هستم. آقای میثمی خیلی محبت کردند ولی فهمیدم که زندان ایشان را سخت آزاده کرده است. بعد دیگر این بزرگوار را ندیدم. یعنی ابتدا تصور این بود که هر روز می آیند مسجد آقای بهجت و می توانیم همدیگر را ببینیم، تا این که ایشان رفتند یاسوج و آنجا فعالیت های خوبی را صورت دادند و بعد هم جنگ شروع شد.

در جبهه جنگ، یک روز ما در تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع) لرستان بودیم که آنجا در جلسه ای

اتفاق بعضی از دوستان آمدیم اصفهان و منزل ایشان را پیدا کردیم...

چگونه؟

رفتیم توی کوچه پس کوچه ها در زدیم تا عاقبت موفق شدیم. خوب، جوینده یابنده است. به محض یافتن منزل شان به ما گفتند که ایشان رفتند قم. ما می خواستیم برویم تهران برای مراسم مرحوم کافی در مهدیه این شهر که در راه اصفهان توقف کردیم؛ فقط برای این که این بزرگوار را ببینیم. ولی رفتیم و حضور نداشتند. تا این که توفیقی برای من حاصل شد و آمدم قم طلبه شدم. مدام دنبال این بودم که حالا که می روم قم و طلبه می شوم ایشان را هم ببینم. آدرس آقای میثمی را گرفتم - در مدرسه حقانی قم بودند - و رفتم به سمت ایشان. وقتی به سمت مدرسه حقانی راه افتادم دیدم کسی درست به ما راهنمایی نمی کند، هیچ مشخصات به ما نمی دهند. حالا ما با جوانی خودمان متوجه قصه ساواک نبودیم، همین جوری داشتیم می رفتیم که یک کسی من را کشید کنار و گفت: «به دنبال آقای میثمی نگرد، ایشان را گرفتند و به شما هم مشکوک می شوند. بیا برو!» مثل این بود که آب سردی روی من بریزند، از مدرسه آمدم بیرون، در حالی که نفرت عجیبی به رژیم داشتم ولی با شنیدن این خبر نفرتم خیلی بیشتر شد. خلاصه، رفتم به راه خودم و ایشان هم در زندان بود، تا آنکه نزدیکی های پیروزی انقلاب شنیدم بسیاری از زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد.

بنده پرسیدم آیا در لیست زندانی ها اسم جناب میثمی هم هست؟ گفتند بله. آدرس که گرفتم، گفتند در خیابان ری تهران هستند و با یک عشق و سوز خاصی راه افتادم و آمدم به تهران. آتش اشتیاق دیدار با ایشان در وجودم زبانه می کشید. حالا دیگر آخرهای حکومت منحوس پهلوی بود. رفتم آنجا و در خانه ای را زدم یک نفر آمد دم در. گفتم آقای میثمی را می خواهم. راهنمایی کرد. رفتم بالا نگاهی به چهره کسی که آنجا

حاج آقا؛ در حال حاضر سمت شما چیست؟ بنده به عنوان طلبه مشغول تبلیغ دین خدا هستم و به هر جایی که پیش بیاید برای مأموریت می روم. زمان جنگ مسئول عقیدتی - سیاسی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، مسئول فرهنگی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و اعزام روحانیون به جبهه های جنوب و غرب بودم.

چه وقت و کجا با شهید میثمی آشنا شدید؟

سالی که در کلاس چهارم ابتدایی تحصیل می کردم با ایشان شدم.

یعنی در مدرسه با ایشان هم کلاس بودید؟

خیر، ایشان چندین سال از بنده بزرگتر بودند. ما برای زیارت به مشهد مقدس رفته بودیم. روزی من در صف نماز مرحوم آیت الله میلانی بزرگ، تعقیبات بین نماز مغرب و عشاء را می خواندم که جوان حدوداً بیست و چهار ساله ای به بنده گفت می شود بلندتر بخوانید؟ من هم با صدای بلند شروع به خواندن کردم و سپس به زیارت حرم امام رضا (ع) رفتیم. این، پایه آشنایی بنده با این شهید بزرگوار شد.

پس از دیدارتان در مشهد مقدس به آن طرف، شما کودک و ایشان جوانی برومند بودند. می خواهیم بدانیم که پس از بازگشت از آن سفر به شهر و محل زندگی تان، رابطه شما با شهید میثمی چگونه ادامه پیدا کرد؟

همان طور که در خاطراتم هم نوشته ام ما از طریق نامه با هم در ارتباط بودیم. شهید میثمی بعد از این قضیه مرتب برای من نامه می داد و من هم به ایشان نامه می دادم - قلم و بیانش خیلی شیرین بود - تا این که در مقطعی نامه نوشتن ها قطع شد. خوب، من خیلی ایشان را دوست می داشتم. پدرم هم تازه فوت کرده بود و خلاصه، در آن ایام خیلی ناراحت بودم و احساس غربت می کردم. از طرفی هم مترصد این بودم که یک جوری ایشان را پیدا کنم. یادم هست قبل از انقلاب به

یادم هست که همیشه آقای میثمی با یک لطافت خاصی مرا ترغیب می کرد به شهادت. از جمله در یکی از عملیات ها می گفت آقای میرمرشدی؛ شهید شو که بعداً پیشمان می شوی.

شهادت میثمی توفیق پیدا کرده بود که در زندان ریاضت می کشید و از غذاهای آنجا نمی خورد. می گفت هر وقت که مادرم در ملاقاتها چیزی برای من می آورد همانها را می خوردم و گرنه از غذا و امکانات زندان استفاده نمی کردم...

در داخل تیپ، شهید میثمی مرا دیده و شناخته بود. برعکس، ایشان چون با لباس روحانیت آنجا حاضر شده بود، من متوجه حضورشان نشدم (چون در اولین دیدارمان آقای میثمی لباس روحانی بر تن نداشتند) خلاصه، وقتی مرا شناختند، در تیپ، نامه‌ای به من دادند که بیایید؛ کارتان دارم. در نهایت به درخواست ایشان من از تیپ بیرون آمدم. چون ازم دعوت کردند که در قرارگاه مشغول فعالیت باشم. البته بنده شخصاً دوست داشتم در منطقه بمانم ولی با اصرار ایشان که به وجودت نیاز هست، آخر الامر شدم جانشین آقای مرادی در ستاد تبلیغات جبهه و جنگ. بعد هم آرام آرام به ما میدان دادند تا شدیم مسئول اعزام مبلغ در قرارگاه خاتم(ص) و بعد هم به عقیدتی سیاسی رفتیم و ارتباط ما دوباره تنگاتنگ شد.

از جزئیات روابط و معاشرت‌های کاری تان بگوئید.

از بخت خوبم، در این ارتباط تنگاتنگ با شهید میثمی، آن انس دیرینه دوباره تجدید شد. تصورم این است که بنده از معدود کسانی بودم که با آقای میثمی خلوت‌های روحی داشتیم. ایشان به من خیلی محبت داشت و من هم به این بزرگوار سخت علاقه و محبت داشتم. یادم هست که همیشه آقای میثمی با یک لطافت خاصی مرا ترغیب می کرد به شهادت. از جمله در یکی از عملیات‌ها می گفت آقای میرمردی؛ شهید شو که بعداً پشیمان می شوی. بعد هم قصه‌ای برای من تعریف می کرد که وقتی شهید بهشتی نژاد در اصفهان ترور شد، ایشان به خواب یک نفر آمده و گفته بودند که من خیلی پشیمانم. پرسیده بودند چرا پشیمان هستید؟ جواب داده بودند من از خدا عمر طولانی می خواستم که بتوانم بیشتر خدمت کنم ولی خبر نداشتم که شهادت چه لذتی دارد، حالا به همان میزان هم که عمر من طولانی شد پشیمانم...

راستی شهید میثمی هم به خواب شما می آیند؟

یادم هست که بعد از شهادت، ایشان به خواب من آمدند و دستم را گرفتند و بردند به یک بیابان وسیعی که از آن دور صدای آبی شنیده می شد. نزدیکتر که آمدیم، یک تونل خیلی بزرگی نشانم دادند که از آن تونل، آب فاضلاب بیرون می آمد. ایشان یک لبخند خیلی ملیحی زدند و به من گفتند که آقای میرمردی؛ بین، این دنیا است! آقای میثمی می خواستند خطر دنیاطلبی را به من نشان دهند ولی بنده به جرأت می گویم که این حرف را نفهمیدیم. حالا اگر می خواهید برای شما بگویم شهید میثمی چه کسی بود، باید عرض کنم که ایشان حکیم فرزانه‌ای بود که نه تنها حکمت را کمتر در مکتب و مدرسه آموخته بود، بلکه حکمت را در عمل صالح پیدا کرده بود. من از دوستان شهید که با ایشان در زندان بودند پرسیدم که احوال ایشان در زندان چگونه

بود، می گفتند در سلول خودش را از یک گروه چپ مارکسیستی جدا کرده بود. این چپی‌ها با یک گروه منافق رفاقت داشتند که شهید میثمی رابطه‌اش را با همه اینها قطع کرده بود و خلوتی خاص خودش داشت. به طوری که همه آن افراد منحرف در زندان ایشان را مسخره می کردند و می گفتند که او بریده است... من بعدها از شهید میثمی پرسیدم که چرا شما آن طور بودید، گفت که دیدم اگر بروم در بین اینها آلوده می شوم و فرصت طلایی زندان را از دست می دهم. نمی خواستم مثل چهارپایان در زندان زندگی کنم، بلکه می خواستم مسیر خودم را پیدا کنم...

گویا شهید میثمی با آن توفیق اجباری که در زندان رژیم ستم شاهی نصیب‌شان شده بود جدی‌تر و سخت‌تر از همیشه به خودسازی روی آورده بودند... بله، آقای میثمی چنین توفیقی پیدا کرده بود. در زندان ریاضت می کشید و از غذاهای آنجا نمی خورد. برای می گفت هر وقت که مادرم در ملاقاتها چیزی برای من می آورد همانها را می خوردم و گرنه از غذا و امکانات زندان استفاده نمی کردم...

مرا شکنجه و اذیت می کردند، پناه بردم به سوره یوسف و آرام شدم.

نکته دیگری که خیلی باعث رشد ایشان شده بود از آن شب نیمه شعبانی بود که ایشان بیدار ماند. بنده خودم این را دیدم که کمتر سحری بود که ما با آقای میثمی باشیم و ایشان بیدار نباشد. خیلی کم می خوابید، خوراکش خیلی کم بود، آرایش مادی نداشت. در کنار همه اینها به روحانیت خیلی علاقمند بود. به من می گفت میرمردی؛ از تو می خواهم که بروی و آمار تمام روحانیونی را که می آیند جبهه و می جنگند یا شهید می شوند جمع آوری کنی و بیاوری در جلسه و برای فرماندهان بگویی تا بدانند که روحانیت خیلی مظلوم است، چه بسا کارت و پلاک هم نداشته باشند. می گفت مخصوصاً خیلی سعی کن که روحانیون بدون کارت و پلاک به جبهه نروند. همچنین به من می گفت شما مسئولی که بگردی و ببینی در جبهه روحانی نیازمندی نداشته باشیم. می گفت حتماً یادم بینداز از اینها سرکشی و احوالپرسی کنم. تأکید می کرد اگر دیدی که جایی با یک فرد روحانی برخوردی شد،



رسیدگی کن و نگذار این برخوردها با روحانیت در جبهه پا بگیرد و ادامه پیدا کند. یادم هست وقتی بحث تخلفات یک روحانی در بولتن حفاظت مطرح شده بود ایشان بلافاصله بلند شد و رفت و با مسئول حفاظت صحبت کرد و گفت از شما می خواهم مسائل مربوط به روحانیون را در بولتن نبرید. بعد هم مرا معرفی کرد و گفت ایشان نماینده تام الاختیار من است، بگوئید خودش رسیدگی می کند. اگر صحت داشت، پرونده را به شما برمی گرداند. معتقد بود که تمام آبرو و حیثیت افراد روحانی باید محفوظ بماند.

فرمودید آقای میثمی از بُعد مالی هم مراقب این قشر عزیز و زحمتکش بود.

اصلاً به من مأموریت داد و گفت پولی جور کردیم و شما باید فقرای روحانیون را پیدا کنی و مبلغی را بین آن عزیزان تقسیم کنی، چون اینها نه حقوقی دارند و نه به سازمان و ادراهای وابسته‌اند که تأمین و حمایت‌شان کند.

میهمان‌سرایي که در اهواز در اختیار گرفتند نیز بر همین اساس بود؟

بله، آقای میثمی گفت بیا یک فکری بکنیم تا این

دلیلش هم انگار تردید ایشان نسبت به شرعی بودن ذبح گوشت‌های آنجا بود. تازه، به علاوه همه اینها شهید بزرگوارمان از فرصت زندان برای ارتقاء علمی‌شان نیز استفاده می کردند.

نکته جالب اینکه ایشان در زندان با یک طیب آشنا شده بود و علم طب را از او آموخته بود. همچنین با یک عالم آشنا شده بود که آن طور که خود شهید می گفت در مدرسه مروی تهران مشغول تدریس بود ولی من متأسفانه موفق نشدم این مرد عارف را ببینم. آقای میثمی از این شخص، فقه و عرفان و اصول آموخته بود و روی تفسیر و حفظ قرآن کار کرده و مبانی قرآن را هم شناخته بود. خلاصه، در ایام حبس، طلبگی کرده بود. شهید میثمی به خود من گفتند که سوره یوسف(ع) را در زندان فهمیدم. همیشه انس عجیبی با این سوره مبارکه داشتم، ابراز علاقه عجیبی هم به حضرت یوسف(ع) می کرد. می گفت که در زندان، تک تک آیات سوره یوسف را درک کردم. به علاوه، می گفت یک وقت در زندان به من خیلی فشار آمد تا جایی که حتی از هم‌بندانم نیز ضربه می خوردم، از زندانبانان هم همین طور. در بحبوحه آن تنگنا، وقتی



خاطره‌ای از آن روزها دارید؟

یک روز با هم از منطقه برمی‌گشتیم که آقای میثمی گفت می‌خواهم یک مقدار ماست بخرم، بیا ظهر برویم منزل ما ناهار نان و ماست داریم، و حقیقتاً هم ناهار همان نان و ماست بود. آنجا فقط یک اتاق بود و تمام زندگی بچه ایشان در کوله‌بار کوچکی جا شده بود. باری، آقای میثمی ما را برد و نان و ماست را خوردیم. دوستان می‌گفتند که هر کس برود به دیدن شهید میثمی باید بداند که میهمان سادگی و صفای ایشان خواهد بود. شهید عزیزمان خیلی مهربان بود، من اصلاً در ایشان غضب ندیدم. فقط یک بار در چهره ایشان حالت عصبانیت دیدم، آن هم بعد از عملیات بدر بود ولی هیچ وقت عصبانیت به آن صورت در او ندیدم. لبخند در چهره ایشان همیشه گل می‌داد. چهره آقای میثمی گشاده بود ولی درونش متلاطم. بنده به دلیل ارتباط نزدیکی که با شهید میثمی داشتم تلاطم درونی ایشان را می‌فهمیدم. یعنی قشنگ درک می‌کردم که شهید میثمی درونش چه می‌گذرد ولی در چهره‌اش اصلاً چیزی پیدا نبود. به بچه‌های جنگ عشق می‌ورزید، عاشق آن‌ها بود. رزمنده‌ها، فرماندهان گردان‌ها، حتی فرماندهان تیپ و لشکرها محرم اسرار همگی شان شیخ عبدالله میثمی بود. همه می‌آمدند اسرار و درد دل‌هایشان را می‌گفتند ولی امکان نداشت کسی برود پیش شهید میثمی، درد دل بکند و درمانش را بگیرد و برگردد. کسی را مثل او نداشتیم که این چنین آرامش بخش باشد. حدیثی را همیشه از معصوم (ع) می‌خواند: المؤمن حزن فی قلبه و بشر فی وجهه؛ مؤمن همیشه اندوهش را در دل و شادیش را در چهره دارد. «یقیناً میثمی طبیعتاً سیار بود، یک بچه‌ای دستش بود، یک چفیه که وسایلش را داخل آن گذاشته بود. یک بار من آن چفیه را باز کردم، فقط یک پیراهن، یک قیچی و یک دفترچه در آن دیدم. خندیدم و گفتم فلانی؛ بیا سر من را اصلاح کن. خندیدم و گفتم موهای تان را خراب می‌کنم ولی هر جا که زخم شد، به جایش پنبه می‌گذارم! گفت طوری نیست، باید امروز شما سر ما را اصلاح کنی. بنده هم امتثال امر کردم و وسط بیابان سر ایشان را اصلاح کردم. موقع کار بمبارانی رخ داد و

روحانیون که در جبهه هستند در جبهه بمانند. گفتم چه کار کنیم؟ گفت منزلی برای‌شان پیدا کنیم تا بایند و در آن منزل مستقر شوند. بعد سفارش کرد یک جای مناسبی باشد که شأن روحانیون هم زیر سؤال نرود. خوشبختانه گشتیم و در اهواز مسافرخانه درجه پنج به نام جهان بود که به خوبی اتاق بندی شده بود. یک حیاط هم وسط اتاق‌ها قرار داشت. ما آنجا را اجاره کردیم. به گمانم تعدادی بین سی تا چهل نفر روحانی را در آنجا جای دادیم. از جمله خود آقای میثمی هم خانواده‌اش را به این مسافرخانه آورده بود. همه همسران این روحانیون اعزامی به جبهه در مسافرخانه جهان سکنی گزیده بودند. آقای میثمی می‌گفت می‌خواهم این‌ها نسبت به دیدن عنقریب همسران‌شان اطمینان خاطر داشته باشند و اینجا بمانند. خوشبختانه فضای خوبی میان بانوان روحانیون شکل گرفت. چون همسران آن‌ها گاهی ده روز یا پانزده روز نمی‌آمدند به خانواده خود سر بزنند ولی چون زن‌ها با هم بودند همگی درک متقابلی داشتند. وقتی با همدیگر همدم و مأنوس بودند دیگر دوری از شوهرشان سخت نبود. همسر خود شهید میثمی و فرزندان هم در این‌جا زندگی می‌کردند.

آقای میثمی می‌گفت خیلی شیرین است که این خانم‌ها که همدرد ما هستند با همدیگر باشند. باور کنید این قضیه باعث شده بود که ما برای هر یگان موفق به در اختیار داشتن یک روحانی دائمی باشیم، آن هم با کمترین هزینه...

به چه ترتیبی توانستید هزینه‌ها را پایین بیاورید؟

مثلاً اگر یک روحانی می‌خواست برود مرخصی و برگردد هزینه‌ای که باید پرداخت می‌کرد سه یا چهار برابر هزینه‌ای بود که ما بابت خودش و خانواده‌اش جا اجاره کرده بودیم. حاج آقای اسدی که بعدها در تیپ امام صادق (ع) تشریف داشتند می‌دانند که آنجا چقدر جای باحال و با صفایی بود. هر وقت هم که یکی از روحانیون شهید می‌شد همگی این‌ها دور خانواده آن شهید بودند و به آن خانواده دلداری می‌دادند و تنهایش نمی‌گذاشتند.

خلاصه، یک بساطی به وجود آمد. ایشان گفت آنقدر دستت خوب بود که بمباران کردند!

یعنی حتی زیر بمب و آتش هم روحیه وسیع و طنزپردازش را از دست نمی‌داد...

شهید میثمی بسیار بی‌تکلف بود. وقتی می‌خواستند به ایشان مسئولیت بدهند، شهید محلاتی به این عزیز گفت که شما مسئول فلان نهاد در نمایندگی ولی فقیه باشید. آقای میثمی گفتند نه، من خواهش می‌کنم این مسئولیت را عوض کنید، مَه‌ری که می‌خواهید زیر اسم بنده لطف کنید، عنوانش مسئول نمایندگی ولی فقیه در یگان‌های رزم سپاه باشد. آقای میثمی معتقد بود که با برنامه و سمتی که برای‌شان نوشته می‌شد یگان‌های رزم با ثبات می‌مانند. گفت وقتی سِمَت من به نام مسئول نمایندگی ولی فقیه در یگان‌های رزم سپاه باشد می‌پذیرم و ان‌شاءالله حتماً هم موفق خواهم شد.

مرتب می‌گفت خوب است بچه‌های جبهه من را به عنوان یگان رزم بشناسند و به همان شکل ساده ولی عمیق همیشگی هم عمل می‌کرد. کارش این بود که با آن چفیه مشهورش که به شکل بچه از آن استفاده می‌کرد، هر روز در یک لشکر به افراد روحیه می‌داد. یک روز در این لشکر بود، یک روز هم در آن تیپ و گردان... یعنی خبر نمی‌کرد که دارم می‌آیم. به یکباره می‌دیدیم سر و کلاهش در یگان پیدا شده است. راه که می‌افتاد، وسط راه اگر کسی سوارش می‌کرد سوار می‌شد، وگرنه پیاده راهش را ادامه می‌داد. می‌رفت در خط مقدم، سنگر به سنگر، به حرف بچه‌ها گوش می‌داد. بنده یقین دارم که هیچ درد دلی در جبهه نبود مگر این‌که حضوری به گوش شهید میثمی می‌رسید. آن هم در حالی که کسی نزد ایشان نیامده بود، بلکه شهید میثمی بود که به پیشواز رزمندگان می‌رفت.

ایشان در زندان با یک طبیب آشنا شده بود و علم طب را از او آموخته بود. همچنین با یک عالم آشنا شده بود که آن طور که خود شهید می‌گفت در مدرسه مروی تهران مشغول تدریس بود و از این شخص، فقه و عرفان و اصول آموخته بود و روی تفسیر و حفظ قرآن کار کرده بود

دقیقاً درست است که ایشان هیچ ناظر و یار و همراهی نداشت اما چشم نظارتی‌اش همه زوایا را می‌دید، ارزیابی داشت، دلسوزانه این‌ها را جمع‌آوری و به مقامات منعکس می‌کرد ولی هیچ کسی نمی‌فهمید که شهید میثمی دارد مسائل را منتقل می‌کند؛ حتی من که با او نزدیک بودم. علاوه بر انعکاس، بلند می‌شد و می‌رفت ضعف‌ها را مستقیم به فردی که ضعفی از او منعکس شده بود منتقل می‌کرد، اشکال کار را هم به او می‌گفت. حالا می‌خواست طرف فرمانده رده بالا یا رده پایین سپاه باشد.

ولی طبق گفته مشهور، آنچه در نهایت به همه می‌بخشید آرامش بود. آن هم در قلب درگیری و زیر آتش سنگین دشمن...

یادم هست برادر بزرگواری را که شهید شد - خدا رحمتش کند - آقای میثمی در عملیات دید که

داشت با خمپاره‌انداز یگان خودش برخورد می‌کرد و با عصبانیت بر سر او فریاد می‌زد. خب، در بحبوحه بحران‌های جنگ فشار می‌آید دیگر؛ بیشتر هم بر فرماندهان فشار وارد می‌شود...

موضوع از چه قرار بود؟

آن فرمانده فریاد می‌زد که خمپاره‌انداز چرا منفجر شد؟ آن قدر با آن شلیک کرده بودند که قطعاتش از هم جدا شده بود فرد مسئول شلیک هم خودش زخمی شده بود. آن فرمانده شهید با عصبانیت می‌گفت تو می‌دانی این خمپاره‌انداز چقدر ارزش دارد؟ می‌دانی چه کار کردی؟ شما فکر می‌کنید شهید میثمی در این صحنه چه می‌کند؟ با آن لطافت دست می‌گذارد پشت شانه فرمانده و با ملایمت می‌گوید خمپاره باز هم جور می‌شود، آدم‌ها هستند که اهمیت دارند، نیروی انسانی را باید نگه داشت. آدم‌ها دیگر گیر نمی‌آیند. کمی دست بر سر و روی فرمانده کشید، لبخندی به لب فرمانده نشانید و آن پسر را هم بغل کرد و بوسید. بعدش آن فرمانده آرام آرام گرفت و مدتی گذشت و به شهادت رسید...

روح همه آن عزیزان شاد. دوست داریم بدانیم آدمی با چنین روح والایی در پیشبرد کارهایش چه اولویت‌هایی را لحاظ می‌کرد و در پیش می‌گرفت؟

شهید میثمی می‌گفت من هیچ وقت تردید نکردم که در جبهه بمانم یا درس بخوانم، در کردستان بمانم یا در جنوب. یک روز گفت: «میرمردی؛ مانده‌ام چه کار کنم، جنوب خیلی حساس است و کردستان هم خیلی مظلوم است. اگر به جنوب بخواهم بروم کردستان را چه کنم و اگر کردستان بروم جنوب را چه کنم؟ با غربت کردستان چه کنم؟» شاید باور نکنید؛ شهید میثمی راه می‌افتاد و می‌رفت کردستان، در کوه‌ها و قله‌ها، توی

در یک کلام، شهید میثمی در ایام حبس، طلبگی کرده بود. ایشان به خود من گفتند که سوره یوسف را در زندان فهمیدم. همیشه انس عجیبی با این سوره مبارکه داشت، ابراز علاقه عجیبی هم به حضرت یوسف می‌کرد. می‌گفت که در زندان، تک آیات سوره یوسف را درک کرد

یک گردان، تا ناراحتی درونی‌اش را جبران کند. میثمی مرد آرامش نبود ولی یک ذره ناآرامی هم در وجود او نبود. اهل سکون نبود ولی شما یک لحظه هم به جز آرامش و طمأنینه در او نمی‌دیدید. باوقار و سنگین بود. در کلام میثمی غیبت و تهمت نبود و پشت هم اندازی و ریا هم نبود. میثمی مثل یک چشمه پاک و زلال و پر آب و زیبا بود. میثمی دنبال احترام و سلسله مراتب دنیایی هم نبود. به جرأت می‌گویم که دنبال آخرت هم نبود (گفتنش جرأت هم می‌خواهد) بلکه دنبال تکلیف بود. برای تکلیف بیش از اندازه اهمیت قائل بود و برای انجام تکلیف به هیچ چیزی اعتنا نمی‌کرد. هر بی‌مهری یا بی‌اعتنایی هم اگر می‌دید اعتنا نمی‌کرد. میثمی دنبال اتاق و میز و صندلی نبود، یک سنگر داشت با یک میز از این میزهای طلبگی و مقرر تمام مسئولیت و ریاست او در همین سنگر بود.

شما که اینقدر زیبا درباره ایشان صحبت می‌کنید باز هم از شخصیت آن شهید عزیز برای ما بگویید.

شهید میثمی حکیم ولی جوان، آرام اما باهوش، فقیه اما کتوم، ولایی اما بی‌ادعا، پرکار اما به نام خدا نه به نام خودش، و تا دلتان بخواهد مردم دوست بود. ایشان زجرکشیده و درس خوانده بود اما بدون نام و طلب عنوان این زجرها و درس‌ها را طی کرده بود. شهید میثمی عبد الله بود؛ هم در علم و هم در عمل. شهید میثمی بسیجی بود و بسیجیان به او عشق می‌ورزیدند. شهید میثمی یک فرمانده و در جاهایی تصویر مجسمی از دفاع مقدس بود اما بسیار ساده و بی‌پیرایه...

منظور شما این است که ایشان اهل زرق و برق و سلسله مراتب نبود.

بله، همین طور است. میثمی سخنران بود، اما حرف‌هایش از دل بود، به همین دلیل همه حرف‌هایش سخت به دل می‌نشست. ایشان مرد شب، اما نه در تاریکی بلکه در روشنی محض. میثمی ورد و ذکر نمی‌گفت ولی همیشه متذکر بود. حواسش خیلی به خودش، راه و مرامش بود. یادم هست یک روز راننده‌اش تند رفت، خیلی حساس بود به این که راننده تند نرود. اینجا هم طبق عادت قشنگ همیشگی یک دستی به پشت شانه راننده مالید و گفت جوان؛ به تو حق می‌دهم اما خوب است ما پیرمردها را هم مواظب باشی! تنها تشرش همین بود. این سربازها و راننده‌ها که راننده آقای میثمی می‌شدند، چندی نمی‌گذشت که مرید ایشان می‌شدند. بسیار منظم بود. اگر قرار می‌گذاشت در ست سر ثانیه بر سر قرار حاضر می‌شد. بلکه همیشه ۴-۳ دقیقه زودتر از ساعت قرار آنجا بود. در تمام جلسات ما امکان نداشت کسی زودتر از شهید میثمی وارد جلسه شده باشد. حضور در خط مقدم جبهه را وظیفه خود می‌دانست. بعضی اوقات می‌گفت عمر آدم تا توی جبهه است حساب نمی‌شود اما اگر رفت پشت جبهه آنجا عمرش

حساب می‌شود. به همین خاطر بود که وقتی برای تشریف به حج نامش در آمد اعتنا هم نکرد. نه این که حج را دوست نداشته باشد، برعکس مثل همه مؤمنین، عاشق حج هم بود اما حضور مداوم در سنگر جبهه را واجب‌تر از حج می‌دانست. زمانی مادر ایشان بیمار و در یک بیمارستان در تهران بستری شد. از طرفی حفظ حریم مادر واجب بود و از طرفی مسئولیت سنگین ایشان در جبهه نیز روی دوشش بود. اگر یک روز می‌رفت بقیه هم می‌گفتند میثمی که رفته ما هم برویم. دیدم کنار راه منتظر ایستاده، گفتم کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم بروم تهران، یک سری به مادرم بزنم و برگردم، فقط نباید کسی بفهمد. گفتم کی می‌آید؟ گفت من فردا حتماً در قرارگاه هستم. خلاصه، امروز رفت تهران، در بیمارستان به به مادرش سر زد و از او عیادت کرد و سریع برگشت به قرارگاه و اصلاً هم عدم حضورش مشخص نشد. این که ما «من من» می‌کنیم فقط گفتنش آسان است، در عمل است که فرق میثمی و امثال میثمی با بقیه مشخص می‌شود. تازه، هیچ گاه هم حرف از «منم» نمی‌زد...

به راستی مرد عمل بود.

می‌گفت ممکن است که حضور ما فایده نداشته باشد، اما اگر حضور هم نداشته باشیم معلوم می‌شود که چقدر ضرر زده‌ایم. بودن مان ممکن است مفید نباشد اما نبودن مان یقیناً ضرر دارد. عین این جملات را به خود بنده گفتم. یک وقتی به دلایلی من خسته شده بودم، آمد و گفت بودن مان ممکن است مفید نباشد ولی نبودن مان ضرر هست، باید بیایی و بمانی در جبهه. شهید میثمی هیچ وقت بی‌گدار به آب نمی‌زد، همیشه حساب شده حرکت می‌کرد. تک تک گفتارها و رفتارهایش از روی حساب و کتاب بود. می‌فهمید با کی چگونه حرف بزند و چه بگوید. میثمی برای اندیشه‌های متعالی خودش خیلی ارزش قائل بود ولی همیشه می‌گفت خوب است حرف‌های ما را دیگران بزنند. مثلاً جایی بود که می‌رفت و می‌گفت فلانی؛ تو برو به فلان کس این حرف‌ها را بزن ولی نگو چه کسی گفته. یا مثلاً به همه ما مبلغین می‌گفت این حرف‌ها را در سخنرانی‌ها بگویید، می‌گفتیم خودتان بگویید. می‌گفت نه اگر بی‌رنگ باشد اثر دارد اما اگر رنگ من را داشت حتماً حرف خراب می‌شود و به جایی نمی‌رسد. اگر می‌خواهید اثر کند نباید نام من در آن باشد. قائل به تکرار بود، می‌گفت اگر تکرار بد بود خدا تکرار نمی‌کرد. گاهی یک سخنرانی را همه جا می‌کرد. من یک روز انتقاد کردم و گفتم این بد است برای شما، می‌گفت من حرفی را که به آن رسیده‌ام باید به همه بگویم تا مطمئن بشوم که به آن رسیده‌ام ولو تکراری باشد، حالا این که این سخنرانی من از قبلی‌هایم باید بهتر باشد سر جای خود!

شهید میثمی بر احادیث مسلط بود و آن‌ها را خیلی خوب می‌خواند. اگر کتاب «سخن شمع خاتم» را هم بخوانید می‌بینید که، ما آمده‌ایم روایات، احادیث و آیات را از کلام ایشان جمع‌آوری کرده‌ایم. در این کتاب





می بینید که کلام این شهید بزرگوار با آیات و روایات تطبیق بسیاری دارد. آقای میثمی معتقد بود کسی که می آید جبهه، مثل «مرغ پرکنده» می شود. می گفتیم یعنی چه؟ می گفت این ها توی شهر برای خودشان پر و بال و بال و کویال دارند اما وقتی می آیند جبهه، آهسته آهسته بال و پرشان کند می شود. بدون توجه به قید و بند و آداب و ترتیب، هر جا بشود می خوابند، هر چیزی باشد می خورند، هر لباسی باشد می پوشند، هر وقت بشود حمام می روند. چون همیشه آماده شهادت هستند، در حقیقت خود این بزرگوار هم همیشه آماده شهادت بود. رزمندگان طوری رفتار می کردند که انگار نشستن خاک و خل روی لباس شان برای آن ها مطرح نیست، اصلاح مو و درست کردن سر و وضع برای شان مطرح نیست. جالب اینکه خود شهید میثمی هم در جایگاه یک روحانی و الامقام و مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) چنین روحیاتی داشت...

ایشان به تمام معنی یک بسیجی بود و به بسیجیان سخت علاقمند بود. گاهی فرماندهان ناراحت بودند و می گفتند بسیجیان به مدت سه ماه در جبهه می ماندند، ما می خواهیم برای مدت حضورشان برنامه ریزی کنیم ولی همیشه نمی توانیم. شهید میثمی گفت اگر می خواهید بسیجی ها بمانند برای آن ها عملیات پیش بینی و برنامه ریزی کنید، ماهی یک عملیات کوچک تدارک ببینید، آن وقت ببینید چقدر نیروهای شما زیاد می شوند. می گفت بسیجی برای عملیات می آید، وقتی می بیند ۲-۳ ماه می ماند و خبری نیست، می رود. بسیجیان می گویند برای جنگ آمده ایم، برای این ها کار درست کنید، عملیات کوچک درست کنید. اگر بسیجی کار دم دستش داشته باشد سه ماهش می شود یک سال. اگر بسیجی کار داشته باشد علاقه ای در برگشتن به پشت جبهه ندارد. این تعبیر شهید میثمی بود نسبت به بسیجی ها و تعبیر درستی هم بود. عملیات فاو حدود ۸-۹ ماه طول کشید ولی حتی یک نفر هم نگفت می خواهم بروم مرخصی. این تجربه تا آخر جنگ با بود...

تجربه ذی قیمتی که شهید میثمی خط آن را به فرماندهان داده بود.

بله، شهید میثمی با این که آدمی جنگ دیده نبود ولی فنون را خوب می دانست، دشمن را خوب می شناخت، دشمن شناسی او خیلی قوی بود. یادم هست در عملیات فاو رادیوهای بیگانه شروع کردند به تعریف که ایرانی ها چه کار کردند، ایرانی ها چطور به این موفقیت ها رسیدند. شهید میثمی به من گفت می بینی دارند ما را باد می کنند، این ها می خواهند ایجاد غرور کنند تا ما دچار غرور شویم و شکست بخوریم. قصه جنگ حنین می خواهد اتفاق بیفتد، بلند شوید بروید در

شهید میثمی می گفت یک وقت به من خیلی فشار آمد در زندان که حتی از هم بندانم نیز ضربه می خوردم، از زندان بانان هم همین طور. در بحبوحه آن تنگنا، وقتی مرا شکنجه و اذیت می کردند، پناه بردم به سوره یوسف (ع) و آرام شدم.

قرارگاهی اطراف کردستان و سردشت نشسته بودیم به یکباره دیدیم ایشان غیبشان زد. این طرف و آن طرف را گشتیم ولی خبری از آن بزرگوار نشد. سرانجام بعد از چند ساعت ایشان برگشت. پرسیدم حاج آقا؛ کجا بودید؟ گفت رفته بودم دنبال کاری؛ آقای شوشتری تصادف کرده و در خانه بود. همسرشان هم وضع حمل کرده یا مریض شده بود. پرسیدم از کجا متوجه شدید؟ گفت نگاه کردم دیدم آقای شوشتری پیدایش نیست، با خود گفتم حتما اتفاقی برایش افتاده، رفتم منزل شان، دیدم چند روزی افتاده اند در خانه و کسی نیست که به این ها سر بزند. نمی دانم آن روز سردار رضایی در جلسه با ما بود یا سردار شمخانی؛ همان جا برگشت و به بقیه گفت مواظب فرماندهان خود باشید، این ها هیچ وقت نمی آیند به ما بگویند چه شده و دردهای شان را هم نمی گویند، باید هوای شان را داشته باشیم. این قدر آقای میثمی حساس و دقیق بود...

خاطرات دیگری هم در این باره دارید؟

من یک وقتی داشتم می رفتم اصفهان، ایشان گفت من نمی توانم بیایم، شما زحمت بکش و برو در خانه ما، سلام مرا به مادرم برسان و دو هزار تومان بده به مادرم، من بعدا به شما می دهم. دقت کنید؛ ما تا آن لحظه نمی دانستیم که آقای میثمی دو هزار تومان پول نداشته که به مادر مکرماهش بدهد. اتفاقاً من هم نداشتم، آمدم اصفهان و از پدر خانمم قرض کردم و رفتم. بعدا که به جبهه برگشتم آقای میثمی گفت این دو هزار تومان شما، گفتم نه من ندادم که بگیرم. گفت نه امکان ندارد. این رفتار شهید از دو جهت درس است: اولاً ایشان با وجود آنکه در شرایطی است که پول ندارد ولی می گوید به مادرم این مبلغ پول بده و ثانیاً این را برای خودش دین تلقی می کند و حاضر نیست زیر دین کسی بماند. یادم است بعدها وقتی بچه من به دنیا آمد، در جبهه به دیدنم می آمد و حتی برایم دیدنی آورد. غالباً اگر کسی مریض بود از او عیادت می کرد. اگر یک روز کسی را نمی دید سریع از وضع و حالش می پرسید تا ببیند در اطراف او چه خبر است. ایشان آمده بود برای به دنیا آمدن بچه ما تبریک بگوید، گفت چیزی نداشتم بیاورم. در دستش یک قرآن بود، آن را بیرون درآورد، در حاشیه این قرآن مجید به صورت دست نویس برای نوزاد ما یک چیزی نوشت که هنوز هم این قرآن را به عنوان یادگاری داریم. این کلام الله

یگان ها و به همه بگویند که رادیوهای بیگانه اگر از ما تعریف کردند حتماً دارند دشمنی شان را می کنند. این، تعریف دشمن است و خود ایشان بلند شد فرماندهان را یکی یکی دید و گفت مواظب باشید؛ پیروزی در فاو کار خیلی بزرگی است اما این که دشمن دارد می گوید این کار کار بزرگی است، بدانید پشت پرده جریانی هست. می خواهند شما را منصرف کنند و ببرند به جایی دیگر.

آقای میثمی این قدر بینش داشت که در ریز مسائل جنگ اظهار نظر می کرد، در نوع فرماندهی و نقشه کشی اظهار نظر می کرد. میثمی یکی از بنیان جنگ روانی بود، احادیث جنگ روانی را مطرح می کرد و می گفت. به نوعی جنگ روانی را پایه گذاری کرد و نسبت به مسائل عقیدتی و فرهنگی اهتمام داشت. نمازها و عبادات را کنترل می کرد. نحوه آموزش قرآن را مرتب به ما تذکر می داد که مواظب باشید این بچه ها اگر معنویاتشان کم و ضعیف شود ضربه می خوریم. میثمی آهنگ حرکت رو به جلو را داشت. می گفت عملیات های ما هر گاه Made in Allah باشد پیروز می شویم. باید خدایی و خدا ساخته باشد. آنجا که بحث از منیت و ما و من نقشه ما و طرح ما به میدان می آید حتماً شکست می خوریم. در بعضی از عملیات ها می گفت من احساس خطر می کنم، بعضی از بچه ها خیلی ما و منیت می کردند. می گفت خب، درست است که در جاده سازی کار بزرگی انجام دادند ولی بعضی وقت ها که آدم کار بزرگی انجام می دهد، ناخودآگاه خودش هم تحت تأثیر قرار می گیرد؛ شهید میثمی قصه را قشنگ می فهمید. می گفت کربلای ۴ ما را به خدا وصل می کند و ان شاء الله بشود که کربلای ۵ را هم با پیروزی پشت سر بگذاریم. برای کربلای ۴ چندین ماه برنامه ریزی شده بود و در کربلای ۵ با یک برنامه ریزی و زمان بندی کوتاه ما توانستیم پیروزی کلانی به دست بیاوریم.

آقای میثمی برای خانواده های رزمندگان هم ارزش و احترام زیادی قائل بود. جمعی از فرماندهان خانواده های شان در اهواز بودند گفت به نحوی برنامه ریزی کن تا این خانواده ها هنگام دوری از همسران شان با مشکلات و ناراحتی های روحی کمتری رویارو باشند. ما برای بچه های آن ها برنامه های فرهنگی گذاشته بودیم. آقای میثمی خود را متعهد می دانست که برود و به احوال آن ها سرکشی کند. یادم هست در

مجید را هدیه کرد به دخترمان...

که خیلی هم هدیه باارزشی بود و هست.

صددرد. و همواره شبیه این کارها را خیلی می‌کرد. تا یکی مجروح می‌شد می‌رفت و بیمارستان‌ها را سرکشی می‌کرد. به من سفارش می‌کرد که برای بیمارستان‌های تحت پوشش‌مان حتماً به فکر یک روحانی به عنوان مسئول فرهنگی باش. یادم هست برای این‌که یک روحانی مناسب برای مرکز بهداری سیدالشهدا(ع) یا مرکز شهید بقایی پیدا کند، باور کنید مدت‌ها دنبال یک فرد می‌گشت. وقتی من آقای اسکندری را که الان در دانشگاه علوم پزشکی سپاه مشغول هستم بردم و به عنوان کانیدیدا برای مسئولیت فرهنگی معرفی کردم، شهید میثمی خیلی از من تشکر کرد. نسبت به مراکز درمانی خیلی حساس بود، می‌گفت ما باید پزشکان را به نظام علاقه‌مند کنیم. مرتب بلند می‌شد و می‌رفت بالای سر بیماران و مجروحین. گاهی وقت‌ها می‌رفت در محلات فقیرنشین اهواز که ظاهراً هیچ ربطی هم به مسئولیت‌هایش نداشت ولی حتماً سری هم به آن‌ها می‌زد. میثمی یک دریا و یک اقیانوس بود. یک علمدار و یک پرچمدار بود. من نمی‌توانم تمام و کمال ایشان را برای شما توصیف کنم، نمی‌توانم چون شهید میثمی برای این‌که جبهه تقویت بشود از جان و دل مایه می‌گذاشت و به خودش فشار می‌آورد. مرتب برنامه‌ها و مطالبی را می‌نوشت و به سرداران بزرگوار رضایی، صفوی و شمخانی می‌داد. آن‌ها هم این برنامه‌ها، طرح‌ها، تزه‌ها و اندیشه‌ها را به نام خدای خودشان مطرح می‌کردند، چون شیخ عبدالله میثمی نمی‌خواست نامش جایی مطرح باشد. خط اصلی را می‌داد اما نمی‌خواست و حاضر نبود خط‌دهی به نام او تمام شود. در هر جلسه‌ای صحبت می‌کرد و در جمع فرماندهان - حکیمانه - نکات ظریف و حساسی را مطرح می‌کرد که تأثیر عملی هم می‌گذاشت. امروز تمام فرماندهانی که آن‌جا بودند خودشان را مدیون شهید میثمی می‌دانند، همه احساس می‌کنند که به نوعی بدهکار شهید میثمی هستند.

اتفاقاً شما جزو آدم‌های فرهیخته و قلم به دستی هستید که همیشه و همه جا این حق را بیخ جا می‌آوردید. مثلاً در مقاله‌ای از حضرت عالی دیدم که ضمن مرور زندگی شهید میثمی، آن را به چهار دوره یا فصل تقسیم کرده بودید. دلیلش چیست؟

درست است، به نظرم زندگی شهید میثمی چهار دوره یا فصل دارد: دوره کودکی که به عصمت گذشت، دوره نوجوانی و جوانی که به تعلیم و تربیت گذشت، دوره دوم یعنی جوانی که به حبس، زندان، شکنجه و رودرو بودن با ساواک گذشت، دوره سوم یعنی پایان بهار جوانی که به دفاع، جنگ و شهادت منجر شد و فصل چهارم نیز مرور و بررسی دوره‌های شخصیتی این بزرگوار است. ایشان بر قلب‌ها حکمرانی می‌کرد، لذا هر کسی با این بزرگوار کار می‌کرد، به او عشق می‌ورزید و از ایشان فرمان می‌برد. فرماندهان او را پدر معنوی جنگ می‌دانستند. منظورم از فرماندهان، از آقای محسن رضایی و شهید صیاد شیرازی گرفته تا بقیه عزیزان است.

به چه دلیل شهید میثمی را پدر معنوی جنگ می‌دانستند؟

به دلیل این‌که دوستان وقتی ایشان را ملاقات می‌کردند انرژی، نیرو، شعف، قوت قلب و عزت وجودی می‌گرفتند، از نظر معنوی خودشان را به خدا نزدیک می‌دیدند و روحیه جهاد را در خودشان افزایش می‌دادند. لذا هر وقت در جنگ خسته می‌شدند، می‌تُردند، مشکلی پیدا می‌کردند و خلاصه، هر وقت که کسانی درددلی داشتند، چه از نظر مسائل نظامی، چه فرهنگی و اجتماعی، نزد شهید میثمی می‌آمدند و ایشان آن مشکل را برای‌شان حل می‌کرد. این بزرگوار محرم اسرار و مرهم زخم‌ها بود.

راجع به نقش شهید میثمی در دفاع مقدس باز هم برای ما بگویید.

ببینید؛ ایشان مصداق همان جمله‌ای است که نظیرش را درباره پیامبر اکرم(ص) نیز فرمودند، یعنی طبیعی بود که بار طبابتش را به دوش می‌کشید و خانه به خانه می‌رفت و طبابت می‌کرد. هیچ وقت نمی‌نشست تا کسی نزدش بیاید. در واقع یک طبیب دوره‌گرد و همیشه حاضر بود.

منظور شما این است که ایشان نزد رزمندگان می‌رفت و از نظر روحی و معنوی آن‌ها را تغذیه می‌کرد؟

بله، این‌گونه بود. شهید میثمی نماینده حضرت امام خمینی(ره) در قرارگاه خاتم الانبیا(ص) بود، ولی در سنگر خط مقدم حضور داشت و با رزمندگان صحبت می‌کرد. هم از رزمندگان گزارش دریافت می‌کرد و هم به آن‌ها روحیه می‌داد. رزمندگان ایشان را دوست داشتند و می‌گفتند این آقا نماینده امام است که به سنگر ما آمده است. نور امام(ره) را در وجود ایشان می‌دیدند و به او اقتدا می‌کردند. شهید میثمی برای حضرت امام گزارش‌هایی را تنظیم می‌کرد و می‌فرستاد. چه بسا فرماندهان رده بالا و رده یک هم برخی از گزارش‌های مستند و صریح آقای میثمی را در اختیار نداشتند. ایشان برای کارهای روزمره‌اش زیاد وقت

بنده خودم این را در آن شهید عزیز دیدم که کمتر سحری بود که ما با آقای میثمی باشیم و ایشان بیدار نباشد. خیلی کم می‌خوابید، خوراکش خیلی کم بود، آرایش مادی نداشت. در کنار همه این‌ها به روحانیت خیلی علاقمند بود

می‌گذاشت.

آقای میثمی همه مسائل را یک نفره حل می‌کرد؛ تشکیلات مجهزی نداشت، دفترش فقط شامل یک میز و اتاق طلبگی در قرارگاه بود. ما آقای میثمی را یک روز عقب وانت‌بار می‌دیدیم که با رزمندگان بسیجی در سرما و گرما در جاده خاکی می‌رفتند و از آن طرف هم روزی نشسته در قایق کنار قایقران می‌دیدیم که همراه با موج و بمباران روی آب و خطر غرق شدن در هور کارش را می‌کند. از طرف دیگر ایشان را نشسته در اتوبوس می‌دیدیم که می‌خواست به تهران برای دیدن مادرشان در بیمارستان برود و عبادت کند و به قرارگاه برگردد، تا مثلاً فردا شب برای اعلام رمز عملیات در بین فرماندهان حضور پیدا کند. از سویی هم برای ما گزارش‌های مکتوب آماده می‌کرد تا به تهران برده، تحویل دهیم و برگردیم. هیچ‌کس نمی‌دانست ایشان چقدر قدرت دارد...

منظورتان در بیان سادگی و بی‌پیرایگی این شهید بزرگوار است که کسی چنین تصویری را نمی‌کرد و ایشان را به خوبی نمی‌شناخت.

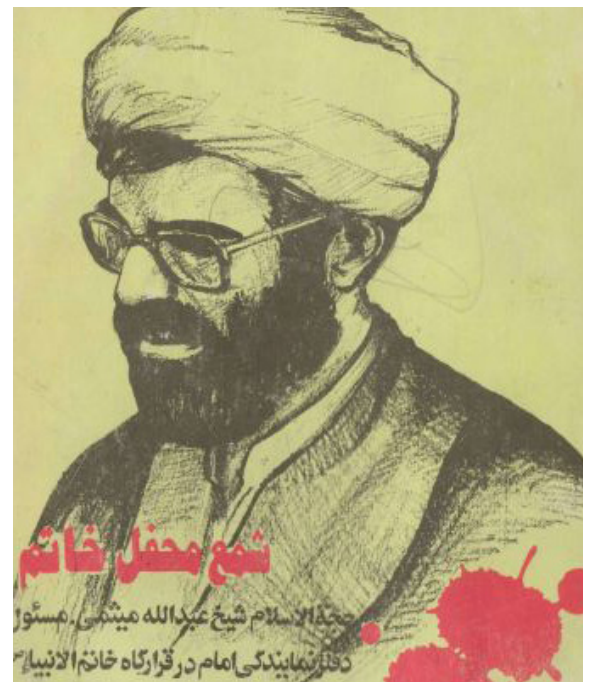
همین طور است. شهید میثمی ساده، نمازخوان، احکام‌گو و پیشنماز بود و راحت با همه ارتباط برقرار می‌کرد. ایشان منظم، وقت‌شناس و به سخنانش بسیار متعهد بود و هر کلامی بر زبانش جاری نمی‌شد. هم‌چنین مؤدب و مطیع بود. یادم است ایشان در عملیات «بدر» زیر بمباران مرا صدا کرد و گفت آقای میرمرشدی؛ می‌توانید با این قیچی موهای سر ما را صاف کنید؟ آن چفیه هم همه جا همراه‌شان بود. شهید میثمی هنگام خواب هم سرش را روی آن چفیه بچپه مانند می‌گذاشت و این‌طوری از آن استفاده می‌کرد.

قدرت وعظ، تأثیر کلام و خطابه شهید میثمی چگونه بود؟

نحوه سخن گفتن ایشان همانند حضرت امام خمینی(ره) بی‌پیرایه و ساده و جمله‌پردازی‌های‌شان صادق، ولی حکیمانه بود. ما کتابی از ایشان جمع‌آوری کرده‌ایم که خلاصه آن را در سایت خودم گذاشته‌ام با عنوان «شمع محفل خاتم» که در دوران مصدومیت جمع‌آوری کردم. نام بنده در آن کتاب نیامده، ولی زیر نظر خودم آماده شد. دومین کتاب هم «سخن شمع خاتم» است که متأسفانه نایاب است و فایل آن در سایت نیست.

ایشان را چند روز قبل از شهادت دیدید؟

من دو روز قبل آقای میثمی را زیارت کردم، البته وقتی مجروح شدند از همان ابتدا در بیمارستان کنارشان نبودم ولی خبر این را که شنیدم مثل پتکی بود که به سرم خورد. وقتی ترکش به مغز ایشان خورده بود و من بالاخره رفتم به بیمارستان دیدم، که انگار یک



عملیات همه ما در قرارگاه بودیم و آقای آهنگران نوحه خوانی کردند. پس از ایشان هم آقای میثمی سخنرانی کردند. یکی از فرماندهان به بنده گفت خدا به ما رحم کند. من گفتم چرا این طور می‌گویید؟ ایشان گفت این طور که آقای میثمی گفت ما برای عملیات این همه کار و طراحی و برنامه ریزی کرده‌ایم ولی انگار برگشت‌مان با خداست. آن بنده خدا متوجه عمق حرف میثمی نشده بود. ایشان گفته بود ما فقط در خصوص تجهیزات از خودمان مطمئن هستیم، اما باید ببینیم در خط اوضاع چگونه می‌شود، این بخش را باید به خدا واگذار کرد. شهید میثمی می‌فرمود یقین دارم که ما پیش می‌رویم، اما آن چه را که فکر می‌کنیم حل کردیم هنوز کارهایی دارد که باید آن‌ها را به خداوند متعال واگذار کرد.

در واقع ایشان به لحاظ معنوی و اعتقادی آمده بود این خلأها را جبران و چنین کمبودهایی را گوشزد کند.

اتفاقاً در همان عملیات، بخشی که آن فرد می‌گفت همه چیزش آماده است به مشکل خورد و بخشی را هم که شهید میثمی می‌گفت باید به خدا واگذار کرد درست عمل کرد. همیشه باید این قدر عمیق نگاه کنیم. امیدوارم که خداوند ما را قدر دان شهدا قرار بدهد، گوشه‌ای از مقام آن‌ها را به ما بشناساند، ما را به خودمان وامگذارد، غفلت‌ها را از ما دور کند بهشت را برای ما شیرین و هواهای دنیوی و نفسانی را زشت و تلخ کند. **إن شاء الله به تمام معنا آدم بشویم تا بتوانیم راه شهدا را دنبال کنیم.**

می‌شود وضو گرفت یا نه؟ شهید میثمی برای این که این اندیشه‌ها راهی به ذهن بچه‌ها نیاید خیلی تلاش کرد و همه را هم از امام الهام می‌گرفت.

حاج آقا؛ ما چگونه می‌توانیم از الگوی بزرگی همانند شهید میثمی نهایت استفاده را ببریم؟

بنده مشغول نگارش کتابی تحلیلی و تحقیقی برای سبک زندگی اسلامی یا مؤمنانه با عنوان «زندگی به سبک آسمان» هستم که شامل فرمایشات مقام معظم رهبری است درباره این که زندگی آسمانی چگونه است.

به نظرم شهید میثمی مصداق الگوی زندگی به سبک آسمان است و در مردم‌داری، خانواده‌داری، پدر و مادر‌داری، جهاد، علم، مبارزه، زندان، آزادی و هر چه فکرش را بکنید و نامش را زندگی بگذاریم، می‌تواند الگو باشد. عرض کردم که؛ آقای میثمی وقتی در زندان رژیم طاغوت توسط کمونیست‌ها و منافقین بایکوت شده بود، در اوج همین بایکوت شروع به علم‌آموزی کرد و نزد یکی از زندانیان زبان انگلیسی یاد گرفت و نزد دیگری قرآن، تفسیر آن و فنون غریبه را آموخته بود. اگر شما در زندان بایکوت شوید چطور زندگی می‌کنید؟ اگر در دست دشمن افتادید چطور مقاومت می‌کنید که خود را نیازید؟ اگر آزاد شدید چه کار می‌کنید که خودتان را گم نکنید؟ ایشان پس از آزادی از زندان و پیروزی انقلاب اسلامی به یاسوج در کهگیلویه و بویراحمد که از نظر جغرافیایی سختی و مشکلات فراوانی دارد رفت. شهید میثمی پس از جنگ نیز در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کرد. یادم است شب یک

به نظرم شهید میثمی مصداق الگوی زندگی به سبک آسمان است و در مردم‌داری، خانواده‌داری، پدر و مادر‌داری، جهاد، علم، مبارزه، زندان، آزادی و هر چه فکرش را بکنید و نامش را زندگی بگذاریم، می‌تواند الگو باشد

دنیا آرامش به او داده بودند. ترکش مثل یک مُسکن در مغز این بزرگوار گیر کرده بود. چند روزی بود که آقای میثمی مبتلا به مرگ مغزی شده بود اما شهادت نصیب ایشان نشده بود؛ آرام خوابیده بود؛ آرام آرام. اعتقاد من این است که میثمی حتی یک آخ هم نگفت و شهید شد. یعنی حتی یک آخ که در این آخ یک ذره تردید و اعتراض باشد در وجود ایشان نبود. بدن او را وقتی روی تخت غسل‌خانه شست‌وشو می‌دادند، باور کنید مثل برگ گلی تازه بود. چهره او نورانی و همه بدنش سالم بود، فقط یک ترکش به مغز ایشان اصابت کرده بود.

بیشترین توصیه‌هایی که شهید میثمی داشت چه بود؟

میثمی ما را به مردم‌داری، بی‌تکلفی، بی‌آلایشی، دل به دنیا ندادن و احترام گذاشتن به امامان و ولایت توصیه می‌کرد. میثمی عاشق حضرت امام(ره) بود. هر وقت جمله‌ای تازه از لسان و قلم مبارک امام صادر می‌شد، آقای میثمی می‌نشست و آن را تجزیه و تحلیل می‌کرد. هیچ کلامی هم از خود شهید میثمی صادر نمی‌شد که خطی از امام در آن نباشد. همه روند فکر و اندیشه قدمی و قلمی شهید میثمی، امام بود. یعنی من وقتی به شما می‌گویم امام، نمایندگی امام کاملاً در او متبلور بود. نماینده، نباید از خودش حرفی بزند و میثمی هیچ حرفی از خودش نداشت، همه‌اش مال امام بود. مدام در حرف‌هایش می‌گفت امام این را فرمود، امام آن را فرمود. کلمات قصار امام را می‌خواند. جملات امام لحظه به لحظه از ذهن ایشان می‌گذشت، یعنی یک ذره هم نمی‌دیدیم که میثمی عدول کرده باشد. عرض کردم که؛ من خیلی مطالب دارم درباره شهید میثمی که قابل توصیف و بیان نیست. نسبت به ذوب بودن ایشان در وجود مبارک حضرت امام هیچ تردیدی نیست. آقای میثمی می‌گفت وقتی امام فرمودند باید به خاک عراق برویم باید برویم، هیچ راه دیگری نیست و باید پیشروی کنیم.

یادم است وقتی که از خرمشهر رفتیم به طرف خاک عراق، آقای میثمی به بنده فرمود که فلانی؛ باید کار تبلیغاتی خودت را متمرکز کنی روی این مطلب که اگر ما به خاک عراق وارد شدیم حکمش تجاوز به خلق و خاک آن کشور نیست. برخی از دوستان این حرف را مطرح می‌کردند که نمی‌شود در خاک عراق نماز خواند؛ چون غصبی است. ایشان می‌گفتند بروید جلو و بگویید عراق جزو سرزمین‌های اسلامی است، ناراحت این مسأله نباشید. دقت کنید اگر تبلیغات به درستی انجام نمی‌شد، ستون پنجم بچه‌های ما را همان‌جا متزلزل کرده بود که آیا می‌شود نماز خواند یا نه؟ در فو هم این بحث را مطرح می‌کردند که می‌شود نماز خواند یا نمی‌شود؟ غصبی است یا خیر؟ از آب غصبی



«یکی از مشخصات آقای میثمی این بود که در اتاق و سنگرش نمی‌نشست تا مثلاً رزمندگان و پاسداران به سراغ ایشان بروند. بلکه این خود او بود که به سمت رزمندگان می‌رفت و در سنگرهای آن‌ها حضور پیدا می‌کرد و خیلی علاقه‌مند بود تا در خط مقدم کنار رزمندگان باشد. یعنی علاوه بر حضور در قرارگاه و برنامه‌هایی که برای افزایش روحیه فرماندهان بایستی اجرا کند، بیش از همه تلاش می‌کرد تا ارتباط نزدیکی با تک تک رزمندگان و فرماندهان داشته باشد. سعی می‌کرد از نزدیک با آن‌ها ارتباط مثبت برقرار کند و تأثیر روحی بیشتری را در یک مواجهه رودرو با افرادی که در جبهه‌ها حضور داشتند برقرار کند.» سردار دکتر حسین علایی مسئولیت فرماندهی نیروی دریایی و ریاست ستاد مشترک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را در کارنامه دارد.

شرح دو سال آخر حیات دنیوی شهید میثمی، در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر حسین علایی، هم‌رزم و همراه شهید

همیشه گره‌هایی را باز می‌کرد که کمتر کسی می‌توانست...

این‌ها بتوانند کار برای خدا را به طور مرتب مد نظر قرار دهند و حس کنند که حضورشان در جبهه‌های جنگ و سپاه برای کسب رضایت خداست و عضویت در سپاه و حضور در جبهه‌های جنگ را به عنوان شغل تلقی نکنند. بلکه همیشه این حضور را به عنوان یک تکلیف الهی مد نظر داشته باشند و به خوبی بدانند که چرا و چگونه جهاد فی سبیل الله را انتخاب کرده‌اند. شهید میثمی هم بر این مبنا برای توسعه روحیه جهاد فی سبیل الله تلاش و فعالیت‌هایش را تنظیم می‌کرد. فراموش نمی‌کنم که زمانی سنگر ما در کنار آقای میثمی در قرارگاه خاتم الانبیا(ص) بود و هر کس که از سنگر ایشان بیرون آمده بود و قبلاً با آن بزرگوار گفتگو کرده بود، انسان متوجه می‌شد که او احساس می‌کند تمام حیات و وجودش در محضر خداوند است و همه حرکاتش را می‌بایست برای خدای متعال تنظیم کند. این ویژگی بزرگی بود که آن شهید عزیز داشت.

از مبارزات قبل از انقلاب شهید میثمی چه اطلاعاتی دارید؟ همان دو سال آخر عمر دنیوی شهید را که با ایشان محشور بودم، از دوستان قدیمی ایشان شنیدم که مبارزه می‌کرده و به زندان ساواک افتاده بود ولی خودش اهل خودنمایی نبود و ایا داشت از آنکه این‌ها را آشکارا بیان کند به عنوان این‌که مثلاً فرد مهمی تلقی شوند، بلکه آن‌ها را وظایفی می‌دانستند که در راه خدا انجام داده بودند و نمی‌خواستند آن‌ها را به طور مرتب مطرح کنند. شهید میثمی حقیقتاً یکی از شاخص‌ترین روحانیون

و اتفاقاً ایشان هم بعد از مدت کوتاهی مسئولیت دفتر نمایندگی امام در قرارگاه خاتم(ص) را برعهده گرفت. بنابراین در این قرارگاه نیز از نزدیک با یکدیگر در ارتباط بودیم. یعنی تا لحظه شهادت آقای میثمی با هم در تماس مستمر بودید؟ بله.

زمینه‌های همکاری‌تان چه بود؟

ایشان در حوزه عقیدتی سپاه فعال بودند و تلاش می‌کردند که اثر معنوی روی رزمندگان داشته باشند و تلاش می‌کردند تا تمام لحظه‌های کاری‌شان را در جبهه‌های جنگ سپری کنند. یکی از مشخصات آقای میثمی این بود که در اتاق و سنگرش نمی‌نشست تا مثلاً رزمندگان و پاسداران به سراغ ایشان بروند. بلکه این خود او بود که به سمت رزمندگان می‌رفت و در سنگرهای آن‌ها حضور پیدا کند و خیلی علاقه‌مند بود تا در خط مقدم کنار رزمندگان باشد. یعنی علاوه بر حضور در قرارگاه و برنامه‌هایی که برای افزایش روحیه فرماندهان بایستی اجرا کند، بیش از همه تلاش می‌کرد تا ارتباط نزدیکی با تک تک رزمندگان و فرماندهان داشته باشد. سعی می‌کرد از نزدیک با آن‌ها ارتباط مثبت برقرار کند و تأثیر روحی بیشتری را در یک مواجهه رودرو با افرادی که در جبهه‌ها حضور داشتند برقرار کند.

شرح وظایف یک نماینده امام چه بود؟

عمدتاً افزایش و ارتقاء سطح معارف اسلامی و معنویت رزمندگان و پاسداران در همه جا بود، به طوری که

از زمان و نحوه آشنایی‌تان با شهید بزرگوار شیخ عبدالله میثمی بگویید.

از سال ۱۳۶۳ علاوه بر حضور در جنگ، هم‌زمان فرمانده سپاه منطقه جنوب کشور شدم. منطقه جنوب شامل هفت استان بود: فارس، یزد، کهگیلویه و بویر احمد، بوشهر، هرمزگان، سیستان و بلوچستان و کرمان. وقتی آن‌جا این مسئولیت را پیدا کردم آقای میثمی نیز مسئول حوزه نمایندگی امام در سپاه منطقه جنوب بودند.

در واقع شما فرمانده سپاه این منطقه بودید و ایشان هم مسئول حوزه نمایندگی حضرت امام(ره) در آنجا.

درست است. دقیقاً از همین زمان نیز آشنایی نزدیکی با آن شهید بزرگوار پیدا کردم.

یعنی حدود دو سال آخر زندگی دنیوی آقای میثمی را با هم بودید.

بله و در واقع در آن ایام با ایشان از نزدیک کار می‌کردم بعد از مدتی بنده در قرارگاه خاتم(ص) بودم

شرح مبارزات و زندان شهید را از دوستان قدیمی ایشان شنیدم ولی خودش اهل خودنمایی نبود و ایا داشت از آنکه این‌ها را آشکارا بیان کند به عنوان این‌که مثلاً فرد مهمی تلقی شود، بلکه آن‌ها را وظایفی می‌دانست که در راه خدا انجام داده بود

آقای میثمی واقعاً از روحانیون ساده‌زیست بود و به یک بیان، زرق و برق مسئولیت او را در برنگرفته بود. در اطراف خویش دربان و محافظ و حاجب نجیده بود، بنابراین ارتباط برقرار کردن با او کار بسیار سهل و آسانی بود

مقام یک رزمنده در پیشگاه الهی نائل شود. آن جمله‌ای را که امام فرمودند من به صفا و خلوص بسیجیان غبطه می‌خورم؛ همیشه در رفتار شهید میثمی نسبت به رزمندگان و بسیجیان کاملاً مشهود بود.

روایت خود را از شهادت ایشان بیان بفرمایید.

در عملیات کربلای ۵ که شرایط بسیار سخت بود و سنگین‌ترین آتش‌های دشمن اجرا می‌شد، مقاومت در برابر ارتش عراق بسیار دشوار می‌نمود. در این شرایط رزمندگان اسلام در منطقه‌ای به نام پنج ضلعی در برابر ارتش عراق و آتش‌های پرحجم توپخانه دشمن مقاومت می‌کردند. در همین شرایط بود که شهید میثمی تصمیم گرفت تا خودش را در این میدان مقاومت حاضر کند و با اصرار به منطقه پنج ضلعی رفت و سرانجام بر اثر آتش سنگین دشمن به صف پرافتخار شهدا پیوست. در مقاله‌ای که به قلم شما خواندم؛ بر این نکته تأکید کرده بودید که شهدای شاخص و مشهوری در این عملیات به فوز عظمی نائل شدند و در میان آن کبوتران خونین بال و اصل، از نام مبارک شهید میثمی هم نامی برده بودید.

بله، این عملیات شهید فراوان دارد، یکی از شاخص‌ترین آن‌ها سردار حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بود و یکی هم شهید میثمی و بقیه شهدا هم البته شاخص‌اند ولی این دو نفر از رزمندگانی بودند که همیشه انتظار شهادت در راه خدا را می‌کشیدند.

از تهجدها و عبادات شهید چه خاطراتی دارید؟

آقای میثمی در عین حال که اهل عبادت بود اما اهل تظاهر به عبادت نبود، بنابراین غیر از مراسم عبادی که در جمع اجرا می‌شد مثل نمازهای جماعت و دعاها او سعی نمی‌کرد سایر عبادات خود را پیش نظر دیگران انجام بدهد ولی تأثیر عباداتش همواره در سیمای ایشان هویدا بود و همه او را به عنوان فردی اهل تهجد می‌شناختند.

برخی از یاران و هم‌زمان ایشان می‌گویند از روزی که شهید شد، خلایق در جایگاهش پدید آمد که تا پایان جنگ هم آن خلأ پر نشد...

وقتی شهید شد خب، باعث ناراحتی امثال من که او را از نزدیک می‌شناختم شد و احساس کردیم یکی از انسان‌هایی که با رفتارش تأثیر فراوانی بر رزمندگان می‌گذاشت از بین ما رفته است. شهید میثمی از افرادی بود که بیش از آنکه دانش و علمش روی افراد تأثیر بگذارد رفتارش بر افراد تأثیر می‌گذاشت و مصداق این فرموده حضرت امام صادق(ع) بود که بکوشید زینت ما شیعیان باشید و رفتارتان بر ضرر شیعیان نباشد. ایشان فی الواقع زینت شیعیان مولا علی(ع) و فرزندان گرامی‌اش - علیهم السلام اجمعین - بود.

بود که همواره با رزمندگان تماس می‌گرفت و ارتباط برقرار می‌کرد. به قول خودش در اطراف خویش دربان و محافظ و حاجب نجیده بود، بنابراین ارتباط برقرار کردن با او کار بسیار سهل و آسانی بود و برای دیدنش نیاز به تعیین وقت قبلی او و دیدن دفتردار و منشی لازم نبود. تأثیر رفتاری میثمی باعث شده بود تا او جزو روحانیون الگو در جبهه‌های جنگ قرار گیرد. میزان تأثیرگذاری فرماندهان و روحانیون حاضر در جبهه‌های جنگ با هم یکسان نبود، بلکه بعضی از آن‌ها تأثیرات بیشتری را روی رزمندگان می‌گذاشتند. از جمله شهید خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین(ع) تأثیر زیادی روی رزمندگان این لشکر داشت، به طوری که حتی رزمندگان لشکر امام حسین(ع) می‌کوشیدند نوع لباس پوشیدن شهید خرازی را تکرار کنند. در مورد روحانیون جبهه هم شهید میثمی چنین نقشی را داشت و تأثیرش روی رزمندگان بسیار زیاد بود و او را به عنوان یک روحانی تمام‌عیار که هر چه می‌گوید خودش هم به آن عمل می‌کند می‌شناختند. او اگر رزمندگان را به مردانه ایستادن در برابر دشمن تشویق می‌کرد خودش هم در خط مقدم جبهه و زیر آتش سنگین حضور می‌یافت. او اگر از فضیلت شهدا صحبت می‌کرد خودش هم همیشه به پیشواز شهادت می‌رفت.

جالب است که مانند حضرت امام (ره) که مردم را ولی‌نعمت خود می‌دانستند، شهید میثمی هم رزمندگان را ولی‌نعمت می‌دانست.

شهید میثمی به ارزشمندی رزمندگان پیش خدای متعال ایمان وافری داشت و آن‌ها را مجاهدان فی سبیل اللہی می‌دانست. یعنی کسانی که خداوند درباره‌شان زیباترین آیاتش را نازل فرموده و این مجاهدین فی سبیل اله را کسانی می‌دانست که در آستانه میل به شهادتی هستند که عند ربهم بزرگوارند. بنابراین رزمندگان را همیشه برتر و بالاتر از خودش می‌دانست و برای آن‌ها ارزش قرب الهی را قائل بود و بر همین اساس حرمتی را که به رزمندگان می‌گذاشت حرمت بسیار بالایی بود و خودش را خادم رزمندگان می‌شمرد، نه روحانی و مراد و سرور آن‌ها. بلکه از کسانی بود که آرزو داشت به

شهید در امر جهاد و دفاع مقدس است.

بله، البته روحانیونی که در جبهه‌ها داشتیم فعالیت‌های متنوعی انجام می‌دادند، مثلاً شهید ردانی پور هم روحانی تبلیغی بود و هم کار فرماندهی در جنگ را انجام می‌داد و رزمندگان را در شب‌های عملیات هدایت می‌کرد. هم این‌که در عین حال وظایف روحانی بودن خود را انجام می‌داد، مثلاً منبر می‌رفت، ذکر مصیبت می‌کرد و برای افزایش ارتقای روحی رزمندگان تلاش می‌کرد.

جالب اینکه شهید ردانی پور هم رفاقت و همراهی دیرینی از محلات اصفهان تا حوزه علمیه در قم داشتند و این‌گونه در مشی مبارزاتی و جهادی نزدیک به هم بودند.

بله، او هم از یاران صمیمی شهید میثمی بود ولی آقای میثمی بیشتر در حوزه فعالیت معنوی کار می‌کرد و به عنوان یک فرمانده در سازمان رزم حضور نداشت و تلاش می‌کرد در کنار بسیجی‌ها در خط مقدم جبهه هم حضور پیدا کند.

مشهور است آقای میثمی همیشه گره‌هایی را باز می‌کرد که کمتر کسی می‌توانست.

بله، شهید میثمی خلایق خوبی داشت و سعی می‌کرد که با رفت و آمد بین رزمندگان و بین فرماندهان بتواند تأثیرگذاری خود را بالا ببرد و هر کجا که خدای ناکرده کدورتی پیش می‌آمد از طریق رفت و آمد و بحث و گفت‌وگو آن را حل می‌کرد و می‌توان گفت در طی زمان‌های طولانی حضورش در جبهه‌ها به سنگ صبور رزمندگان تبدیل شده بود. من بعدها که داستان‌های حضور مرحوم ابوترابی(ره) را در بین اسراء در زندان‌های عراق شنیدم، حس کردم که شهید میثمی هم همان نقش را در بین رزمندگان عزیزمان در درون جبهه‌ها ایفا می‌کرد.

به عنوان یک الگو شهید میثمی را واجد چه ویژگی‌ها می‌دانید؟

آقای میثمی واقعاً از روحانیون ساده‌زیست بود و به یک بیان، زرق و برق مسئولیت او را در برنگرفته بود. تماس گرفتن با او نه تنها راحت و ساده بود بلکه او



■ سردار علایی در کنار شهید میثمی

«این شهید بزرگوار با وجود دفتر ساده‌شان خیلی خوب مدیریت می‌کردند و این نشان می‌داد که مدیریت نیاز به تشکیلات گسترده ندارد. ایشان بسیار انسان صادقی بودند و در عمل اخلاص داشتند و هوی و هوس و وجود نداشت. آقای میثمی به امام خمینی(ره) عشق و علاقه شدیدی داشتند. ساعت‌ها در قرارگاه می‌نشستند و کنار دیگران حضور پیدا می‌کردند.»

سردار فتح الله جعفری از فرماندهان پیشگام و پیشکسوت عرصه دفاع مقدس و همچنین در این سال‌ها پژوهشگر این عرصه مقدس هستند.



نگاهی به سیره عملی و روش‌های کاری شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار فتح الله جعفری

خیلی دلسوزانه عمل می‌کرد...

بودند و خیلی با دقت، به نیروها محبت می‌کردند. ایشان یکی از روحانیونی بودند که جزو یاران مستقیم حضرت امام(ره) نبودند، ولی یکی از شاخص‌ترین روحانیون انقلابی محسوب می‌شدند. سی ماه زندانی کشیده بودند که در دفاع مقدس هم در خط مقدم به شهادت رسیدند. نظرتان راجع به این نکته چیست؟

در عملیات «کربلای یک» شرایط به گونه‌ای نبود که ایشان به خط بیایند. آقای قالیباف همراه آقای میثمی در منطقه و صحنه‌های درگیری بودند. اساساً کمتر کسی از طلاب و روحانیون مدرسه «حقانی» هست که به زندان نرفته باشد. این بزرگوار هم از مبارزین و طرفداران حضرت امام(ره) بودند. دوستان‌شان می‌گویند با شهادت آقای میثمی خلأ بسیار بزرگی در نیروهای ما و فرماندهان ایجاد شد. در این باره چه نظری دارید؟

بله، واقعاً هنوز هم جای‌شان خیلی خالی است. شهید میثمی مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام(ره) در قرارگاه و روحانی ساده‌زیستی بود که غذای ساده می‌خورد و سنگر را هم خودش مرتب می‌کرد. از سخنرانی‌ها، نمازها و دعاهای‌شان چیزی یادتان است؟

همان‌طور که گفتم ایشان بسیار ساده بود و بعضی اوقات حتی ساعت دوازده شب هم که دوستان از آقای میثمی می‌خواستند، در برنامه‌شان شرکت می‌کرد. شهادت‌شان هم روز ۱۲ بهمن سال ۱۳۶۵ - مصادف با روز ورود حضرت امام(ره) به ایران - اتفاق افتاد. این شهید والامقام در این روزگار چگونه الگویی

معرفی و شناسانده شود و گفتند مهم است که با این بزرگوار در کارها مشورت کنید. شهید میثمی در جلسات قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) که شرکت می‌کردند، معمولاً در دست‌شان دفترچه یادداشتی می‌دیدیم. چیزی هم نمی‌گفتند و حرفی هم نمی‌زدند، اما با نیروها با احترام، بزرگواری و محبت برخورد می‌کردند. این شهید گران‌قدر در مورد مسائل مذهبی با طمأنینه و ملایمت رفتار می‌کردند و بسیار هم منظم و دقیق بودند. ایشان همراه خانواده‌شان - قبل از شهادت، دو پسر داشتند - در اهواز ساکن بودند که ما آن‌ها را اولین بار در فروشگاهی که برای خرید آمده بودند دیدیم. در عملیات «کربلای ۵» پایگاهی در موقعیت امام علی(ع) زده شد. البته پیش از آن مقری را از عراقی‌ها گرفتیم که آن‌جا محل استقرار فرماندهی آقای شمخانی بود. یادم است ایشان با شهید میثمی سوار نفربر شدند تا به چزابه بروند. آقای حاج عبدالله محمودزاده و آقای سهرابی هم بودند. ۲-۳ شب عملیات و درگیری جریان داشت. آقای شمخانی در فرماندهی قرارگاه‌ها مستقر بودند و شب همان‌جا و ما هم شب‌ها در نفربر می‌خوابیدیم که دو سنگر با یکدیگر فاصله بود؛ سنگری به طرف غرب، یک پد ضلع شمالی که بالای‌ش آبگرفتگی و دژ بود. صبح زود که آقای میثمی برای وضو گرفتن از سنگر بیرون رفته بودند گلوله توبی جلوی سنگر خورد و ایشان بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیدند. ما خودمان شهادت این عزیز را به چشم ندیدیم، ولی آن‌جا حضور داشتیم. شهید بزرگوار از نظر مدیریتی، دستگاه و تشکیلاتی نداشت، اما بسیار انسان منوری

حاج آقا؛ شما متولد چه سالی هستید و اولین بار شهید میثمی را از کجا به یاد می‌آورید؟

بنده متولد سال ۱۳۳۷ هستم و اولین بار نام شهید میثمی را از شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی‌پور شنیدم. ایشان در یاسوج کارهای تبلیغاتی می‌کردند و در سال ۱۳۶۰ در گفت‌وگوهایی که در مسیر داشتیم این را متوجه شدم. تا این‌که اواخر سال ۱۳۶۱ روزی آیت الله شیخ فضل الله محلاتی اولین باری که در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) شروع به کار کردند، جلسه‌ای با فرماندهان گذاشتند و آقای میثمی را به عنوان نماینده خودشان در آن قرارگاه معرفی کردند. اما شهید میثمی به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) معروف شدند. شهید محلاتی گفتند ایشان نماینده من در قرارگاه هستند...

به هر حال لابد به واسطه مسئولیت‌شان در دفتر نمایندگی امام به نماینده امام معروف شدند. آن روز شهید شیخ فضل الله محلاتی کمی هم در جلسه معارفه صحبت کردند تا آقای میثمی به خوبی

حضور این شهید گرانقدر در قرارگاه به عنوان کسی که فرماندهان را از نظر احکام شرعی راهنمایی می‌کرد خیلی مؤثر بود، با این حال ایشان به راحتی قابل دسترس بود، همیشه حضور داشت و حضورشان هم همواره مفید بود.



می تواند باشد؟

در مسائلی مانند بی‌توقعی، ساده‌زیستی، اخلاص و محبت به همه افراد، می‌تواند الگو باشد. ایشان با وجود این‌که نماینده امام(ره) بودند، اما این‌گونه نبود که به قول معروف برای خودشان کلاسی بگذارند. معروف است که شهید عزیز به هیچ عنوان راننده هم قبول نمی‌کرد، دفتر و تشکیلاتشان چگونه بود؟ ایشان دفتر تشکیلاتی، منشی و راننده نداشت. خودشان سر جاده می‌رفتند و با اتومبیل‌های عبوری تردد می‌کردند.

بزرگ‌ترین نقش آفرینی شهید میثمی در سال‌های دفاع مقدس - البته دو سال آخر جنگ را ایشان شهید شده بودند - از نظر شما که خودتان یکی از فرماندهان مؤثر جنگ بودید چه بود و با شهادتشان چه تأثیری به وجود آمد؟

حضور این شهید گرانقدر در قرارگاه به عنوان کسی که فرماندهان را از نظر احکام شرعی راهنمایی می‌کرد خیلی مؤثر بود، با این حال ایشان به راحتی قابل دسترس بود، همیشه حضور داشت و حضورشان هم همواره مفید بود.

منظورتان این است که همیشه ایشان را می‌شد یافت و به او نزدیک شد و راهنمایی دریافت کرد؟

بله، همین‌طور است. آقای میثمی خیلی دلسوزانه عمل می‌کردند و همیشه روی لب‌شان خنده بود. بنده آن زمان مسئول زرهی سپاه پاسداران بودم و جانشینی به نام شهید رضا امانی داشتم که با ایشان نزد شهید میثمی می‌رفتیم و آقای امانی شوخی هم می‌کرد...

شما از دیدگاه یک پژوهشگر خوب دفاع مقدس چه نگاهی به شخصیت شهید میثمی دارید؟

این بزرگوار با وجود دفتر ساده‌شان خیلی خوب مدیریت می‌کردند و این نشان می‌داد که مدیریت نیاز به تشکیلات گسترده ندارد. ایشان بسیار انسان صادقی بودند و در عمل اخلاص داشتند و هوی و هوس وجود نداشت. آقای میثمی به امام خمینی(ره) عشق و علاقه شدیدی داشتند. ساعت‌ها در قرارگاه

می‌نشستند و کنار دیگران حضور پیدا می‌کردند. آقای ردانی‌پور که از ابتدای ۱۳۵۹ به میدان دفاع مقدس آمد قطعاً یکی از فرماندهان لشکر خوب سپاه پاسداران بود و قابلیت‌های فراوانی داشت. یادش به خیر؛ آقای حسن باقری هم با این‌که فرمانده انتخاب می‌کرد، با

سادگی کارها را پیش می‌برد و کاراً بود. این‌ها سیره کاری و اخلاقی اکثر فرماندهان دفاع مقدس بود که آن‌گونه کارها را با قدرت و معنویت پیش می‌بردند. آقای میثمی در سی و یک سالگی به شهادت رسید، اما رفتار و گفتارش همانند یک روحانی هفتاد، هشتاد

شهید میثمی در مسائلی مانند بی‌توقعی، ساده‌زیستی، اخلاص و محبت به همه افراد، می‌تواند الگو باشد. ایشان با وجود این‌که نماینده امام(ره) بودند، اما این‌گونه نبود که به قول معروف برای خودشان کلاسی بگذارند

ساله جا افتاده بود.

گویا از شهید محلاتی نقل است که می‌گفتند مثل این می‌ماند که آقای میثمی یک بار به دنیا آمده، باز از دنیا رفته و دوباره با همان تجربه به دنیا آمده است. مرحوم آیت الله العظمی صدرالدین حائری شیرازی و برادرشان حاج آقا محی الدین هم همین نظر را داشتند.

ایشان انسانی پخته و خیلی با محبت بودند. این شهید گرامی بسیار موظف به تکلیف و امانت‌دار بودند. وظیفه‌ای که در قرارگاه به عنوان نماینده ولی فقیه داشتند امانتی بود که به شخص خوبی واگذار کرده بودند.

شهید میثمی دین‌شان را به دفاع مقدس و انقلاب ادا کردند، روحانیت استان اصفهان هم همین‌طور؛ به نسبت جمعیت‌شان شهیدان زیادی تقدیم انقلاب کردند. ایشان و شهید ردانی‌پور دو روحانی شاخص دفاع مقدس بودند.

شهید جلال افشار - شوهرخواهر آقای صفوی مربی آموزشی - و شهید ردانی‌پور از دوستان آقای میثمی از چهره‌های کم نظیر، فوق العاده ارزشمند و جزو

طلبه‌های فاخر بودند که آقای ردانی‌پور یک لحظه از ذهن ما خارج نمی‌شود. خوبی‌های شهید شیخ عبدالله میثمی نیز همیشه در یاد ما می‌ماند.

همه این بزرگواران اصفهانی نیز با شهید خرازی، به خصوص در دفاع مقدس همکاری و رابطه خوبی داشتند.

شهید خرازی فردی به شدت تحت تأثیر ولایت و از نظر سطح علمی در جایگاهی بالا بود که بعداً فرمانده لشکر امام حسین(ع) شد.

تأثیر سی ماه زندان دوران ستم‌شاهی در پختگی و قوام یافتن شهید بزرگوار میثمی چه بود؟

به هر حال بی‌تأثیر نبوده است. ایشان مدتی در قم بودند که دستگیرشان کردند و سی ماه زندانی بودند؛ اگر انقلاب نمی‌شد شاید به راحتی آزاد نمی‌شدند و همچنان آن‌جا می‌ماندند.

جمع‌بندی شما از شخصیت شهید چیست؟

آقای میثمی عمر بسیار کوتاه، ولی پربهرکتی داشتند. زندگی بسیار ساده، ولی پرماجرایی داشتند. ایشان دوران سختی از جنگ را در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) و با تلاش بودند. عاش سعیدا و مات سعیدا.



«آقای میثمی در عین حال که می‌توانست یک اتومبیل مناسب سوار شود یا راننده داشته باشد، اما همیشه بدون راننده و بسیار ساده و بی‌تکلف بود. ایشان سر جاده می‌ایستاد و سوار اتومبیل می‌شد. بعضی وقت‌ها به این بزرگوار می‌گفتم چرا این کار را می‌کنید؛ معطل می‌شوید. ایشان می‌گفت وقتی من سوار اتومبیل‌های گذری می‌شوم با راننده حرف می‌زنم؛ هم اطلاعات می‌گیرم و هم به قولی در جو کلی امور قرار می‌گیرم که کجا چه خبر است، دیگران چنین ویژگی و چنین خبرهایی را ندارند.» سردار رسول یاحی، معاونت استانداری اصفهان و از یاران شهید، زمان دفاع مقدس مدتی فرماندهی سپاه کردستان را بر عهده داشته و حالا در میان‌سال‌های این‌چنین از هم‌رزم قدیمی و شهیدش یاد می‌کند.



بررسی سیره کاری شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار رسول یاحی، معاونت استانداری اصفهان و از یاران شهید

با دیدنش احساس آرامش می‌کردیم

به عنوان جانشین فرمانده کل قوا بودند. آقای میثمی ترجیح می‌داد بیشتر با افراد ساده و بی‌مسئولیت، سربازها و بسیجی‌ها بنشیند و حتی غذا بخورد و رفت و آمد کند و اصرار نداشت که حتماً با عزیزان فرمانده هم‌نشین باشد.

ایشان چگونه به این درایت - یعنی رسیدن به امور معنوی و مؤانست با رزمندگان - رسیده و چه نیازی را احساس کرده بود؟

مثلاً زمانی که جلسه‌ای داشتیم و به ایشان می‌گفتم مسیری را با هم برویم، می‌گفت با شما نمی‌آیم و به نوعی طفره می‌رفت. البته طوری نمی‌گفتند که باعث دلخوری ما بشود. چنین استدلالی داشتند. گاهی هم که با ما هم‌مسیر می‌شد این‌گونه نبود که اگر کسی می‌خواست مثلاً به سمت چپ برود بگوید به راست برو من مسیرم راست است، بلکه می‌گفت تا هر جا که می‌روید مرا هم ببرید، معمولاً سر جاده یا چهارراه پیاده می‌شدند و با اتومبیل دیگری مسیرشان را ادامه می‌دادند.

ایشان در جبهه تبلیغ دینی انجام می‌دادند مثلاً از نیروها می‌پرسیدند چند ماه خدمت هستی؟ همسر و فرزند دارید؟ فرمانده شما کیست؟ و کلی اطلاعات جمع می‌کردند و به آن‌ها روحیه می‌دادند. مثلاً اینکه کار اسلام و جهاد سخت است، باید تحمل کنید و بر مشکلات فائق بیایید. شهید میثمی خیلی وقت خود را صرف فرد خاصی نمی‌کرد، یعنی سعی می‌کرد تعاملش را با افراد مختلف دنبال کند. مثلاً نیم ساعت یک ساعت کنار من نوعی می‌نشست، سریع تماس و ارتباط برقرار می‌کرد و راه و مسیرش را دنبال می‌کرد. ایشان آرامش دهنده بود و انسان را به لطف و کرم خداوند امیدوار می‌کرد. ما با شهادت این بزرگوار متأثر شدیم، چرا که حاج عبدالله میثمی در عملیات «کربلای ۵» شهید شد یعنی در سخت‌ترین منطقه و جایی که

ارزش قائل بود و همیشه تأکید می‌کردند انسان اصل و محور همه چیز است و باید بکوشد هرچه بیشتر خود را به خدا نزدیک کند. ویژگی دیگر ایشان این بود که سعی می‌کردند خودشان را در رده‌های پایین ببینند و عادی رفتار کنند، واقعاً هم این کار را می‌کردند. حاج آقای میثمی در عین حال که می‌توانست یک اتومبیل مناسب سوار شود یا راننده داشته باشد، اما همیشه بدون راننده و بسیار ساده و بی‌تکلف بود. ایشان سر جاده می‌ایستاد و سوار اتومبیل می‌شد. بعضی وقت‌ها به این بزرگوار می‌گفتم چرا این کار را می‌کنید؛ معطل می‌شوید. ایشان می‌گفت وقتی من سوار اتومبیل‌های گذری می‌شوم با راننده حرف می‌زنم؛ هم اطلاعات می‌گیرم و هم به قولی در جو کلی امور قرار می‌گیرم که کجا چه خبر است، دیگران چنین ویژگی و چنین خبرهایی را ندارند.

مطلب دیگر این‌که آقای میثمی برخلاف بعضی‌ها که می‌گفتند تاکتیک چیست و گزارش بدهید، هیچ‌وقت چنین انتظاری از ما نداشتند و این مسئله بیشتر برای‌شان مهم بود، اینکه به افرادی که در جبهه هستند روحیه بدهند و به نوعی خودشان را در این حرکت و حماسه بزرگی که داشت اتفاق می‌افتاد سهیم کنند.

در واقع وظیفه تبلیغی و تالیف القلوبی روحانیت معظم شیعیه، همیشه شاخصه اصلی ایشان بود. واقعاً همین‌طور بود. اگر بخوایم جمله کاملی بگویم این است که شهید میثمی شخصی بود که هم لباس روحانیت بر تن داشت و هم مشی ایشان هم مشی روحانی بود. در حقیقت تلاش این عزیز آن بود که جایگاه روحانیت را در جبهه شاخص کنند و ارتقاء ببخشند. زمانی شهید میثمی در جبهه یکی از بالاترین مقام‌ها را در بین روحانیت معظم، به عنوان نماینده امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) داشت؛ بالاترین مرکزی که آیت الله هاشمی رفسنجانی فرمانده آن و

حاج آقا! شما از کجا با شهید میثمی آشنا شدید و چگونه مرادوستان ادامه پیدا کرد؟

نخستین‌بار در سال ۱۳۶۰ با نام ایشان آشنا شدم، زمانی که فرمانده سپاه کردستان بودم. شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی‌پور با حاج عبدالله میثمی دوست بودند. آن زمان آقای رادان‌پور در کهگیلویه و بویراحمد با هم بودند.

ایشان در کهگیلویه و بویراحمد تبلیغ می‌کردند و نمایندگی دفتر حضرت امام(ره) را هم برعهده داشتند.

بله. یادم است آقای ردانی‌پور، قبلش شهید میثمی را از حوزه می‌شناخت. ایشان همیشه در صحبت‌هایش از شهید میثمی ذکر خیر می‌کرد. بنده به دلیل جراحاتی که داشتم مدتی بستری بودم و به خارج از کشور اعزام شدم، سپس به جبهه‌های جنوب آمدم و در آن‌جا آقای میثمی را دیدیم. ایشان انسانی بسیار سلیم‌النفس بود که با دیدن‌شان احساس آرامش می‌کردیم. این نکته خیلی مهمی بود. شهید میثمی افراد را مورد تکریم قرار می‌دادند و نسبت به همه تفقد خاصی داشتند، ولی با بعضی‌ها خودمانی‌تر و نزدیک‌تر بودند که ما جزو آن افراد نزدیک بودیم. از ویژگی‌های دیگر شهید حاج عبدالله میثمی این بود که در آن دوران که دوستان بیشتر بحث تجهیزات و تکنیک را می‌کردند، برای انسان بسیار

از ویژگی‌های شهید حاج عبدالله میثمی این بود که در آن دوران که دوستان بیشتر بحث تجهیزات و تکنیک را می‌کردند، برای انسان بسیار ارزش قائل بود و همیشه تأکید می‌کردند انسان اصل و محور همه چیز است و باید بکوشد هرچه بیشتر خود را به خدا نزدیک کند

آقای میثمی برخلاف بعضی‌ها که می‌گفتند تاکتیک چیست و گزارش بدهید، هیچ‌وقت چنین انتظاری از ما نداشتند و این مسئله بیشتر برای‌شان مهم بود، اینکه به افرادی که در جبهه هستند روحیه بدهند و به نوعی خودشان را در این حرکت و حماسه بزرگی که داشت اتفاق می‌افتاد سهیم کنند

می‌دانست توپ و تانک چیست و اکثریت افراد حاضر در گروهان‌ها، دسته‌ها، فرماندهان و روحیات‌شان را می‌شناخت. ایشان بعضاً در جلساتی که برگزار می‌شد شرکت می‌کرد. عمدتاً روحانیون دیگری هم برای تبلیغ می‌آمدند. بودند برخی از این روحانیون که دو روز به جبهه آمده بودند و سلاحی می‌گرفتند و داوطلبانه در عملیات هم شرکت می‌کردند، در حالی که وظیفه‌شان شرکت در عملیات نبود، ولی این عزیزان هم به هر جهت احساس می‌کردند که باید رزمندگان را همراهی کنند.

امروز شهید میثمی چگونه الگویی می‌تواند برای جامعه ما باشد؟

سؤال سختی است. اگر امروزه امام حسین (ع) و یارانش هم بودند واقعاً چه کار می‌کردند؟! این پرسشی است که باید رمزگشایی شود. دسترسی مردم به مسئولینی که الان در جایگاهی هستند کمی سخت است. درست یا غلط بودن این قضیه بحث دیگری است ولی اگر به کسی بگویید پیش فلان مدیرکل پرورد این‌گونه نیست که به راحتی بتواند برود. عمدتاً هم توجیه مسئولین این است که می‌خواهیم به امور مردم رسیدگی کنیم و نمی‌توانیم وقت‌مان را صرف مسائل دیگر کنیم. در صورتی که آقای عبدالله میثمی چنین ویژگی‌هایی نداشت. این‌گونه نبود که بگوید هشت صبح تا چهار بعدازظهر کار می‌کنم؛ ایشان تا آخرین توان‌شان کار می‌کردند، به قرارگاه می‌رفتند و به یگان‌ها سرکشی می‌کردند، خودشان را هم ملزم نمی‌دانستند که شب به مقر و ستاد برگردند.

منظور شما این است که ایشان برای آن برهه زمانی ساخته شده بود که بسیار به وجودشان در خطه پرخطر و حساسی مثل دفاع مقدس و جبهه‌ها نیاز وجود داشت و آن بزرگوار هم از هیچ‌گونه ایثاری مضایقه نمی‌کردند.

شهید میثمی یک روحانی با صبغه روحانیت بود. به نظرم وجه روحانی بودن ایشان در ویژگی‌هایش به تمام محاسنش می‌چربید؛ بودند رزمندگانی که یک وجه جسمانی و یک وجه روحانی داشتند اما شهید میثمی سراپای وجودش روحانی بود. انسانی کاملاً مردمی بود که فکر می‌کرد باید به مردم و کسانی که با او در تعامل هستند آرامش و امید بدهد. هیچ‌گونه علقه و وابستگی هم به اتومبیل، میز و پست و مقام نداشت. ایشان وقت خود را وقف رزمنده‌ها کرده بود و با آن‌ها نماز می‌خواند،

حرف می‌زد و غذا می‌خورد. ■

حسین (ع)، شهید سردار حسین خرازی و جانسین فرمانده این لشکر هم شهید حجت‌الاسلام والمسلمین ردانی پور بودند.

شما چگونه از شهادت شهید میثمی اطلاع پیدا کردید؟

در مورد شهادت ایشان چندان حضور ذهن ندارم، اما خیلی متأثر شدم. ما آن‌جا مرتب خبر شهادت افراد را می‌شنیدیم و ایشان یکی از کسانی بود که خبر شهادتش ما را متأثر کرد و واقعاً احساس کردیم نبودنش ثلمه‌ای به رزمندگان و خسارتی برای جبهه و جنگ است. کسانی دیگر هم شهید می‌شدند و افرادی جای آن‌ها را پر می‌کردند، ولی کسی نمی‌توانست جای شهید میثمی را پر کند، واقعاً هم کسی نتوانست. دوستان دیگری آمدند و زحمت کشیدند، حتی پس از مدتی حاج آقا امین الله برادر دیگرشان که ایشان هم انسان سلیم النفسی است آمد، ولی نتوانست آن خلاء را پر کند.

نکته جالبی که وجود دارد این است که از سه هزار روحانی که به جبهه اعزام شدند پانصد نفر از آن‌ها به شهادت رسیدند و گل سرسبدشان هم امثال شهید ردانی پور و شهید میثمی هستند، چرا که استان اصفهان از لحاظ رزمنده و شهید به نسبت جمعیت آن در دفاع مقدس پیشتاز بود. در این زمینه صحبت بفرمایید.

شاید یکی از دلایل این باشد که این عزیزان پیشکسوت بودند؛ در واقع همان‌طور که گفتم شهید میثمی و شهید ردانی پور پیش از جنگ در محدوده کهگیلویه و بویراحمد به کار تبلیغ مشغول بودند و سن‌شان هم به نسبت خیلی از افراد بیشتر بود. بسیاری از روحانیون محترم مثلاً به صورت پنج روز، ده روز، یک ماهه یا دو ماهه به عنوان تبلیغ تا زمان عملیات می‌آمدند و می‌رفتند، اما شهید میثمی یا شهید ردانی پور جزو روحانیون همیشگی مستقر در جبهه بودند و این‌گونه نبود که صرفاً کار تبلیغی بکنند. آن‌ها مسئولیت مدیریتی گرفته بودند. شهید میثمی و شهید ردانی پور به مسائل تاکتیکی و نظامی‌گری هم تسلط داشتند. شهید میثمی

بیشترین آتش در حال فروریختن بود، در حالی که آن زمان خیلی‌ها به ایشان می‌گفتند حاج آقا! شما به جبهه نیاید حیف است. ایشان برادری هم داشت که او را کم می‌شناختم. شهید رحمت‌الله میثمی که اهل تهجد بود. دوستان می‌گفتند ایشان زیارت عاشورا خواند، با صد سلام و صلوات از سنگر بیرون آمد و شهید شد.

شهید شیخ عبدالله میثمی با توجه به کارهایی که انجام می‌دادند؛ تک به تک به همه رزمندگان سرکشی می‌کردند و به آن‌ها روحیه و قوت قلب می‌دادند، چگونه به امور نمایندگی حضرت امام (ره) می‌رسیدند؟

در حقیقت می‌توان گفت که ایشان کار نمایندگی را همین می‌دانست؛ این‌گونه نبود که در دفتری بنشیند و مثلاً نامه‌ای امضاء کند، در آن فضا هم امکان چنین کارهایی نبود.

شهید میثمی برنامه خطابه و دعا هم می‌گذاشتند؟
خیلی کم. عمدتاً ایشان در جلساتی که در یگان‌ها تشکیل می‌شد شرکت می‌کردند یا در مواردی صحبت‌های خاص و مختصری هم داشتند.

رابطه ایشان با شهید ردانی پور چگونه بود؟

آن‌ها بسیار با هم رفیق بودند. چون هر دو روحانی بودند یک علقه صنفی هم با همدیگر داشتند، گفتم که؛ حاج عبدالله کسی نبود که خیلی با شخص خاصی گرم بگیرد و بخواهد بماند و ارتباط محدود داشته باشد. واقعاً وقتش را بین همه رزمندگان توزیع می‌کرد. البته تعامل‌های خوبی با همه اشخاص از جمله شهید ردانی پور ایجاد و روابطش را با همه عزیزان حفظ می‌کرد.

عکس‌های زیادی از شهید خرازی با شهید میثمی داریم که البته در بعضی از آن‌ها هم شهید ردانی پور حضور دارد. رابطه ایشان با شهید خرازی چگونه بود؟

به نظر بنده ارتباط ایشان با شهید خرازی به رابطه‌شان با شهید ردانی پور برمی‌گشت. فرمانده لشکر امام



«شهید میثمی در استفاده از بیت المال بسیار محتاط بود و سعی می کرد حداقل امکانات توسط ایشان مصرف شود. در یکی از سمینارهای مهم فرماندهان جنگ در پادگان کرخه که ایشان نیز به عنوان نماینده حضرت امام (ره) در قرارگاه خاتم (ص) سخنرانی داشتند، با مینی بوس مسافربری خود را از اهواز به سه راهی کرخه رسانده و سپس پیاده به پادگان می روند. این سادگی خالصانه باعث شد تا کلام ایشان تأثیر بسیار خوبی در شنونده داشته باشد.» سردار سیدعلی بنی لوحی، یکی از هم‌زمان و یاران شهید که خود در زمره پژوهشگران و نویسندگان دفاع مقدس قرار دارد، کتابی تحت عنوان «عبدالله» نوشته است که تماماً درباره آن بنده خوب خدا یعنی شهید شیخ عبدالله میثمی است. این فرمانده سال‌های دفاع مقدس همچنین به سبب همدم بودن با آن عزیز سفر کرده تا ساعت پایانی حیات دنیوی‌شان، یکی از مناسب‌ترین افراد برای روایت شهادت شهید میثمی است.

طلبه مطلوب امام خمینی (ره)

سیمای شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سیدعلی بنی لوحی، از یاران شهید

شدم، نیرو و قدرت تحمل شکنجه را پیدا کردم. در بازجویی‌ها، خودم را به نادانی و جهالت زدم و هر چه می پرسیدند جواب‌های نامربوط می دادم، به طوری که مأمور شکنجه و بازجوییم با هر جوابی که می دادم، با هر چه که دم دستش بود، به سرم می زد و می گفت توی بی سواد، توی جاهل، توی نفهم جزو طرفداران [امام] خمینی هستی؟ شما جاهل‌ها را گیر می آورند و فریب تان می دهند.

آقای میثمی می گفت وقتی دیدند با شکنجه نمی توانند چیزی به دست بیاورند، مرا با یک کمونیست هم سلول کردند. آن کمونیست هم که نجس محسوب می شد؛ اگر آب می آوردند، اول او آب می خورد تا من نتوانم آب بخورم. اگر غذا می آوردند، دست به غذا می زد تا من نتوانم بخورم. اگر نماز می خواندم، مسخره ام می کرد. راز و

داشتند روحانیت با دور شدن از وابستگی‌های ظاهری و مادی، بهتر خواهند توانست مسئولیت‌های بزرگی را که به آن‌ها سپرده شده است به انجام برسانند.

در نگاه من، آقا عبدالله همان طلبه ای بود که امام خمینی (ره) تلاش می کرد فرهنگ حاکم بر رفتارهای آن عزیز را گسترش دهد. از آن زمان تا لحظه ای که خبر شهادت آقای میثمی را شنیدم، این روحانی بزرگ، بهترین الگو و انسانی کامل در ذهن من بود.

از مبارزات، زندان و شکنجه‌های شهید میثمی چه می دانید؟

این شهید بزرگوار تعریف می کردند پس از دستگیری توسط ساواک از همان لحظه که وارد زندان شدند، شکنجه‌ها شروع شد. آن‌ها با شلاق و توهین هر کاری کردند تا اطلاعات تازه ای به دست بیاورند. ایشان می گفت بنده وقتی به امام زمان (ع) متوسل

سردار؛ از چگونگی آشنایی تان با شهید میثمی بگویید.

اوایل سال ۱۳۶۰ در یکی از روزهایی که در جبهه دارخوین بودیم، پیش از این که عملیات «ثامن الائمه (ع)» را انجام دهیم، آقای مصطفی ردانی پور گفت بیاید سری به آقا عبدالله بزیم. آن زمان آقای عبدالله میثمی در یاسوج بودند. ما سوار بر یک وانت راهی شدیم. آقا مصطفی با شور و شوق و حال و هوای عجیبی طی مسیر می کرد، درست مثل عاشقی که به دیدار معشوق می رود. در آن چند ساعتی که از اهواز به یاسوج رفتیم، ایشان که خود روحانی عارف و دل سوخته ای بود مرتب تعریف آقا عبدالله را می کرد. من پیش از آن شهید میثمی را دیده و به منزل پدر ایشان که بسیار ساده و دارای نورانیت خاصی بود رفته بودم، اما در این سفر ما از برکت وجود نورانی ایشان بهره بیشتری بردیم.

در آن دیدار آقا مصطفی آن قدر از جبهه دارخوین، حال و هوای خط مقدم و یاران امام (ره) تعریف کرد که آن بزرگوار برای آمدن به جبهه سر از پا نمی شناخت. در همان یکی دو ساعت اول دیدار، آن هم در یک اتاق که در اوج سادگی با یک موکت نصفه و نیمه فرش شده بود، احساس کردم که آن طلبه جوان، طلبه مطلوب امام خمینی (ره) است. همان طلبه دوست داشتنی، ساده و مخلصی که امام (ره) تلاش می کردند شاگردانی چون ایشان تربیت کنند. آن وقت‌ها شنیده بودیم که رهبر انقلاب به بعضی علمای حوزه فرموده بودند آقایان طلبه بمانند، زیرا آن حضرت تأکید

در نگاه من، آقا عبدالله همان طلبه ای بود که امام خمینی (ره) تلاش می کرد فرهنگ حاکم بر رفتارهای آن عزیز را گسترش دهد. از آن زمان تا لحظه ای که خبر شهادت آقای میثمی را شنیدم، این روحانی بزرگ، بهترین الگو و انسانی کامل و دست نیافتنی در ذهن من بود.





برای این باشد که او دوست دارد و اگر می مانیم، برای این باشد که او دوست می دارد.

علاقه و ارادت شهید میثمی نسبت به اهل بیت (ع) در نزد همه آشنایان و بستگانش مشهور و مشهود بود. در این زمینه چه خاطره ای دارید؟

این بزرگوار خودشان تعریف کردند زمانی که در زندان قصر تهران بودند، دو عاشورا را آن جا پشت سر گذاشتند؛ عاشورای اول را بین منافقین و عاشورای دوم را در بند عادی و بین خلافکارها بودند. شهید عزیز می گفت در عاشورای اول، مظلومیت اهل بیت (ع) را لمس کردم. منافقین را دیدم که تا چه حد از اسلام دور مانده اند و چقدر هم درباره فکر کردن و روشنفکر بودن ادعا داشتند. در عاشورای دوم، خلافکارها چنان مراسمی برگزار کردند، سینه ای زدند و گریه کردند که منقلب شدم؛ لذتی که آن شب در زندگی بردم، بزرگ ترین لذتی بود که در تمام زندگی ام برده بودم. همان طور که ایشان نقل کردند گویا مدتی گذشته و به شدت دل شان برای زیارت حضرت معصومه (س) تنگ شده بود. آقا عبدالله از خداوند خواستند توفیق دیدن بارگاه حضرت (س) را نصیب شان کند که همان روز بخشنامه می شود زندانیان هر استان را به همان استان منتقل کنند و ایشان را به اصفهان منتقل می کنند. شهید گران قدر می گفت در راه اصفهان، از کنار شهر قم رد شدیم که موفق به دیدن مناره و گنبد حضرت معصومه (س) شدم و با همان حالت دست بسته، خدمت حضرت (س) سلام دادم و زیارت نامه خواندم.

از خاطرات پیش از پیروزی انقلاب ایشان چیزی به یاد دارید؟

گویا اوایل انقلاب که آقای میثمی برای تبلیغ رفته بودند، ژاندارمری ایشان را دستگیر می کند. عمال رژیم عمامه شان را این طرف و آن طرف می اندازند و ناسزاگویی می کنند. کمی که می گذرد این بزرگوار از یکی از آن ها می پرسد جرم من چیست؟ آن فرد پاسخ می دهد اعلامیه فلانی و سخنرانی فلانی را آورده ای. آقا عبدالله می گوید بسیار خوب، کسی که چنین جرمی دارد مجازاتش چیست؟ می گوید دو سال زندان دارد. ایشان می گوید در قانون اساسی، در قوانین مدنی، قوانین قضایی دارید که دو سال زندان با چند فحش نامربوط؟ فحش هم در کنارش هست؟ ما باید در این مسأله دقت کنیم و بدانیم آن چه را خدا فرموده است اجرا کنیم؛ که همان جا آن ها مجاب شده بودند.

از اعتقادات و ویژگی های شهید بگویید.
ایشان اعتقاد داشت ما باید تکثیر نوع و مثل خودمان را زیاد کنیم. می گفتند این دعای حضرت سجاد (ع) است که می فرمایند خدایا؛ بر تعداد رزمندگان ما بیفزای. بشارتی باید به نیرو های سپاه پاسداران داد که این

شهید تعریف می کرد پس از دستگیری توسط ساواک از همان لحظه که وارد زندان شدند، شکنجه ها شروع شد. آن ها با شلاق و توهین هر کاری کردند تا اطلاعات تازه ای به دست بیاورند. ایشان می گفت بنده وقتی به امام زمان (ع) متوسل شدم، نیرو و قدرت تحمل شکنجه را پیدا کردم

و به آقا امام زمان (عج) توسل داشتند. شهید بزرگوار درباره این سختی ها خطاب به همسرشان جملاتی دارند که می گویند عزیزم؛ این دنیا را نبین. دنیای دیگری هست؛ فردا جلوی شما را می گیرند. خدا می داند چند تا از خانواده شهید را نگاه کردم. اول کودکان یتیم را و آن خانواده صبور را، دلم تنگ شد. بعد به یاد روز قیامت افتادم، گفتم روز قیامت وضع دیگری است. امروز ما به حال آن ها غصه می خوریم، فردا آن ها به حال ما غصه می خورند. زنان شهید آن چنان جلوه ای بگیرند که تمام زنان به عظمت آن ها گریه کنند. آن برادری که نتوانسته به زندگی برسد و سر و سامان دهد و عمرش را در سپاه گذرانده است، فردا که پرده ها کنار می رود، می بینیم که سامان با کیست و چه کسی سامان دارد. آن برادر، فردا سر بلند خواهد بود...

آقای میثمی تعریف می کرد یکی از دانشمندان خارجی خدمت علامه بزرگوار آقای طباطبایی می آید و می گوید فلسفه احکام و حکمت احکام چیست؟ ایشان می فرمایند بزرگ ترین فلسفه احکام این است که امر خداست. چون ما دریافتیم این جهان را خدایی است و این رمز ثابت شد که این امر، امر خداست. این احکام، احکام الهی است. دیگر هیچ فلسفه ای نمی خواهد، بزرگ ترین فلسفه اش این است که خدا گفته چنین باشد.

بزرگ ترین فلسفه احکام الهی این است که ما فلسفه احکام را بدانیم برای این که قلب مان محکم بشود، ولی این به آن معنا نیست که ابتدا فلسفه همه چیز را بفهمیم تا بعد عمل کنیم. روزی شخصی خدمت مرحوم علامه طباطبایی رسید و عرض کرد آقا؛ بنده را نصیحتی کنید. ایشان هم این آیه شریفه را خواندند الم یعلم بان الله یری (سوره علق، آیه ۱۴)؛ آیا این انسان نمی داند که خدا او را می بیند؟ می دانیم که خدا ما را می بیند، پس باید توجه کنیم، ما که در محضر او هستیم و او ناظر و شاهد بر اعمال ماست، آیا از رفتار و اعمال و گفتار ما خشنود و راضی است؟ بدانیم که اگر کشته می شویم.

نیاز که می کردم، به شکل های مختلف آزار می رساند، تا این که یک شب جمعه، وقتی آن کمونیست خواب بود، بیدار شدم، دعای کمیل را خواندم تا رسیدم به این جمله که خدایا؛ اگر در قیامت بین من و دوستانت جدایی بیندازی و بین من و دشمنانت جمع کنی، چه خواهد شد. هر چه کردم، نتوانستم خودم را کنترل کنم؛ دلم شکست، ناله ام بلند شد، بغضم ترکیب و گریه فراوانی کردم. وقتی سرم را بلند کردم، دیدم همان کمونیست سرش را گذاشته کف سلول و گریه می کند. به لطف خداوند، او هم متوجه خدا شده بود.

ایشان چه چیزهای دیگری از مسائل زندان تعریف می کرد؟

آن شهید گران قدر درباره آن ایام می گفت پس از اتمام بازجویی و شکنجه، در زندان قصر تهران با پیرمردی روحانی و متدین آشنا شدم که در آن ایام یار من شد. ایشان آن آشنایی را لطف خدا می دانست و می گفت صحبت های آن پیرمرد کمک بزرگی برایم بود، همیشه مرا نصیحت می کرد که عمرت را با نشست و برخاست با این گروهک های ضد انقلاب تلف نکن.

عکس العمل خانواده آقای میثمی در قبال این شکنجه ها و سختی ها چه بود؟

شهید عزیز نقل می کرد پس از مدتی که از حبس گذشت، خانواده ام با تلاش زیاد موفق شدند به ملاقات بیایند. پیش از آمدن آن ها، فکر می کردم مادرم با دیدن فرزند شکنجه شده اش و وضعیت بد جسمانی من، متأثر بشود یا از من بخواهد با رژیم همکاری کنم و از راه خودم دست بکشم، ولی ایشان وقتی مرا دید با همان صدای مهربان و آشنایش گفت مادر؛ ناراحت نباش. صبر کن، تو سرباز امام زمان (عج) هستی و به خاطر او به زندان افتاده ای. امام زمان (عج) کمکت می کند. این شاء الله موفق می شوی. فکر کن در دانشگاه هستی و درس می خوانی. با شنیدن این حرف ها نیروی تازه ای گرفتم، دوباره فعال شدم و شروع به درس خواندن کردم. ایشان می گفت در تمام مدت زندان سوره «یوسف» آرامش بخش و تسلی بخش شان بود



بسیج و سپاه، کشتی نجات است. هر کسی سوار این کشتی بشود، نجات پیدا می کند و هر کسی سوار این کشتی نشود غرق می شود. حضرت نوح(ع) به پسرش گفت: پسر! سوار کشتی شو که غرق می شوی. پسر گفت من می روم بر فراز کوهی که اگر آب آمد، مرا غرق نکند. نوح(ع) گفت لا عاصم الیوم من امر الله (سوره هود، آیه ۴۲)؛ اگر عذاب خدا بیاید و بنا باشد غرق شوی، غرق می شوی و پناهی نداری. گفت نه و بالاخره سوار کشتی نشد. عذاب خدا آمد و او را غرق کرد. آقای میثمی می افزود: الان هم حضرت امام می گویند ای خیل انسان ها، سوار کشتی بسیج شوید. آن هایی که سوار شدند، به ساحل نجات رسیدند و آن هایی که سوار نشدند و گفتند ما خودمان سازمان مجاهدین داریم، کادر مرکزی داریم، کوه داریم، غرق شدند. امام حسین(ع) روز عاشورا جایگاه یاران خود را به آن ها نشان دادند و آن ها دیدند که جایگاه دنیا خیلی پست است و آن جا چه مقام عالی دارند. جنت لقاءالله (که فوق تصور عارفان است) محفوف به مکاره است. محفوف یعنی پیچیده شده و مکاره جمع مکروه است. کتب علیکم و هو کره لکم (سوره بقره، آیه ۲۱۶)؛ ما جهاد را بر شما نوشتیم، ولی خوشایندتان نیست. دل تان نمی خواهد جنگ باشد، ولی ما آن را مقرر کردیم. شهید میثمی چنین اعتقادات والایی داشت.

از خصوصیات اخلاقی آقای میثمی چه می دانید؟
شهید عزیز ما معتقد بود یکی از چیزهایی که انسان ها را بسیار زمین زده، حب شهرت است، یعنی انسان دوست داشته باشد همه او را بشناسند. خودش هم شدیداً از این مسأله به دور بود و تمامی کارهای خیرش را پنهانی انجام می داد. ایشان می گفت الان مثلاً من وارد فلان مجلس - مثلاً مجلس خبرگان -

می گفت در بازجویی ها، خودم را به نادانی و جهالت زدم و هر چه می پرسیدند جواب های نامربوط می دادم، به طوری که مامور شکنجه و بازجویی با هر جوابی که می دادم، با هر چه که دم دستش بود، توی سرم می زد...

می شوم. دوست دارم همه خبرنگاران بدانند من که هستم و کجا هستم. این حب شهرت است که می خواهم همه مرا بشناسند و خطرناک است. یکی از مصیبت ها و زندان های آهین انسان، مشهور بودن اوست. هر چه انسان کمتر مشهور بشود، بهتر است. به نظر من زندانی بدتر از شهرت نیست. حضرت امام(ره) در کتاب جهاد اکبرشان می فرمایند کسی که مشهور شد، لااقل دیگر مثل زمان گمنامی نمی تواند خودش را بسازد. اگر کسی لقاء خدا را می خواهد، جنت را می خواهد، باید از بین این پیچیدگی ها و مکاره حرکت کند. از راحت طلبی ها و آسان طلبی ها نمی توان به اوج رسید. بهشت پیچیده شده به مکاره و سختی هاست. ما از خدا انتظار نباید داشته باشیم که هر روز کار ما و امتحان ما آسان تر شود. از خدا بخواهیم استقامت آزمایش های سنگین را به ما عنایت کند که از این امتحانات سنگین، سالم درآییم. روز به روز امتحانات ما شدیدتر می شود، جنگ های ما شدیدتر می شود و ما باید استقبال کنیم. مثل دانشجویی که ترم اول را امتحان داده و ترم دوم مشکل تر از ترم اول است، ولی می داند چرا به استقبال می رود؟ برای این که می داند رتبه او بالا می رود. راننده پایه دو چرا این قدر اصرار دارد که پایه یک امتحان بدهد، چون می داند کمالش در پایه یک گرفتن است. ما هم باید فرهنگی را جا بیندازیم که از مشکلات استقبال کنیم و مشکلات همچون عسل برای ما شیرین باشند. اگر بندگان خوبی باشیم، باید طالب باشیم امتحان های سنگین و سنگین تر باشیم. و از ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن (سوره بقره، آیه ۱۲۴) وقتی حضرت ابراهیم(ع) از امتحانات سنگین موفق بیرون آمد، قال انی جاعلک للناس اماماً؛ ما حالا تو را امام قرار دادیم.

شهید میثمی در استفاده از بیت المال بسیار محتاط بود و سعی می کرد حداقل امکانات توسط ایشان مصرف شود. در یکی از سمینارهای مهم فرماندهان جنگ در پادگان کرخه که ایشان نیز به عنوان نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم(ص) سخنرانی داشتند، با مینی بوس مسافری خود را از اهواز به سه راهی کرخه رسانده و سپس پیاده به پادگان می روند. این سادگی خالصانه باعث شد تا کلام ایشان تأثیر بسیار خوبی در شنونده داشته باشد.

کمی هم از یاران نزدیک شهید برای ما بگویید.
خدا سردار رشید اسلام، شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور را رحمت کند. شهید میثمی علاقه بسیار به این عزیز داشت. خودش تعریف می کرد که درست چند شب پیش از شهادت آقای ردانی پور، مراسم عروسی ایشان بود. وقتی شهید ردانی پور در مجلس عروسی خودش صحبت کرد، همه شروع به گریه کردند. آقای میثمی می گفت عجیب بود؛ تاکنون شنیده اید در عروسی گریه کنند؟ آن برادر عزیز در آن شب گفت ای سرداران عزیزی که به این مجلس جشن

آمده اید، شادی ما به این ها نیست؛ شادی ما آن موقعی است که در راه خدا به خون سرخ مان رنگین شویم. طولی نکشید که همه ما دیدیم پس از عروسی ظاهری، آقای ردانی پور به عروسی واقعی خودش رسید. سه روز پس از ازدواج به جبهه جنگ رفت و در عملیات «الفجر ۲» و بر فراز قلّه شهید آیت الله صدر، در نوک قلّه، به دیدار الهی شتافت. خوشا به حالش.

نظر شهید راجع به پیروی از حضرت امام(ره) چه بود و چگونه مقلدی بودند؟

آقا عبدالله می گفت ملاک وحدت ما با گروه ها، دسته ها و اقوام مختلف روی محور «لا اله الا الله» می گردد. هر امتی که به خدای تبارک و تعالی ایمان داشته باشد، می توانیم با او متحد شویم، اما ملاک دقیق تر عملی که در عمل، گروه ها و دسته ها را از همدیگر متمایز می کند و باعث می شود که ما به خوبی بتوانیم آن ها را بشناسیم، مسأله تقلید و پیروی از ولایت فقیه است. می گفت شما گروه ها و دسته ها را که می خواهید بشناسید، ببینید که کدام از ولی فقیه بهتر پیروی می کند. الان ما گروه هایی داریم که سعی می کنند خودشان را هماهنگ با خط امام نشان دهند. وقتی موضع شان را نسبت به امام می پرسیم، می گویند ما امام را تأیید می کنیم، اما تأیید امام مهم نیست؛ مدتی حتی بعضی مارکسیست ها و بعضی کسانی که از خدا بی خبر بودند، امام را تأیید می کردند. اما به گفته شهید میثمی آن چیزی که باعث می شود ما خط امامی ها را از دیگران بازشناسیم، مسأله تقلید از امام، نه تأیید امام است. شهید یادآوری می کردند اولین نشانه ای که مجاهدین خلق - منافقین - درست کردند، تصویری از امام بود. سعی کردند اول خودشان را هماهنگ با امام جلوه دهند. ما نباید دل خوش کنیم که گروه ها خودشان را هماهنگ با امام نشان می دهند، بلکه باید نگاه کنیم که آیا این ها از امام تقلید می کنند یا نه؟ آیا تابع و پیرو مجتهد و فقیه هستند یا نه؟ می گفتند در این زمان چه کسی می تواند امام را تأیید نکند؟

امیرالمؤمنین(ع) در نهج البلاغه می فرمایند ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان (خطبه ۲۸، قسمت ۹ و خطبه ۴۲ قسمت اول) دو چیز است که من بیش از چیزهای دیگر بر شما می ترسم و الان بر شما هراسناک هستم. یکی «اتباع الهوی» پیروی و تبعیت از هوای نفس و دومی «طول الامل» درازی آرزوها است. اما اتباع الهوی فیصد عن الحق اما تبعیت از هوای نفس، انسان را از حق بازمی دارد اما طول الامل و اما درازی آرزو؛ یناسی الاخره، باعث می شود انسان آخرت را فراموش کند.

یکی از چیزهایی که موقع نماز انسان را به یاد خدا می اندازد، مرگ است. انسان باید فکر کند این نمازی را که می خواند، آخرین نماز است و پس از این نماز از دنیا می رود. مرگ، آرزوها را قیچی می کند و انسان را به یاد حق می اندازد. آرزو، انسان ها را از مسیر شجاعت و مسیر حق بازمی دارد و مدام او را به عقب بازمی گرداند. این ها شمه ای از نگاه والای شهید میثمی بود.

شهید میثمی راجع به حضور در جبهه و جنگ با دشمنان اسلام چه دیدگاهی داشت؟

آقای میثمی می گفت بنده از بعضی ها سؤال کرده ام فرزندان تان کجا هستند می گویند فرستاده ایم شان

■ شهید محراب آیت الله دستغیب در کنار مقام معظم رهبری



ابی عبدالله (ع) روز نهم ذی الحجه حج را رها کردند و به سوی کربلا روان شدند؛ چرا؟ چون اگر جهاد فی سبیل الله نباشد، حج هم نیست. امام امت هم در یکی از پیام های شان به حجاج گفتند ای نشستگان در کنار خانه خدا، به ایستادگان در مقابل دشمنان خدا دعا کنید. شهید می افزودند: که خداوند می فرماید و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما (سوره نساء، آیه ۱۲)؛ و خداوند مجاهدان را بر نشستگان به اجر و توانی بزرگ برتری داده است. خدا رزمندگان را بر حجاج خانه خودش برتری داده است. حجاج نشستگان، ولی رزمندگان ایستادگانند. از خدا می خواهیم عنایتی بکند تا متوجه شویم کجا هستیم، تا قدر حضور در جبهه ها را بدانیم. خداوند به حضرت موسی (ع) می فرماید تو در سرزمین مقدسی وارد شده ای، فاخلع نعلیک؛ پس کفش هایت را بکن. وابستگی به دنیا را رها کن، زن، فرزند و همه چیز را در این جا رها کن و با پای برهنه وارد این سرزمین مقدس شو. در جبهه ها نیز ما باید متوجه باشیم که کجا آمده ایم.

ایشان در روضه سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) در عصر عاشورا این طور بیان می کرد که امام حسین (ع) چون شیر می غریزند، به سمت دشمن می رفتند و دشمنان هم چون روباه فرار می کردند، اما لحظه ای پیش آمد که جدا تحمل آن سخت بود و دل امام زمان (عج) را آتش می زد؛ آن لحظه ای که آن قدر سنگ و نیزه به آقا زدند که توان شان تمام شد و روی زمین در میدان قتلگاه افتادند. دشمنی که غیرت و عزت حسینی را می دانست، باور نمی کرد آقا (ع) روی زمین افتاده باشد. گفتند حسین (ع) حیلۀ جنگی اندیشیده است، می خواهد ما نزدیکش شویم و ما را از دم تیغ بگذرانند. گفتند ما باید بدانیم آیا این تاکتیک جنگی است که حسین (ع) اندیشیده است یا واقعا از پای درآمده است؟ یک نامردی پیشنهاد کرد و گفت ما به زن و فرزند اباعبدالله (ع) حمله می کنیم. اگر تاکتیک جنگی باشد، غیرت حسینی اجازه نمی دهد ما به خیمه هایش حمله کنیم و آرام بگیرد، ولی اگر واقعا از پای افتاده باشد، ما خواهیم فهمید.

این نامردان به خیام ابی عبدالله (ع) حمله ور شدند. ای امام زمان (عج)؛ می دانیم که چشم های شما در عزای جدتان گریان است. این ها حمله کردند. آقا (ع) چشم های شان برای دفاع از حرم شان نگران بود. افتان و خیزان به خود می پیچیدند که برخیزند، اما توان برخاستن نداشتند. نیزه را فرو کردند در خاک و روی زانوهای شان تکیه کردند و با چشم های شان نگاه

می گویند خدایا! این چه فلاکتی است که برای ما ایجاد شد و ما چقدر بدشانس هستیم و از این قبیل حرف ها که اشاره به شکایت از خدای تبارک و تعالی دارد. در حالی که اولیاء الهی هیچ گاه شکایت نمی کنند. این ناراحتی ها حاکی از عدم محبت نسبت به خداست. باید بدانیم که خدای تبارک و تعالی نسبت به ما مهربان است. اگر امر مشکلی هم برای ما پیش آید، این مشکل خودش رحمت است. شهید متذکر می شدند که مگر ندیدید

امام بزرگوار در شهادت فرزندشان فرمودند شهادت مصطفی از الطاف خفیۀ الهی بود. نه این که از نظر ایشان خفیه باشد، ما نمی بینیم، از نظر ما مخفی است. وقتی خدا می خواهد درجات بنده ای را بالا ببرد، با چه چیز این کار را می کند؟ با این که یک فرزند از او بگیرد تا او در دنیا فکر کند عجب مصیبت بزرگی است که بر او وارد شده است، ولی در آخرت می بیند تمام خیرات از همین فرزندش نصیب او می شود، آن گاه خواهد دانست خدا چه لطفی در حق او کرده است. لذا ما بایستی هر چه را که از خدای تبارک و تعالی به ما می رسد، نیکو ببینیم و بدبین نباشیم و فکر نکنیم توسلات ما و دعاها می بی ثمر شده. نه، چنین نیست، بلکه ثمر و نتیجه خودش را دارد، منتها درک ما ناقص است و به این خیرها و الطاف خفیۀ الهی فکر نمی کنیم.

ایشان راجع به دنیا و مسائل پیرامون آن می گفت دنیا مثل یک تونلی می ماند که یک عده از این تونل تاریک عبور می کنند. زیر پای شان را می بینند، یک سری چیزهایی است که یک عده خم می شوند و برمی دارند، یک عده دست خالی می روند. بعد به آن طرف تونل نگاه می کنند و راهی هم به آن طرف تونل نیست که بشود برگشت. نگاه می کنند می بینند که دانه ها جواهر است. آن کس که برداشت پشیمان است که چرا بیشتر برداشت و آن کس که اصلا برداشت، پشیمان است که چرا برداشته است و کلا همه شان پشیمان هستند.

شهید بزرگوار می افزودند: اگر این جنگ تمام بشود و بگذرد، آن کس که شرکت کرده پشیمان است که چرا بیشتر نبوده و آن هم که نبوده پشیمان است که چرا نبوده و نیامده است. ما باید در تبلیغات خودمان به جای این که بیاییم بگویم چند تا تانک چند تا نفربر، چقدر زمین را گرفتیم روی کرامت و ارزش این انسان هایی که این حماسه ها را آفریدند صحبت کنیم که فلان جوان تازه داماد با چه سوز، عشق و علاقه ای آمد و به جای انتخاب آن طرف، آمد در میدان جنگ و دو شب از حجلۀ خودش دور شده بود که آمد در میدان و به ملاقات خدا رفت. این ها مصداق های بارز ارزش ها هستند و بایستی ما روی این موضوعات کار و تبلیغ کنیم و اهمیت و توجه بیشتر را به نیروی انسان، کرامت، ایثار، فداکاری و گذشت بدهیم.

شنیده ایم که شرایط حج برای شهید میثمی فراهم شد، اما ایشان جهاد را بر حج برتری داد. در این مورد بفرمایید.

بله، همین طور است. شهید بزرگوار می گفت حضرت

خارج از کشور تا درس بخواند. می گویم مخارج را از کجا می آورد؟ می گویند در هتل ها و رستوران ها زمین شویی و زیر صندلی های کفار خارج را تمیز می کنند. از دیگران جست و جو کرده ام برای چه فرزندان شان را خارج فرستاده اند؟ می گویند می خواهند آن ها سربازی نروند. خلاصه، ناراحت بودند که این ها فرزندشان را خارج می فرستند تا برای کفار زمین شویی کند، در مشروب خانه ها مشروب خوار شود، هروئینی شود، یعنی حاضر بودند آن کار را برای دشمن بکنند، اما برای مملکت و دین خودشان حاضر نبود به سربازی بیاید؟

بعد هم شهید از قرآن کریم مصداق می آوردند که به این هایی که از روی ترس فرار می کنند تا از مرگ نجات پیدا کنند یا این که بروند نفعی ببرند، مثلا به تجارت شان یا زراعت شان برسند، چنین می فرماید قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل؛ بگو هرگز فرار، شما را از موت و کشته شدن نجات نمی دهد. چرا؟ برای این که حیات دست ماست، کجا فرار می کنید؟ آن عزرائیلی را که من توی جبهه برای شما فرستادم، نمی توانم در پشت جبهه بفرستم؟ گاهی هم رزمندگان را خطاب قرار می دادند که: برادرانی که جبهه رفته اند می دانند خمپاره و توپ، گلوله هایش خرج می خواهد. چند کیلو باروت باید باشد تا منفجر شود و این گلوله را در چند کیلومتری پرتاب کند. انقلاب ما نیز خرج می خواهد تا به اقصی نقاط جهان برود و خرجش این شهادت هاست که به امواج انقلاب ما گسترش می دهند و به جلو می روند. ای خدای بزرگ و ای عزیز شکست ناپذیر؛ با تو پیمان می بندیم که اگر ما را ریزریز کنند، تکه تکه کنند، دست از پیمان خود بر نمی داریم و این راهی که تو برای ما انتخاب کرده ای ادامه می دهیم تا آن جایی که یا پیروز شده و یا به خون سرخ مان زینت شویم.

شهید میثمی می گفتند: ما هر جا که دیدیم کرامت انسان شکسته می شود، بدانیم که قانون خدا آن جا راه ندارد. حدودی را که خداوند تبارک و تعالی معین کرده است، چه در ظاهر به نفع ما باشد و چه به ضرر ما باشد، همه بر اساس کرامت انسان است. یعنی وقتی تنبیه می کند، این تنبیه برای این است که کرامت پیدا کند و وقتی تشویق می کند، برای این است که انسان جایگاه خودش را بیابد. ما باید انسان هایی باشیم که در جهت حدود خدا و حکم الهی حرکت بکنیم. گه گاهی به نظر ما قانون خدا تند و گه گاهی هم کند می آید. ما بایستی تعبدا نگاه کنیم، ببینیم خدا چه فرموده است و همان را که خدا فرموده است اجرا کنیم.

واکنش ایشان در برابر سختی ها و مصائب چه بود؟ این شهید گرامی معتقد بود افرادی هستند که با دیدن بعضی از ناملازمات زندگی از خدا دلگیر می شوند و

آقای میثمی می گفت وقتی دیدند با شکنجه نمی توانند چیزی به دست بیاورند، مرا با یک کمونیست هم سلول کردند. آن کمونیست هم که نجس محسوب می شد؛ اگر آب می آوردند، اول او آب می خورد تا من نتوانم آب بخورم. اگر غذا می آوردند، دست به غذا می زد تا من نتوانم بخورم...

این بزرگوار خودشان تعریف کردند زمانی که در زندان قصر تهران بودند، دو عاشورا را آن جا پشت سر گذاشتند؛ عاشورای اول را بین منافقین و عاشورای دوم را در بند عادی و بین خلافکارها بودند. شهید عزیز می گفت در عاشورای اول، مظلومیت اهل بیت(ع) را لمس کردم...

می کردند. فریاد کشیدند یا شیعه آل ابی سفیان، آن لم یکن لکم دین و کتیم لاتخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم (مقتل الحسین(ع)، ص ۳۶۴)؛ ای کسانی که خودتان را به بنی امیه فروختید، اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید، لا اقل مرد و آزادمرد باشید. یکی آمد و گفت: ما تقول یابن فاطمه؛ فرزند زهرا(س)، چه می گویی؟ حضرت(ع) فرمودند من مرد جنگم و مردانه با شما می جنگم. شما هم با من می جنگید. چه کار به زن و فرزند من دارید؟ الا لعنه الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلما ای منقلب یقلبون.

از عبادات و خودسازی آقای میثمی برای ما بگویید. روزی ما با آقای مصطفی ردانی پور وارد مقر سپاه پاسداران یاسوج شدیم. دوستان از دیدن ایشان که زمانی فرماندهی آن ها را به عهده داشت خیلی خوشحال شدند. از آن ها سراغ آقای میثمی را گرفتیم گفتند در دفتر کارشان هستند. در اتاق ایشان بسته بود. آقای مصطفی با داد و قال همراه با خنده، شروع به کوبیدن در کرد.

چند دقیقه ای گذشت تا آقای عبدالله با چشمانی که از شدت گریه سرخ شده بود جلوی مان ظاهر شد. آن دوستان قدیمی همدیگر را در آغوش کشیدند و بعد از آن آقای مصطفی کلی سر به سر ایشان گذاشت که مرد حسابی؛ شب کم بود حالا ساعت یازده صبح چه وقت راز و نیاز است؟ ما جواب شنیدیم که من هر روز در چنین ساعتی، دقایقی را برای خودم گذاشته ام. این بزرگوار لحظات خودسازی را به دوستان خود متذکر می شد و می گفت خوراک شکم می رسد ولی خوراک مغز، علم و روح را باید دنبالش رفت. نرو می نمی آید. خدا خودش این طوری مقدر کرده است. می گوید تا نرو، به تو نمی دهم.

از دیگر خاطرات تان با ایشان بگویید.

ما برای دیدار آیت الله دستغیب از یاسوج به شیراز رفتیم. آقای عبدالله می گفت شخصی که چهل روز عالم نبیند قسی القلب می شود. دیدار علما و رفت و آمد با آن ها خودش رقت قلب می آورد. در مسیر رسیدن به شیراز حرف های قشنگی رد و بدل می شد و بیشتر آقای مصطفی تلاش می کرد آن بزرگوار را به حرف بکشد. ایشان می گفت آخرت جدای از این ساعت ما نیست. آخرت همین است. منتها حقیقت این ساعت ما است. الان این لقمه ای را که من برمی دارم می گذارم در دهانم، روز قیامت همین است که تبدیل به بهشت و جهنم می شود، منتها حقیقتش در آن عالم بروز می کند. تمام این کارها یک حقیقتی دارد، یک ظاهری دارد و یک باطنی دارد؛ باطنش در قیامت ظاهر می شود.

یادم است آیت الله دستغیب با چهره ای خندان ما را به حضور پذیرفتند. گوشه اتاق سماور و اسباب چای بود. خودشان برای ما چای ریختند و جلوی مان گرفتند. بعد نشستند و خوب به چهره آن دو بزرگوار نگاه کردند. لبخند دوست داشتنی از چهره شان قطع نمی شد. ایشان پس از صحبت از شهادت و مقام شهید فرمودند در بیان مقام و منزلت شهید همین کافی است که خداوند خطاب به شهید می گوید من الحی الذی لایموت، الی الحی الذی لایموت؛ از کسی که زنده است و نمی میرد به کسی که زنده است و نمی میرد. چند ماهی بیشتر نگذشت که آن عارف بزرگ به دست منافقین به شهادت رسیدند.

خاطره ای دیگر دارم و آن این که زمانی آقای میثمی از یاسوج به اصفهان آمده بود. بنده با آقای مصطفی ردانی پور به منزل شان رفتیم و در آن جا برخورد زیبا و خوبی را توسط آقای عبدالله و آقای رحمت الله - برادرشان - نسبت به پدر و مادرشان مشاهده کردیم. طبق برنامه، بنا بر این بود که همگی راهی خوزستان شویم. در طول راه علاقه عمیق و غیر قابل باور این سه روحانی جوان به یکدیگر برای من بیش از گذشته ثابت شد. در سفر، جدای از این که بعضی اوقات صحبت به طنز و شوخی، مخصوصاً توسط آقای مصطفی، کشیده می شد، اما فضای حاکم، عالمانه بود و بحث های مختلفی که بیشتر روی احادیث و روایات دور می زد، صورت می گرفت.

بنده چگونگی سخن گفتن و بیان زیبای آقای عبدالله میثمی را دیده بودم، ولی آن چیزی که بیش از همه برایم جالب و آموزنده بود شخصیت بزرگ و عرفانی آقای رحمت الله بود که بسیار کم سخن می گفت، اما آن زمان که به مطلبی اشاره می کرد، هر دو بزرگوار دیگر سکوت کرده و با دقت به گفته های حکیمانه وی گوش می سپردند. با این حال وجه مشترک آن ها، علاقه غیر قابل تصور به ساحت مقدس حضرت صدیقه کبری(س) بود. یک

سال بعد که آقای رحمت الله و آقای مصطفی به شهادت رسیدند، مرحله جدیدی در زندگی آقای عبدالله شروع شد، زیرا خود را جدا شده از کاروان شهیدان حس کرد و برای رسیدن به آن ها سر از پا نمی شناخت. یادم است آن شهید عزیز یک روز گفت آقای جان؛ یادتان می آید چه صفایی داشت آقای مصطفی، حالا من در فراق او و برادرم باید بسوزم. آقای؛ دعا کنید ما هم شهید شویم.

نگاه آقای میثمی به شهادت چگونه بود؟

شهادت یاران آقای عبدالله عجیب و غیر منتظره بود؛ آقای رحمت الله که گمنام و در اوج اخلاص طی طریق می کرد، پس از حضور در جبهه های مختلفی در جنوب و غرب در عملیات «الفجر ۲» به شهادت رسید. آقای مصطفی نیز پس از رسیدن به فرماندهی در بالاترین رده جنگ، دنیا را سه طلاقه کرد و با عنوان رزمنده ای خط شکن، جاویدالاثرا شد. شهادت آن دو عزیز در منطقه حاج عمران عراق و در فاصله چند روز اتفاق افتاد و این موضوع برای این بزرگوار بسیار سنگین و غیر قابل تحمل بود، زیرا با یاران خود عهدی داشتند که تا شهادت بروند و آقای عبدالله مرتب تکرار می کرد که در امتحان مردود شده است. از آن به بعد ایشان توسط پشت توصل داشت تا بالاخره موفق شد شهید محلاتی را قانع کند و در جبهه ماندگار شود. آن چه در سیره جهادی شهید میثمی بیش از دیگر موارد دیده می شود، تلاش ایشان برای رسیدن به مقام شهادت بود، برای همین بیش از دو سه ساعت نمی خوابید و بارها و بارها او را در زیر شدیدترین بمباران های دشمن مشاهده می کردیم که آرام و بدون این که از تیر و ترکش ها واهمه ای داشته باشد، عاشقانه خود را به دیدار بسیجی های خط شکن متبرک می کرد. آن شهید عزیز می گفت آن هایی که خیال می کنند اگر بمانند خدمت بیشتری خواهند کرد و بعد شهید شوند، اشتباه می کنند و از لذت شهادت بی خبر هستند. اگر کسی لذت شهادت و شیرینی شهادت را بداند، فقط از خدا می خواهد که او را شهید کند.

ارتباط ایشان با فرماندهان جنگ چگونه بود؟

آقای میثمی علاقه زیادی به شهید حسین خرازی داشت و البته این محبت و دوستی دو طرفه بود. آقای عبدالله در سخنان خود از روایات و احادیث زیادی استفاده می کرد و حسین آقای هم سیره خود را بر اساس به کارگیری فرامین ائمه معصومین(ع) تنظیم کرده بود، برای همین، گمشده خود را در وجود زیبا و دوست داشتنی ایشان جست و جو می کرد.

نیروهای لشکر امام حسین(ع) در عملیات «کربلای ۵» درگیری های سختی در ادامه عملیات داشتند و سنگر فرماندهی حاج حسین که در زیر یک پل قرار داشت مورد شدیدترین بمباران و گلوله باران قرار گرفت. با این حال در دفعات مختلف مخصوصاً زمانی که گردان ها راهی عملیات می شدند، آقای میثمی در کنار حاج حسین حاضر می شد. برای همین، زمانی که شهید شد، فرمانده لشکر امام حسین(ع) که تأثیرگذاری حضور نماینده حضرت امام(ره) در میان خط شکنان را دیده بود، بیش از هر کسی دیگر از عروج ایشان اندوهگین شد. سخنان آقای خرازی در وصف این شهید گران قدر، مخصوصاً که چند روز پیش از



شهید ردانی پور

دنبال شهادت بود و برای رسیدن به لحظه لقاء سر از پا نمی شناخت. نگرانی من از آن جهت بود که نکند حالا، وقت موعود برای آقا عبدالله باشد، برای همین بود که خود را سپر ایشان کردم و با یکدیگر راجع به شهادت و زیبایی به خدا رسیدن به صحبت نشستیم.

خلاصه، بنده و آقا عبدالله در آن تاریکی و آتش گسترده به طرف قرارگاه به راه افتادیم. با هزار زحمت ایشان را قانع کردم که عملیات منتفی شده و بهتر است شما بازگردید. عراقی ها برای این که راه تدارکات خط مقدم ما را قطع کنند آتش چندین دستگاه کاتیوشا را روی جاده، همین مسیری که ما باید پیاده از آن عبور می کردیم، متمرکز کرده بودند. اطراف جاده در آتش می سوخت و مثل درخت های چنار که اطراف جاده ها دیده می شود، تنوره هایی از دود و آتش در اطراف ما به آسمان می رفت. در یک لحظه به نظرم رسید که غیرممکن است ما سالم به سنگر برسیم با این حال این بزرگوار همان طور که با آرامش کامل حرکت می کرد در مورد شهادت و شوق رسیدن به آن سخن می گفت. من روحیه ایشان را می شناختم که لحظه ای از عمر خود را از دست نمی دهد تا همه عبور او در مسیر زندگی، رنگ خدایی داشته باشد. بالاخره ما به قرارگاه رسیدیم. شهید عزیز بار دیگر در سنگر مرا در آغوش کشید و التماس دعا گفت که این آخرین دیدار ما بود. ساعتی بعد آقا عبدالله برای تجدید وضو از سنگر خارج شد تا آن ترکشی که مأمور بردن او به بهشت بود بر فرق مبارکش بنشیند. مقام معظم رهبری در پیام خود به مناسبت شهادت ایشان، این شهید بزرگوار را «عالم عامل» نامیدند و این بهترین تعبیر در مورد شخصیت آن روحانی بسیجی است. شهید میثمی علاقه خاصی به حضرت صدیقه طاهره (س) داشت و همیشه در مراحل سخت عملیات با توسل به آن حضرت مشکل گشای سنگر فرماندهی بود علاقه دو طرفه وقتی مشخص شد که خداوند او را در شب وفات حضرت فاطمه به محضر خویش طلب کرد.



تلفن موضوع را پیگیری کنم. آن زمان خطوط تلفن به صورت کابلی و با امنیت بالا به خط مقدم قبلی رسیده بود. نیمه شب بود که به آقای اصغر منتظرالقائم تلفن زدم و گفتم که همین حالا به منزل آیت الله صدیقین بروم و برای یک موضوع مهم استخاره کند. ساعتی بعد جواب رسید که برای کار شما، جواب قرآن منفی و بد آمده است.

بالاخره تصمیم بر لغو عملیات شد و به دنبال آن، تمام رفت و آمدها و انتقال نیرو و تدارکات به خط مقدم قطع شد و جبهه ما آرام گرفت، اما دشمن چون منتظر حمله ما بود همچنان به صورتی وحشتناک به ریختن آتش ادامه داد. حسین آقا و احمد آقا هم در همان سنگر زیر پل به خواب رفتند. من برای شرکت در جلسه ای که به دنبال لغو عملیات تشکیل می شد باید به قرارگاه می رفتم. قرارگاه تاکتیکی خاتم الانبیاء (ص) در چهار پنج کیلومتری ما و در گوشه منطقه پنج ضلعی بود که آن جا هم از آتش گسترده دشمن در امان نبود. بنده با موتور از چاله چوله ها عبور کردم و در همان چند متر اول ده ها توپ و خمپاره در نزدیکی من منفجر شد. هنوز خیلی راه نرفته بودم که موتور ترکش خورد و من پیاده به طرف قرارگاه راه افتادم. آتش آن قدر سنگین بود که ناچار می شدم مرتب روی زمین دراز بکشم و هر چند دقیقه ای صبر کنم تا دود سیاه ناشی از انفجارها کمتر شود. حالا ساعت دو نیمه شب بود و هیچ ترددی در مسیر اصلی منطقه که محل عبور من بود دیده نمی شد؛ فقط سرخی لحظه به لحظه انفجارها، مانند گل آتش دیده می شد. در چنین حالتی صدای قلب، ندای الهی دوست داشتنی می شود که رنگ خدایی دارد و هر چند در سکوت لحظه ها را می گذرانی، اما همه وجودت ذکر خدا می شود. من با خود گفتم اگر مجروح شوی کسی نمی فهمد و کارت ساخته است. با انفجاری شدید به گوشه ای پرتاب شدم و تا به خودم آمدم مشاهده کردم که در فاصله ای دور و در آن تاریکی، فردی آرام و مطمئن در حال عبور از جاده به سمت من است. با خود گفتم این دیگر کیست؟ در این خلوتی مطلق جاده و این تیر و ترکش ها این طوری اش را ندیده بودم. مرتب اطراف ایشان گلوله ها منفجر می شد، حتی در چند متری که ترکش های آن تا صدها متر وز وز کنان عبور می کرد و می درید و پاره می کرد، اما آن سیاهی، بدون این که ذره ای خم شود یا به سرعت خود اضافه کند، همچنان می آمد و نزدیک و نزدیک تر می شد و من به یک باره آقا عبدالله را در چند متری خود دیدم.

به طرف آن عزیز دویدم و ایشان را در آغوش کشیدم و نگران و مضطرب از این که آسیبی برسد، گفتم حاج آقا! این وقت شب، در این تاریکی و انفجارهایی که می کشد و چاک چاک می کند کجا می روید؟ ایشان با همان لبخند آرام و دوست داشتنی دست های مرا میان دست هایش گرفت، میان دست هایی که هزاران بار برای خدا قنوت گرفته بود و گفت حسین آقا کجاست؟ نیرو ها کجا هستند؟ من برای عملیات راهی سنگر شما بودم. آقای میثمی را کنار گونی هایی که روی زمین ریخته بود نشاندم و دو زانو جلوی شان نشستم. نگران بودم که ترکشی از راه برسد و ایشان را که خیلی نورانی و آسمانی شده بود به خون بنشانند. حال و هوای شان مثل روزهای آخر آقا مصطفی شده بود. این بزرگوار به

شهادت خودشان بیان شده، قابل تأمل است که گفت کوله بار سفر آخرت را بسته بود و خویشتن دنیایی را در پای ارزش های الهی قربانی کرده و فاتح جهاد با نفس گشته و قلبش آرام به مقام رضا و در سیمای نورانی و ملکوتی اش تواضع، اخلاص و پاکی موج می زد و در پرتو تزکیه نفس، وجودش یکپارچه نور و صفا بود.

حضرت عالی به سبب همدم بودن با آن عزیز سفر کرده تا ساعت پایانی حیات دنیوی شان، یکی از مناسب ترین افراد برای روایت شهادت ایشان هستید. حالا برای ما از چگونگی شهادت آقای میثمی بگویید.
در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) با این که بالاترین رده فرماندهی جنگ بود، اما در محلی که بیشترین آتش دشمن روی آن ریخته می شد، سنگر تاکتیکی زده بودند تا عملیات را از نزدیک ترین نقطه ممکن هدایت کنند. آقای میثمی هم با آن روحیه ای که داشت، اولین کسی بود که چفیه اش را که دو سه تکه لباس در آن می گذاشت برداشت و سنگرنشین شلمچه شد.

به خاطر دارم نیروها در خط مقدم شلمچه به سختی درگیر بودند و دیده بان های دشمن روی تمام منطقه دید داشتند و آتش بسیار زیادی را روی سر رزمندگان ما می ریختند. وجب به وجب زمین می سوخت و نیرو های عراقی دست بردار نبودند، زیرا گلولی آن ها در دست یاران امام (ره) بود. باید خط مقدم در نهر جاسم ترمیم می شد و به خاکریز دفاعی مطمئنی می رسیدیم، اما چون نتیجه عملیات و رسیدن به پیروزی در ابهام بود، تصمیم در مورد اجرای عملیات به دلیل این که فقط نیروهای لشکر امام حسین (ع) و لشکر نجف اشرف در آن شب وارد عمل می شدند، به آقای حسین خرازی و آقای احمد کاظمی سپرده شد. یکی دو ساعت روی چگونگی مانور گردان ها بحث شد، اما به دلیل شدت آتش دشمن، فرماندهان نتوانستند به نتیجه قطعی برسند. شهید کاظمی خسته از یکی دو شب بی خوابی، همان طور که به گونی های زیر پل که حالا نقش سنگر فرماندهی را ایفا می کرد تکیه داده بود به خواب رفت، اما دقایقی نگذشته بود که ایشان نگران و سراسیمه بیدار شد و گفت که در خواب، ملائکه بسیاری را دیده است که در حال حرکت به سمت زمین شلمچه هستند، در حالی که زیر بال های خود نقشه های عملیات حمل می کرده اند. احساس احمد آقا از این خواب این بود که مسئولیت سنگینی بر شانه های فرماندهان نهاده شده و از هیبت خوابی که دیده بود همچنان بهت زده بود.

در آن شرایط، تردید بر اجرای عملیات همچنان باقی بود و بنا بر این شد که استخاره کنیم. من با موتور به سنگر اصلی فرماندهی در خط دژ آمدم تا به وسیله

ما برای دیدار آیت الله دستغیب از یاسوج به شیراز رفتیم. آقا عبدالله می گفت شخصی که چهل روز عالم نبیند قسی القلب می شود. دیدار علما و رفت و آمد با آن ها خودش رقت قلب می آورد. در مسیر رسیدن به شیراز حرف های قشنگی رد و بدل می شد...



«در زندان، شهید میثمی یا وقت‌شان را به عبادت و مطالعه می‌گذراندند یا به دیگران درس می‌دادند و آن‌ها را ارشاد می‌کردند، طوری که وقت آزاد نداشتند. رمز این نوع کار کردن یک انگیزه خالص و الهی بود که در آن قدم گذاشته بودند. ایشان کاری با محیط نداشتند، بلکه فقط کار - آن هم کار برای خدا - را می‌شناختند؛ هر چند در زندان یا شاید یک خیابان در شهر باشد...» سردار علی شمشیری، هم‌بند شهید در زندان ستم‌شاهی خود نیز فردی است دست به قلم. ایشان تا کنون کتاب «یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی» را به فهرست آثار مکتوبی که درباره این شهید عزیز منتشر شده افزوده است.



بسیار فکور و آرام بود...

شهید میثمی و روزهای زندان، در گفت و شنود شاهد یاران با سردار علی شمشیری، هم‌بند شهید در زندان ستم‌شاهی

چند در زندان یا شاید یک خیابان در شهر باشد. ما با شخصیت شهید میثمی از نزدیک هم پیش از پیروزی انقلاب، هم در زندان و هم در دوره‌ای که نماینده ولی فقیه در سپاه منطقه فارس منطقه نه بود آشنا شدیم و هم زمانی که به عنوان نماینده ولی فقیه در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) بودند. در واقع این مؤانست روز به روز بیشتر شد و هر روز بر میزان ارادت و معرفت قلبی ما نسبت به این بزرگوار افزوده شد.

شهید میثمی در زندان هم لباس مقدس روحانیت بودند؟

اصلاً آن‌جا این امکان وجود نداشت. هیچ روحانی امکان لباس پوشیدن نداشت؛ همه ما لباس زندان می‌پوشیدیم.

به هر حال از وجنات ایشان معلوم بود که روحانی هستند.

البته آثار تقوا، علم و معرفت در سیمای ایشان هویدا بود؛ انسانی پرمغز، معنوی، مخلص، اثرگذار، دلسوز، رئوف و گره‌گشا از ویژگی‌های این بزرگوار بود که با همان نگاه اول به چشم می‌خورد. جایی که شیشه عطر یا گل زیبا را ببینید، نیازی به توضیح نیست.

از جذبه‌های‌شان در فضای زندان بگویید.

ببینید! شهید میثمی بسیار فکور و آرام، در عین حال بسیار کم‌مصرف و اثربخش بود. ایشان ویژگی‌های برجسته بسیاری داشت. الان نزدیک به شصت سال از عمر بنده می‌گذرد و از سن ده چهارده سالگی از مسجد محل تا سپاه پاسداران، دفاع مقدس و امروز توفیق داشتم در محضر علما - حتی علمای بزرگ - باشم. شاید ادعای سنگینی باشد که شهید میثمی کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر بود. زمانی که ما با شهید میثمی در شیراز کار می‌کردیم بعضی روحانیون در استان فارس بودند که سن‌شان دو برابر ما و تمام محاسن‌شان سفید بود و از لحاظ علمی و تقوا خیلی رده‌بالا بودند. وقتی افرادی به این‌ها مراجعه می‌کردند که مثلاً ما به فلان جا کمک می‌کنید یا نه، این‌ها می‌گفتند اگر آقای میثمی تأیید کرد ما کمک می‌کنیم؛ این قدر به ایشان اعتماد داشتند و معتبر بودند.

کردند و به زندان قصر بردند.

ایشان و شما را چطور دستگیر کردند؟

آقای میثمی در بحث‌های مبارزاتی در حوزه فعال بود و رد ایشان را در قم پیدا کرده بودند. بنده را مهرماه سال ۱۳۵۵ در اصفهان دستگیر کردند. آن زمان من در رشته فیزیک درس می‌خواندم. ایشان را در سال ۱۳۵۴ دستگیر کردند.

از اولین روزهای هم‌بندی‌تان بگویید.

روزهای اول در زندان وضعیت به گونه‌ای بود که بند سیاسی‌ها از زندانیان عادی جدا نبود. بعضی اتفاقاتی که در سال‌های بعد افتاد باعث شد زندانیان سیاسی را جدا کردند و به بند مستقل بردند. زمانی که آقای میثمی را آوردند ما در زندان عمومی بودیم و هنوز جداسازی انجام نشده بود. با ایشان احوالپرسی کردیم و به ما خیلی لطف داشتند. نکته مهم این بود که هر چند ما در زندان به سر می‌بردیم ولی دوباره از نعمت مصاحبت و همجواری با این شهید بزرگوار برخوردار شده بودیم. به نظر بنده شهید میثمی از معدود شخصیت‌هایی بود که در زندان از تمام وقشش به بهترین شکل و بالاترین راندمان استفاده کرد.

ایشان چگونه این کار را می‌کرد؟

شهید میثمی یا وقت‌شان را به عبادت و مطالعه می‌گذراندند یا به دیگران درس می‌دادند و آن‌ها را ارشاد می‌کردند، طوری که وقت آزاد نداشتند. رمز این نوع کار کردن یک انگیزه خالص و الهی بود که در آن قدم گذاشته بودند. ایشان کاری با محیط نداشتند، بلکه فقط کار - آن هم کار برای خدا - را می‌شناختند؛ هر

آقای میثمی هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواست، هر کس که با ایشان مراوده داشت درمی‌یافت نیت خیر، روحیه تعاون و مساعدت شهید میثمی بالاست. منظور من این است که ایشان می‌سوخند تا بدون هیچ توقع و پاداشی، گرهی از کار دیگران باز کند...

سردار؛ شما متولد چه سالی هستید و در حال حاضر سیم‌تان چیست؟

بنده متولد سال ۱۳۳۴ و یکی از رؤسای کارگروه‌های حوزه مشاوره از دستگاه عالی معظم کل قوا در محضر سردار رحیم صفوی هستم. مدتی هم در دوره سردار دهقان و سردار وحیدی مشاور وزیر دفاع بودم.

شما اهل اصفهانی و هم‌سن شهید میثمی هستید. چگونه با شهید آشنا شدید؟

ما با یکدیگر هم‌محله‌ای بودیم. در سن ده سالگی همسایه دیوار به دیواری داشتیم که فامیل شهید میثمی بود و ایشان در کودکی به منزل آن‌ها می‌آمد. نقطه آغاز آشنایی ما آن‌جا بود. البته از لحاظ محلی فاصله زیادی بین ما و شهید میثمی نبود؛ آن‌ها نزدیک مسجد «حکیم» زندگی می‌کردند و منزل ما هم نزدیک مسجد «سید» بود که تقریباً پانصد متر با هم فاصله داشت.

کار شما چطور به مبارزات و زندان کشید و چگونه جذب شهید میثمی شدید؟

پیش از پیروزی انقلاب با شهید میثمی کمتر در بحث مبارزه ارتباطی مستقیم داشتیم، ولی بعضی از دوستان بنده با ایشان در ارتباط بودند و ما هم با آن‌ها ارتباط داشتیم. توفیقی بود که در زندان توانستیم از نزدیک، شبانه روزی و تمام وقت، بخشی از عمرمان را در خدمت این بزرگوار باشیم. قطعاً این مدت به دلیل مصاحبت و همراهی با شهید میثمی برای ما پربرکت و ارزنده بود.

چه مدت از سی ماه زندانی را که شهید میثمی تحمل کردند با ایشان بودید؟

زندانی شدن شهید میثمی دو بخش داشت؛ یک بخشی را در زندان قصر تهران بسر بردند و بخشی دیگر را که فکر می‌کنم حدود هجده ماه بود در زندان اصفهان بودند.

دلیل این که ایشان را به اصفهان فرستادند چه بود؟ خب، فامیل و خانواده شهید میثمی عمدتاً در اصفهان بودند. پیگیری‌های بستگان و البته ترس رژیم باعث شد که ایشان را به زندان اصفهان بفرستند. عمال رژیم، بنده را در اصفهان و آقای میثمی را در قم دستگیر



صفوی برایم تعریف کرد. ایشان گفت من در قرارگاه، تب مالت گرفتم و به شدت ضعیف شدم. پزشک‌هایی که مرا معاینه کردند گفتند باید حداقل پانزده روز استراحت و قرص و دارو مصرف کنید تا حالتان بهتر شود. به محض این‌که شهید میثمی وضعیت مرا فهمید بلافاصله مقداری لیمو شیرین آورد و برایم آب گرفت و خوردم. روز سوم خوب شدم، از جایم بلند شدم و به خط رفتم. ما اعتقاد داریم لیمو شیرینی که ایشان با آن نیت پاک و الهی می‌آورد شفابخش بود. شهید میثمی مثل بقیه روی زمین راه می‌رفت و کار می‌کرد، ولی نیت، ایده، فکر و اعتقاد ایشان بسیار اثربخش بود و گره‌گشایی داشت.

از شهادت ایشان بگوئید.

آقای میثمی به دنبال شهادت می‌گشت و به معنای حقیقی شهادت طلب بود. روزی در عملیات «کربلای ۵» در قرارگاه نشسته بودیم و آقای محسن رفیق‌دوست یک‌سری موارد را مطرح کرد و گفت آقای میثمی! من وظایفم را انجام می‌دهم، شما دعا کنید شهید شوم. شهید میثمی به ایشان گفت

آقای رفیق‌دوست! اگر شما شهید شوید در تدارکات جنگ اختلال ایجاد می‌شود، من دعا نمی‌کنم که شما شهید شوید. بلافاصله آقای میثمی به آقای رفیق‌دوست گفت شما دعا کن که من شهید شوم. ایشان به مزاح گفت حالا که شما برایم دعا نمی‌کنی من هم برایت دعا نمی‌کنم. آقای میثمی هم گفتند حاج آقا محسن! شما برایم دعا کنی یا نکنی، من اجرم را خواهم گرفت. اتفاقاً ایشان در همان عملیات کربلای ۵ هم شهید شدند.

بسیاری از هم‌زمان شهید میثمی معتقدند آثار شهادت به وضوح در وجنات و سیمای ایشان هویدا بود و به یک بیان، معلوم بود که شهید می‌شوند. دوست داریم بدانیم شما که آن زمان می‌دانستید با یک شهید زنده دارید حرف می‌زنید، چه حالی به تان دست می‌داد؟

ما می‌دانستیم که به قول معروف شهید میثمی به دنبال شهادت می‌دود، اما نمی‌توانستیم بفهمیم که آدمی این همه اثرگذار چطور ممکن است برود و خلایق در کار نباشد. جالب است درون خودمان می‌دانستیم شهید زنده است، اما تصور می‌کردیم خدا ایشان را حفظ می‌کند، چرا که وجود شهید میثمی بسیار برکت

نکته مهم این بود که هر چند مادر زندان به سر می‌بردیم ولی دوباره از نعمت مصاحبت و همجواری با این شهید بزرگوار برخوردار شده بودیم. به نظر بنده شهید میثمی از معدود شخصیت‌هایی بود که در زندان از تمام وقتش به بهترین شکل و بالاترین راندمان استفاده کرد

علت این امر چه بود؟

به این دلیل که آقای میثمی هیچ چیزی را برای خودش نمی‌خواست، هر کس که با ایشان مراوده داشت درمی‌یافت نیت خیر، روحیه تعاون و مساعدت شهید میثمی بالاست. منظور من این است که ایشان می‌سوخت تا بدون هیچ توقع و پاداشی، گرهی از کار دیگران باز کند، فقط به نیت الهی و این‌که بتواند به برادر نوعی خود کمک کند. همه به آقای میثمی اعتماد داشتند و دلسوزی ایشان را در رفتار و سکناتشان حس می‌کردند. ممکن بود دو نفر با هم معارض باشند، ولی ایشان اتفاق داشت.

منظور شما یک مارکسیست، فدایی، مجاهد یا گروهک‌های آن زمان است.

بله، همین‌طور است. بحث زندان را در کتابم به صورت مشروح گفتم. در مرور خاطرات زندان شهید عزیزمان نکته‌های جالبی است که همین امروز هم به درد ما می‌خورد. شهید میثمی در بحث‌های فکری و اعتقادی دقت‌هایی داشت که آن دقت‌ها بسیار کاربردی است. همه احساس می‌کردند ایشان خیرخواه‌شان است و کسی در این امر کوچکترین تردیدی نداشت.

هر دو شما با هم از زندان آزاد شدید؟

خیر، بنده دو سال حبس که به پایان رسید زودتر از ایشان آزاد شدم و این بزرگوار نزدیک پیروزی انقلاب آزاد شدند.

شهید میثمی به چند سال حبس محکوم بودند؟

پنج سال که نزدیک سی ماه از این مدت را زندانی بودند.

ارتباطات با ایشان چگونه ادامه پیدا کرد؟

آقای میثمی در آستانه پیروزی انقلاب آزاد شد. انقلاب که پیروز شد ایشان همراه شهید مصطفی ردانی‌پور برای فعالیت تبلیغی به یاسوج رفتند. بنده در فروردین‌ماه سال ۱۳۵۸ عضو رسمی سپاه پاسداران شدم. البته در فاصله پیروزی انقلاب تا این تاریخ هم عضو بودم، ولی عضویت جایی ثبت نشد. در آن مقطع آقای میثمی به اصفهان رفت و آمد می‌کرد و ما آن‌جا همدیگر را ملاقات می‌کردیم. ایشان یک دایی به نام آقای لطف الله میثمی داشتند که از معروفین و شناخته شدگان جریان‌های مجاهدین پیش از انقلاب بود. دایی ایشان فرد تیزهوشی بود که مدتی مسیر را به انحراف رفت ولی بعداً خود را نجات داد. یک روز شهید میثمی را دیدم و گفتم که فلان شخص امام را تأیید می‌کند - منظورم همین دایی ایشان بود - این شهید عزیز بلافاصله گفتند امام مؤید نمی‌خواهد، بلکه مقلد می‌خواهد. ایشان با این بحث، حقیقتی را به ما گفتند.

اگر خاطره‌ای از شهید میثمی دارید بگوئید.

آقای میثمی صاحب کرامات بود. خود این بزرگوار هیچ ادعایی نداشت، ولی آثارش نشان می‌داد که دست‌شان خیلی پر است.

نمونه و مصداق آن را هم بگوئید.

یک نمونه آن برای ما اتفاق افتاد. زمانی خانواده‌ام شیراز بودند و خودم در جبهه بودم. شهید میثمی مطلع می‌شوند که خانواده بنده بیمار هستند. ایشان خیلی نگران شدند و معتقد بودند لیمو شیرین داروی خوبی است. آقای میثمی مقداری لیمو شیرین تهیه می‌کند و به منزل ما می‌رود. آن‌ها لیمو شیرین‌ها را مصرف و به سرعت بهبود پیدا کردند. نمونه مشابه آن را سردار

داشت و خیلی ارزشمند بود؛ مثل خیلی دیگر از شهدا و فرماندهان گرانقدر دفاع مقدس.
با شهادت ایشان چه حس و حالی به شما دست داد؟

ما مدتی از لحاظ روحی به هم ریختیم. خب، در آن صحنه وسیع و عظیم ما که چیزی نبودیم تا به حساب بیاییم...

تمام کسانی که رکن جنگ بودند نیز همین احساس را نسبت به آقا عبدالله داشتند. افرادی همانند آقای محسن رضایی، آقای رحیم صفوی، شهید صیاد شیرازی همگی احساس می‌کردند که شهید میثمی بی‌ظنیر است و این نکته بسیار مهمی است.

می‌گویند هر کسی که در جبهه به نوعی کم می‌آورد به ایشان مراجعه می‌کرد و در یک آن از این رو به آن رو می‌شد.

مصداق‌های این امر بسیار است. یکی از برادرانی که الان درجه سرلشکری دارد تعریف می‌کرد من در جنگ بریدم. فشار این‌قدر زیاد شد که تصمیم گرفتم ساکم را بردارم و برگردم. مشکلات آن‌قدر زیاد بود که نتوانستم ادامه دهم. ایشان می‌گفت آقای میثمی مرا دید و ۲-۳ دقیقه با من صحبت کرد. شهید میثمی گفت فلانی! این جنگ برای خدای تبارک و تعالی است که انجام می‌گیرد، شما چطور می‌خواهید دیگر در جبهه نباشید؟ این را که گفت، من که تا آن لحظه مصمم به رفتن بودم، با انگیزه و توانی دو چندان، مصمم به کار کردن و ماندن شدم. حضرت آیت الله حائری شیرازی جمله‌ای در پیامش برای شهید میثمی دارد که می‌گوید: «چه بسا بریدگانی که با نفس او دوباره وصل شدند.» موضوعی که گفتیم تنها یک مورد نبود، حداقل سه مصداقش را بنده می‌دانم که با آن نفس قدسی شهید میثمی دوباره به خط مقدم جنگ بازگشتند...

«معنویت شهید میثمی واقعاً بی نظیر بود. ایشان در دنیای دیگری زندگی می کردند و ارتباطشان حتی یک لحظه هم با خدا، پیامبر(ص)، ائمه(ع)، قرآن و دعا قطع نمی شد. شما یک آن شهید میثمی را نمی دیدید که در حال ذکر گفتن نباشند. به علاوه، در شرایط عادی هم ایشان حرف بیهوده و اضافه نمی زدند و آنجا هم که باید سخن می گفتند ارزشمند و تأثیرگذار بودند. آقای میثمی چه از خودشان و چه از بیت المال، کمتر مصرف می کردند...» سردار سر تیپ جواد استکی، اکنون فرمانده قرارگاه حضرت سیدالشهدا(ع) هستند که شامل سه استان اصفهان و یزد و چهارمحال و بختیاری و مقرش نیز در اصفهان است. ایشان از جانبازان و پیشکسوتان دفاع مقدس محسوب می شوند و در این مصاحبه به بیان ناگفته‌هایی از زندگی شهید عزیزمان می پردازند.



دعایش همیشه بدرقه راه رزمندگان بود...

ناگفته‌هایی از زندگی شهید میثمی در گفت و شنود شاهد باران با سردار سر تیپ جواد استکی، فرمانده قرارگاه حضرت سیدالشهدا(ع)

مورد شما شهید شده، در مورد او اغراق می کنید. البته شهدا بزرگ بودند و ما فقط آنچه را که دیدیم و شنیدیم بیان می کنیم؛ اما خوب، می دانیم شرایطی که افراد در آن بوده‌اند با همدیگر فرق می کنند...

اتفاقاً همین بحث معنویت ایشان که مطرح فرمودید زبانه‌زده همگان بوده و جمیع دوستان، خانواده و آشنایان شهید بر آن صحه می گذارند.

معنویت شهید میثمی واقعاً بی نظیر بود. ایشان در دنیای دیگری زندگی می کردند و ارتباطشان حتی یک لحظه هم با خدا، پیامبر(ص)، ائمه(ع)، قرآن و دعا قطع نمی شد. شما یک آن شهید میثمی را نمی دیدید که در حال ذکر گفتن نباشند. به علاوه، در شرایط عادی هم ایشان حرف بیهوده و اضافه نمی زدند و آنجا هم که باید سخن می گفتند ارزشمند و تأثیرگذار بودند. آقای میثمی چه از خودشان و چه از بیت المال، کمتر مصرف می کردند...

منظورتان چیست؟

منظورم این است که ایشان کم مصرف می کرد و ساده زیست بود. آقای میثمی با وجود آنکه مسئول حوزه نمایندگی حضرت امام(ره) در قرارگاه خاتم الانبیا(ص) و قرارگاه کربلا بود، اما راننده، محافظ، اتومبیل و داشتن خیلی از این ویژگی‌ها و حتی ملزومات را ضروری نمی دید. ایشان برای انجام امور، سوار موتورسیکلت و وانت بار می شد یا حتی پیاده می رفت. یکی از نگرانی‌هایی که ایشان مطرح می کرد ایجاد زمینه چینی‌های لازم برای جلوگیری از شهادت فرماندهان در خط مقدم جبهه بود.

بنده تواضع شهید میثمی را در کمتر کسی دیده‌ام؛ واقعاً زبانه‌زده بودند. این ویژگی، ایشان را از بقیه جدا می کرد. شاخصه‌ی دیگر بحث جاذب بودن ایشان است، یعنی آقای میثمی در صحبت با رزمندگان، مردم عادی یا حتی کسانی که مخالف انقلاب بودند قدرت تحلیل و جاذبه بالایی داشتند

مبارزاتی ایشان مشهود و مشخص است؛ آقای میثمی سی ماه در زندان بودند و در آنجا شاگردانی هم داشتند. سردار حاج علی آقای شمشری و شهید حجت الاسلام جلال افشار - از طلاب خوب و نیروهای اولیه سپاه پاسداران که مربی عقیدتی سیاسی بودند - از افراد مرتبط با ایشان بودند. همین‌طور آقای مصطفی ردانی‌پور و برادرشان علی آقا و خیلی از دوستان دیگر با ایشان اخت و مانوس بودند، ولی ما از این توفیق محروم بودیم. ما یک پاسدار عادی در کردستان بودیم و آقای میثمی در جبهه جنوب بودند. البته ایشان بعضاً برای عملیات‌هایی که در غرب کشور بود به آنجا می آمدند و در عملیات‌های جنوب، اصفهان یا جاهای مختلف هم ما این بزرگوار را زیارت می کردیم. به هر حال آقای میثمی بین رزمندگان، پاسداران و روحانیون شخصیتی ویژه و مبرز بودند.

از شاخصه‌های ایشان برای ما بگویید.

بنده تواضع شهید میثمی را در کمتر کسی دیده‌ام؛ واقعاً زبانه‌زده بودند. این ویژگی، ایشان را از بقیه جدا می کرد. شاخصه دیگر بحث جاذب بودن ایشان است، یعنی آقای میثمی در صحبت با رزمندگان، مردم عادی یا حتی کسانی که مخالف انقلاب بودند قدرت تحلیل و جاذبه بالایی داشتند. ایشان روحانی بودند و حلم کافی هم داشتند و مهم‌تر از همه در رفتار و آداب معاشرتشان با یک کودک، بسیجی، پاسدار، ارتشی و مردم عادی با تواضع برخورد می کردند، مرزی برای خودشان قائل نبودند و هیچ محدوده و حجابی در ارتباط‌هایشان ایجاد نکرده بودند. آقای میثمی به راحتی و سریعاً ارتباط برقرار می کردند و این از ویژگی‌های خاص ایشان بود. به نظر امروز اگر روحانیت بتواند مثل شهید میثمی با همه افشار مردم ارتباط برقرار کند خیلی می تواند موفق و تبلیغی باشد؛ یعنی اینکه ما و به خصوص جوانانمان از ویژگی‌های آقا عبدالله الگو بگیریم.

دیگر ویژگی خاص شهید میثمی، معنویتشان بود. معنویت این شهید بزرگوار را نمی توان با بسیاری از افراد مقایسه کرد. متأسفانه بعضی می گویند چون طرف صحبت

سردار؛ شما متولد چه سالی هستید؟
بنده متولد سال ۱۳۳۱ و اهل اصفهان هستم.

نخستین بار کجا نام آقای شیخ عبدالله میثمی را شنیدید؟
بنده نام ایشان را سال ۱۳۵۷ در سپاه پاسداران کهگیلویه و بویراحمد شنیدم. این شهید بزرگوار نقش زیادی در تشکیل سپاه پاسداران یاسوج، آموزش و تربیت نیروها و همچنین رسیدگی به وضعیت روستاهای محروم آنجا داشتند. زمانی که سپاه پاسداران تشکیل شد، ما در خیابان کمال اسماعیل که تا پیش از آن، ساختمانش در اختیار ساواک بود، مسئولیت کمیته دفاع شهری اصفهان را به عهده داشتیم.

شما از همان زمان با شهید میثمی ارتباط داشتید؟

خیر، ایشان به سپاه پاسداران یاسوج رفتند و ما از آقای ردانی‌پور که به آنجا رفت و آمد داشتند درباره فعالیت‌های آقای میثمی خیر می گرفتیم و چندان ارتباط تنگاتنگی نداشتیم، اما به خوبی از مبارزات پیش از انقلاب ایشان مطلع بودیم. منزل جد پدری ما در محله مسجد «حکیم» بود و آقای میثمی هم در همان محله در مقبره مرحوم کلباسی فعالیت می کردند و مسئولیت آنجا را به عهده داشتند.

پس می توان تصور کرد شهید میثمی در یاسوج هم همان شیوه و سیره جبهه را داشتند.

بله، همین‌طور است. ایشان کلاً همیشه شخصیتی بی تکلف بودند. آن زمان هم به این دلیل آن مسئولیت‌ها را قبول کرده بودند که بتوانند در این پوشش، مبارزات انقلابی‌شان را انجام دهند. یادم می آید بعد از ظهرها در مسجد حکیم جلسات قرآن برگزار می کردند. ساواک همانجا ایشان را دستگیر کرد.

شما مطلع هستید که چه کسانی در راه مبارزه بر شهید میثمی تأثیر گذاشتند؟

بنده یادم نیست، اما خوب می دانم که شهید میثمی در پخش و توزیع اطلاعیه‌های حضرت امام خمینی(ره) در آن منطقه و مناطق دیگر نقش داشتند و بالاترین تأثیر را حضرت امام(ره) بر این بزرگوار گذاشتند. به هر حال سابقه



این که مسئولیت بزرگی را به عنوان نماینده امام (ره) قبول کند، در آنجا برای رزمندگان به یک تکیه‌گاه بدل شود و در قرارگاه جلسات را هماهنگ کند، باعث می‌شود مردم نسبت به روحانیت دید دیگری پیدا کنند. وقتی که هر فرمانده و رزمنده ارتشی، پاسدار یا بسیجی یک روحانی را در خط مقدم می‌دید واقعاً دلگرم می‌شد. اساساً این که آقای میثمی در مقر دعا می‌خواند و تبلیغ می‌کرد، باعث بهترین جنگیدن نیروهای ما در خط مقدم می‌شد و اشتیاق به جنگیدن در مقابل دشمن را در ما زیاد می‌کرد. در صدر اسلام پیامبر (ص) خودشان در جنگ شرکت می‌کردند، حضرت علی (ع) و ائمه اطهار (ع) هم در خط مقدم بودند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که شهید میثمی داشت ارتباط و اطمینان به پروردگار و اعتقادی بود که ایشان به دعا داشتند. این شهید بزرگوار مطمئن بودند آن چه حضرت حق فرموده عملی می‌شود و واقعاً به این مسأله پایبند بودند. آقای میثمی در برخورد با افراد حتماً با خلوص نیت، دعایی را بدرقه راهشان می‌کردند.

گویا زمان مجروحیت حضرت عالی از راه دور خودشان را به تهران رساندند تا از شما عیادت کنند.

بله، خاطره جالبی که در این خصوص از ایشان به یاد دارم این است که بنده در منطقه غرب مجروح شدم و وضعیت وخیمی داشتم. نخاعم تا قطع شدن پیش رفته بود، البته به دلیلی در بیمارستان نزدیک میدان حر در تهران با نام مستعار بستری بودم. به لحاظ شدت مجروحیتیم حدود چهارده شب بود خوابم نمی‌برد و هر دو پایم در وضعیت کشش بود و وضعیت نابهنجاری داشتم. زمانی چشمم را باز کردم و دیدم آقای میثمی در بیمارستان است. ما از نظر کاری ارتباط آن‌چنانی با هم نداشتیم؛ ایشان در جبهه جنوب بودند و ما هم در غرب کشور بودیم. بنده هر کسی را جز شهید میثمی فکر می‌کردم که به ملاقاتم بیاید. ایشان به بنده که از این موضوع تعجب کرده بودم گفتند شما که مجروح شدید من تصمیم گرفتم هر طوری هست یک سری به شما بزنم. من گفتم راضی نبودم که شما بیایید. آقای میثمی از احوالم پرسیدند، گفتم چند شب است که نخوابیده‌ام، درد و مسائلی آن به کنار، فقط بی‌خوابی اذیت می‌کند. ایشان گفتند که اشکالی ندارد و با تبسم دست‌شان را از بالای سرم روی شانه‌ام گذاشتند، دعا خواندند و گفتند: «إن شاء الله خدا خودش مرحمت می‌کند و شفای تان می‌دهد. خلاصه، میثمی ما را دلداری دادند و تشریف بردند. همسر بنده بالای سرم شاهد این ماجرا بود. همان شب من خوابیدم. صبح که بیدار شدم همسرم با تعجب گفت شما چهارده شب می‌شد که نخوابیده بودید چطور شد کل شب گذشته را خوابیدید؟ من گفتم فقط می‌دانم که این‌ها از برکت حضور، نگاه و دعای آقای میثمی است. واقعاً شهید میثمی مرد خدا بود و همه چیزش را با خداوند معامله کرده بود. پزشک معالج بنده آقای دکتر فرودی هم از این ماجرا تعجب کردند. از آن شب به بعد دیگر خوابیدم و وضعیتم رو به بهبود رفت.

در عملیات «خیبر» بنده دو سه روز از کردستان به جنوب رفتم تا در قرارگاه سری به آقای میثمی بزنم. به طرف جنوب که می‌رفتم یک اتومبیل از روبرو آمد و هر دو اتومبیل بت هم گرم گرفتیم. پایین که آمدم دیدم در آن اتومبیل شهید خرازی - رحمت الله علیه - که هنوز دست‌شان قطع نشده بود و شهید صیاد شیرازی هستند. عملیات خیبر مشترک بین ارتش و سپاه بود. بنا بود قرارگاه کربلا از طریق زمین به جزایر وصل شود که نشد و ادامه مأموریت را به لشکر امام حسین (ع) سپردند. شهید میثمی جملات و بیانات قصاری دارند که در تشویق رزمندگان

آقای میثمی می‌گفت جای فرمانده در خط مقدم نیست، بلکه در قرارگاه فرماندهی است؛ باید آنجا بنشیند و نیروها را فرماندهی کند نه این که همچون آقایان خرازی و باکری با یک ترکش شهید شوند. آن زمان هر کسی را که فکر کنید در خط مقدم جبهه بود. حتی خود آقای میثمی هم در خط مقدم شهید شدند. ایشان بدون محافظ و خدم و حشم وظیفه خودشان را انجام می‌دادند و محور اساسی برای شان اجرای تکلیف الهی بود؛ تکلیف هم این بود که امر ولایت را زمین نگذارند و در همه صحنه‌ها حضور پیدا کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های بارز شهید میثمی نفوذ کلام ایشان بود. آقای میثمی با رفتار، گفتار و کردارشان افراد را جذب می‌کردند. حتی شنیدن چند کلمه از سخنان‌شان هم تأثیرگذار بود. بر فرض اگر ما برای کسی یک ساعت حرف بزنیم، شاید او خوابش بگیرد. شهید سرافراز سپهبد علی صیاد شیرازی نقل می‌کردند که ما در عملیات «بدر» در کنار رود دجله مشکلاتی پیدا کرده بودیم و نیروها مجبور به عقب‌نشینی شدند. در چنین موقعیتی هر کسی به طرفی می‌رود، اما شهید میثمی در آنجا نیروهای سپاه، ارتش و بسیج را موعظه کردند و به آن‌ها گفتند بایستید و مقاومت کنید. در هنگامه جنگی که هر لحظه از آن باران خمپاره و گلوله توپ و تیر مستقیم می‌بارید، ایشان با آرامش سخن گفتند و یک تکیه‌گاه ستبر و محکم بودند. همین سخنان آقای میثمی باعث شد که نیروها بمانند و مقاومت کنند، و گرنه با معضلی که ایجاد شده بود نیروهای زیادی از قوای ما از دست می‌رفتند.

در صدر اسلام و شب عاشورا حضرت سیدالشهدا (ع) در تاریکی چشمان‌شان را بستند و گفتند کسانی که نمی‌خواهند بمانند، بروند. حتی در قیام مختار زمزمه‌های اختلاف افکنی چه از طریق دشمن و چه از طرف یاران سست ایمان و سست عناصر بود که مشکلاتی را رقم زد، ولی در طول هشت سال دفاع مقدس شهید میثمی یکی از استوانه‌هایی بود که هم مقابل بروز چنین نقطه ضعف‌هایی ایستادند و هم جلوی نفوذ نیروهای دشمن را گرفتند. امثال ایشان همچون اوتاد یا میخ‌هایی بودند که جبهه‌ها را حفظ کردند و همه ما به عین این معجزات را دیدیم.

بله، یقیناً در این میان، حضور روحانیت در جبهه مسأله مهمی بود. به لحاظ فراوانی، بیشترین شهدا را قشر روحانی نسبت به جمعیت دانشجویان و اقشار دیگر داشتند.

طبق آمار موجود از میان سه هزار روحانی اصفهان، بیش از پانصد و شصت نفرشان به شهادت رسیدند.

اصفهان در این آمار رتبه اول را دارد. اول این که مردم ما دیدند روحانیونی که سال‌ها بر بالای منبر درباره حضرت امام حسین (ع) و کربلا می‌گفتند خودشان وارد جبهه شدند. یکی از این الگوها شهید عبدالله میثمی بود که روز و شب، جبهه را ترک نکرد و حتی خانواده‌شان هم نزدیک ایشان بودند. دوم، مسأله قبول کردن مسئولیت بود. زمانی یک روحانی به جبهه می‌آمد و به عنوان تک تیرانداز به گردان می‌پیوست و شهید می‌شد. این خیلی مهم است، ولی

ایشان کم مصرف می‌کرد و ساده زیست بود. آقای میثمی با وجود آنکه مسئول حوزه نمایندگی حضرت امام (ره) در قرارگاه خاتم الانبیا (ص) و قرارگاه کربلا بود، اما راننده، محافظ، اتومبیل و داشتن خیلی از این ویژگی‌ها و حتی ملزومات را ضروری نمی‌دید

می‌گفتند، مثلاً اینکه شما اگر در کربلا و از یاران امام حسین (ع) بودید می‌ایستادید، به یاری ایشان می‌پرداختید و چه بسا امام حسین (ع) پیروز می‌شد. بنده خودم را در حد شهید میثمی، شهید خرازی، شهید رسانی پور و شهدای بزرگوار دیگر نمی‌دانم. متأسفانه ما مانده‌ایم و می‌دانیم اگر سعادت و لیاقت داشتیم شهادت نصیب ما هم شده بود. مشخص است که آن‌ها در پیشگاه خدا سعادت و لیاقت داشتند.

نقش و کارنامه شهید عبدالله میثمی در دفاع مقدس چیست؟ در واقع ایشان از سرباز تا سردار، موتور متحرک رزمندگان بودند.

شهید میثمی در جبهه‌ها به اصلاح بمب روحیه بودند. ایشان هر جا به گردان، تیپ و لشکر می‌رسیدند روح آن‌جا تازه می‌شد و همه افراد روحیه می‌گرفتند. آقای میثمی در جلسات، ناامیدی‌ها را کنار می‌گذاشت و به همه امید، تحرک و جهت می‌داد، همین هم باعث ارتباط ایشان با رزمندگان بود. ما اگر شکست نظامی هم می‌خوریم باید به تکلیف‌مان عمل کنیم؛ همانند امام حسین (ع) که پیروز واقعی میدان شد. مهم‌تر از همه پیروزی بر نفس بود. خانواده شهید میثمی هم امتحان خوبی پس دادند. شهید میثمی مقلد واقعی حضرت امام (ره) بود. یکی از شروط شهید میثمی در ارتباط با دیگران و رفاقت‌شان تقلید و مقلد بودن آن‌ها بود. ایشان کسی را که مقلد ناب بود رها نمی‌کرد و با همه ارتباط داشت.

در حقیقت شهید میثمی افراد خوب را شکار می‌کرد. بله، همین‌طور است. خلاصه در آن سفر محدودیت زمانی بود، بنده می‌خواستم آقای میثمی را پیدا کنم که موفق نشدم و آخرین دیدار ما همان بود.

انگار ایشان در بیمارستان به عیادت شما آمده بودند که وداع کنند.

همین‌طور بود. ما خود را مدیون آن روحیه، اعتماد به نفس، اتکال و اعتماد به پروردگار می‌دانیم و امیدواریم که خدا ما را با شهدا محشور و مأنوس کند.

«آن مرتبه‌ای که برای اولین و آخرین بار شهید میثمی را دیدم و خوشحال بودم که تازه اولین بار است ایشان را دیده‌ام، اصلاً به ذهنم نیامد که این اولین و آخرین دیدار نزدیک ماسمت، اما این‌گونه شد. وقتی که همه ذهنیت‌های قبلی‌ام را در ایشان دیدم - آرامش،طمأنینه و سادگی‌ای که در ایشان بود - فکر نمی‌کردم که این، دیدار آخرمان باشد...» سردار اسماعیل صادقی، جانشین فرماندهی قرارگاه سیدالشهدا(ع) در اصفهان که بارها شهید میثمی را از دور و در زمان سخنرانی‌ها و بازدیدهای ایشان دیده ولی فقط یک بار از نزدیک با شهید دیدار و گفتگو کرده است. آن هم درست پیش از شهادت آن بزرگوار. آقای صادقی به چیز شهید میثمی، با شهیدان خرازی و ردانی پور مانوس بوده است.

سیمای شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران
با سردار اسماعیل صادقی از هم‌زمان شهید

مدال زرین شهادت بر سینه شهید میثمی



در واقع هنگام روبروشدن اولیه با ایشان دیدید که رونوشت کاملاً برابر اصل است...

بله، دقیقاً همین‌طور بود. در همان نگاه اول، شخصیت ایشان و همه این ویژگی‌ها در چهره‌شان بروز داشت. ما نزدیک آقای میثمی رفتیم و شهید خرازی با شهید میثمی سلام و احوالپرسی و مرا معرفی کردند، چون همان‌گونه که پیش از این گفتم من شهید میثمی را از نزدیک ندیده بودم. بنده آن موقع فرمانده گردان یازدها(س) بودم و آقای حسین صادقی هم فرمانده گردان دیگری بودند. ما می‌خواستیم عملیات خاصی انجام دهیم و گردان‌ها برای عملیات خط‌شکنی در منطقه سخت یگان کماندویی دشمن مستقر شدند. قرار بود گردان ما استحکامات بتون آرمه‌ای زیر زمین بکارد که برای انجان آن با مشکلات زیادی مواجه بودیم. شهید خرازی بهتر از ما می‌دانستند که آن‌جا چه وضعیتی دارد، به همین دلیل به شهید میثمی گفتند دعا کنید به این‌جا حمله نشود و ایشان هم ما را با تبسم همراهی کردند. در نهایت شاید چهار پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که با ایشان مراد داشتیم و پس از آن خدمت آقای رحیم صفوی رفتیم که طرح عملیات و مانورمان را مرور کنیم. در بازگشت، از

مشهود بود. یادم است در عملیات «کربلای ۵» با شهید خرازی بحثی برای شروع طرحی به خصوص در پیش گرفته شده بود که در نهایت بر سر اجرای آن طرح به نتیجه نرسیدیم. شهید خرازی گفتند که خوب است برای نهایی کردن طرح نزد آقای رحیم صفوی برویم. وقتی خدمت ایشان رسیدیم شاید فقط چند روز به شهادت شهید میثمی مانده بود. ما آن روز در قرارگاه از نزدیک با چهره شهید میثمی مواجه شدیم که اتفاقاً چفیه‌ای به شکل یک بقچه پر از کتاب زیر بغل‌شان بود و بدون عبا و قبا، با عمامه - متفکرانه - ایستاده بودند و حالت عرفانی خاصی داشتند. در اولین برخورد با ایشان دقیقاً همه ویژگی‌هایی را که قبلاً از شهید میثمی برایم گفته بودند و شنیده بودم، یک‌جا در چهره این بزرگوار احساس و مشاهده کردم.

شهید میثمی فوق‌العاده آرامش‌دهنده بود و طمأنینه‌ای داشت که برگرفته از آرامش درونی، توکل و ایمان بسیار بالایش بود، به طوری که با دیدن ایشان انسان احساس آرامش می‌کرد. همان‌طور که گفتم وقتی آقای میثمی را از نزدیک ملاقات کردیم مطالب مثبتی که درباره ایشان شنیده بودیم نمایان شد...

سردار؛ در حال حاضر مسئولیت‌های اصلی قرارگاه سیدالشهدا(ع) اصفهان چیست؟ اینجا قرارگاه عملیاتی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و مقر آن در اصفهان است که حوزه فعالیت آن شامل نیروهای اصفهان، چهارمحال و بختیاری و یزد - در بخش مأموریت سخت زمینی - است.

از شهید میثمی و نخستین باری که نام این بزرگوار را شنیدید بگویید.

پیش از این‌که بنده شهید میثمی را ملاقات کنم و بشناسم، با دوستانی مثل شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی پور، برادرشان حجت الاسلام علی ردانی پور، شهید حاج حسین خرازی و برادرمان حاج اکبر نصر اصفهانی ارتباط بیشتری داشتم و از اوصاف ایشان برای ما بسیار می‌گفتند. این گفت‌وگوها و ویژگی‌هایی که از شخصیت این بزرگوار می‌شنیدیم مانند ساده زیستی، تقوا و پرهیزگاری ایشان، ما را به ارتباط با آقای میثمی مشتاق‌تر کرد، چرا که ایشان در قرارگاه خاتم(ص) بودند و ارتباط‌شان با یگان‌ها زیاد نبود. در واقع شخصیت آقای میثمی در دوستان سپاه نمود بسیاری پیدا کرد و بازتاب بزرگواری‌ها و برجستگی‌شان



سنگر آقای رحیم صفوی که بیرون آمدیم، دیگر شهید میثمی را ندیدیم و دو روز بعد خبر شهادت این بزرگوار را در همان منطقه‌ای که ایشان را ملاقات کرده بودیم شنیدیم. البته پیش از آن هم در جمع‌ها و مواقع سخنرانی کردن، آقای میثمی را می‌دیدیم ولی تا قبل از خاطره‌ای که عرض کردم از نزدیک سلام و علیک و ملاقاتی نداشتیم. به همین دلیل آن خاطره به خوبی در ذهنم نقش بسته است. **گویا ایشان مشایعت‌کننده رزمنده‌ها و بعضاً شهدا بودند؛ چرا که بسیاری از آن عزیزان ساعت‌ها و روزهای بعد به فیض شهادت نائل می‌شدند.**

بله. شهید میثمی فوق‌العاده آرامش‌دهنده بود و طمأنینه‌ای داشت که برگرفته از آرامش درونی، توکل و ایمان بسیار بالایش بود، به طوری که با دیدن ایشان انسان احساس آرامش می‌کرد. همان‌طور که گفتم وقتی آقای میثمی را از نزدیک ملاقات کردیم مطالبی که از ایشان شنیده بودیم نمایان شد و تبسم و آرامش در رفتارشان با ما مشخص بود.

در واقع شما که مشایعت می‌شدید تا آن عملیات سخت را انجام دهید، در اصل نمی‌دانستید که مشایعت‌کننده شهید میثمی به سوی بهشت هستید.

بله، درست می‌گویید، این تنها ملاقات و در اصل مواجهه نزدیک ما با ایشان بود؛ به جز سخنرانی‌ها و دیدارهای جمعی که از قبل با آن بزرگوار داشتیم. یک نکته رشک‌برانگیز وجود دارد که شما یک بار برای اولین و آخرین بار در آخرین چهل و هشت ساعت عمر بابرکت و حیات دنیوی شهید شیخ عبدالله میثمی افتخار پیدا کردید تا ایشان را از نزدیک ببینید و با هم رودرو شوید. به هر حال شما از این میوه بهشتی بهره‌مند شدید، چنین حسی را چگونه تعبیر می‌کنید؟

ببینید! ما در آن زمان قدر دفاع مقدس را نمی‌دانستیم.

بارها و بارها این اتفاق افتاد که لحظاتی رزمنده‌ای را در آغوش می‌گرفتیم، وعده‌هایی به هم می‌دادیم و در گوش هم نجوایی می‌کردیم و همین که از آغوش هم جدا می‌شدیم لحظه بعد آن شخص به درجه رفیع شهادت می‌رسید. الان حدود ده هزار شهید عزیز در گلستان شهدای اصفهان وجود دارند که فقط چند چهره ناآشنا آن‌جا می‌بینم که قبلش با هم مرادوای نداشتیم.

جالب است که شما از تک تک مزارها خاطره دارید و نکته و خاطره‌ای از آن عزیزان در یادتان است...

بله، کمتر شهیدی است که بنده با او مواجه نشده باشم. اوایل جوانی، زیاد اهل ارتباط و دوستی بودم. غیر از بچه محلی یا هم‌کلاسی بودن، وارد گردان جدید هم که می‌شدیم با دیگران ارتباط برقرار می‌کردیم. انصافاً در آن فضای خاص معنوی ارتباط‌ها هم کم نبود. یادم است پس از عملیات‌ها وقتی به نماز جمعه می‌رفتیم حداقل دو تا سه ساعت جلوی وعده گاه دوستان رزمنده به گفتگو می‌ایستادیم. گاهی با این‌که شاید فقط یک هفته بود که از جبهه جدا شده بودیم از همدیگر دل نمی‌کنیدیم. این چنین بود که با بیشتر شهدا مرادو داشتیم. مانند این است که فردی دو سه روز به زیارت امام رضا(ع) می‌رود و قدر این چند ساعتی را که در حرم است می‌داند، اما شاید ممکن است کسی که در مشهد زندگی می‌کند و مجاور است لذت این دو سه روزی را که فلان زائر از فاصله هزار کیلومتری می‌رود نماند. آن فضای جنگ و تعداد مرادو‌ها باعث شد که ما متوجه نشویم چه اتفاقی افتاده است. خداحافظی رزمنده‌هایی که هر شب در عملیات از نظر روحی به هم نزدیک می‌شدند و بعد از نظر جسمی از هم جدا می‌شدند، خداحافظی ویژه‌ای بود. بنده در عملیات «محرّم» همراه برادرم شهید سردار حسین صادقی - خدا رحمت‌شان کند - بودم. ایشان مسئول گردان یازهرا(س) بود و من در گردان دیگری به نام «موسی بن جعفر(ع)» فرمانده گروهان بودم. قرار بود ساعت دوازده شب از خاکریز عبور کنیم. ما به طور اتفاقی همدیگر را آن‌جا دیدیم و در آغوش گرفتیم که این آخرین دیدارمان بود و ایشان پس از همین ملاقات به شهادت رسید. از ده روز پیش از آن، به دلم افتاده بود که برادرم شهید می‌شود. این فکر را اخوی هم درباره ما کرده بود. همان‌طور که ما با هم گریه می‌کردیم جانشین بعدی ایشان شهید کریمی در گردان یازهرا(س) که خیلی هم شوخ‌طبع بود گفت هیچ کدام‌تان شهید نمی‌شوید، اما چندی نگذشت که خود ایشان هم در همان عملیات به شهادت رسید.

مرتبه‌ای که برای اولین و آخرین بار شهید میثمی را دیدید و خوشحال بودید که تازه اولین بار است ایشان را دیده‌اید چنین حسی نداشتید؟

منظور این است که متوجه نشدید ممکن است به زودی به شهادت برسند؟

اصلاً به ذهنم نیامد که این اولین و آخرین دیدار نزدیک ماست، اما این‌گونه شد. وقتی که همه ذهنیت‌های قبلی‌ام را در ایشان دیدم - آرامش، طمأنینه و سادگی‌ای که در ایشان بود - فکر نمی‌کردم که این، دیدار آخرمان باشد. بنده از شنیدن خبر شهادت ایشان متأثر شدم. معمولاً وقتی که دوستان شهید می‌شدند، ما بیشتر از جدایی جسمی متأثر می‌شدیم که ما از آن‌ها فاصله گرفته‌ایم نه این‌که آن‌ها شهید شده‌اند و نصیب ما نشده است...

غیظه هم می‌خوردید که چرا ما نرفتیم؟ البته شاید هم این‌طور نبود. ما در جنگ خیلی داغ بودیم و متوجه اتمام جنگ نبودیم. ما با خدای خودمان عهد کرده بودیم که تا زنده هستیم در جنگ باشیم و باورمان این بود که جنگ تا شهادت ما ادامه دارد. این‌که کلاً از این قافله جدا شویم و عقب بیفتیم در ذهن ما نمی‌گنجید...

همان‌طور که خبر نداشتید این آخرین دیدار شما با شهید میثمی است...

همیشه فکر می‌کردیم این‌ها نوبت‌شان است و نوبت به ما هم می‌رسد، نه جنگ را می‌دیدیم که تمام شود تا مثلاً انتهای برایش ببینیم و نه از خدا خواسته بودیم که تا پایان زنده بمانیم. ما با خود می‌گفتیم حتماً نوبت ما وقت دیگری است. منظور این‌که به گونه‌ای در ذهن خود وعده‌اش را به خودمان می‌دادیم. آرامشی داشتیم که تصور می‌کردیم صف شهادت یک صف است و جلو می‌رود و نوبت به ما هم می‌رسد. این موضوع را وقتی فهمیدیم که «کات» داده شد... زمانی که در آن فضا بودیم به این مطلب توجه نداشتیم، فقط حالات شهدا ما را ناراحت می‌کرد و یکی هم جدایی از آن‌ها که البته حق‌شان بود که شهید شوند؛ با صداقت، پاکی و تلاشی که در این راستا می‌کردند به این درجه رسیده بودند و باید این مدال را می‌گرفتند؛ مثل شهید میثمی که با شایستگی مدال زرین شهادت را بر سینه خود نشانده. آن‌ها مقام شهادت را از نظر شخصیتی کسب کرده بودند و منتظر آن بودند که با آزاد شدن روح از قفس تن، اتفاق افتاد. خوشا به سعادت‌شان. خود شهادت درد نداشت، ولی شاید واقعاً درک آن در دنیای امروز به این شکل نباشد، چیز دیگری می‌خواهد که متوجه شویم چرا ناراحت هستیم و ناراحتی برای کیست.

اصلاً به ذهنم نیامد که این اولین و آخرین دیدار نزدیک ماست، اما این‌گونه شد. وقتی که همه ذهنیت‌های قبلی‌ام را در ایشان دیدم - آرامش، طمأنینه و سادگی‌ای که در ایشان بود - فکر نمی‌کردم که این، دیدار آخرمان باشد...



«از صفات بارز این شهید عزیز ساده‌زیستی، بی‌الایشی و عدم استفاده از امکانات دولتی بود. یادم است یک روز آقای میثمی را در اصفهان دیدم. پس از احوالپرسی ایشان گفتند بلیت اتوبوس گرفته‌ام تا فردا به اهواز بروم. گفتم حاج آقا؛ شما که نماینده حضرت امام(ره) هستید نباید این‌گونه سفر کنید. اما ایشان اصرار داشتند که از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند و تا حد امکان به بیت المال چیزی اضافه کنند؛ نه اینکه از آن بکاهند.» سردار سرتیپ دوم سیدمرتضی حسام‌زاده از یاران نزدیک شهید میثمی که در خطیرترین دوران زندگی پربار شهید با این بزرگوار مأنوس و محشور بوده درباره سیره ایشان با ما سخن می‌گوید.

بررسی سیره کاری شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ دوم سیدمرتضی حسام‌زاده از یاران نزدیک شهید

ساده و بی‌الایش بود...



در آن‌جا زندگی می‌کردیم. خلاصه، صبحانه، ناهار، شام و همه کار ما در آن اتاق برگزار می‌شد. چون بمباران‌های متعددی توسط عراقی‌ها انجام می‌شد، فرماندهی دستور داده بود که برای خودتان جان‌پناه داشته باشید. شهید میثمی چون فرصت کافی نداشت با گونی خاک در همان اتاق یک تکه فرش را تا کرده و چیزی شبیه گودال درست کرده بودند که یک متر در یک متر و نیم طول و یک متر هم ارتفاع داشت. کتاب، میز و جانماز ایشان هم در همان اتاق بود و در آن درس و نماز شب می‌خواندند. این بزرگوار با وجود این‌که نماینده حضرت امام(ره) در قرارگاه

ما از برخی رفتارهای آقای میثمی تعجب می‌کردیم. آن زمان حتی افرادی که در حد فرماندهان گردان عملیات و اطلاعات بودند با اتومبیل رفت و آمد می‌کردند. اما روحیه ایشان چنین بود که باید با وسائلی نقلیه عمومی سفر می‌کردند.

را در اصفهان دیدم. پس از احوالپرسی ایشان گفتند بلیت اتوبوس گرفته‌ام تا فردا به اهواز بروم. گفتم حاج آقا؛ شما که نماینده حضرت امام(ره) هستید نباید این‌گونه سفر کنید. اما ایشان اصرار داشتند که از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند و تا حد امکان به بیت المال چیزی اضافه کنند؛ نه اینکه از آن بکاهند. آن هم در جایگاه مهمی مثل قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) که در واقع بطن فرماندهی جنگ محسوب می‌شد.

بله، این‌گونه بود. ما از این رفتارهای آقای میثمی تعجب می‌کردیم. آن زمان حتی افرادی مثل ما که در حد فرماندهان گردان عملیات و اطلاعات بودیم با اتومبیل رفت و آمد می‌کردیم. تازه، آن وقت‌ها اتوبوس‌ها هم وضعیت مناسبی نداشتند، اما روحیه ایشان چنین بود که باید با وسائلی نقلیه عمومی سفر می‌کردند.

دفتر کار شهید میثمی در پادگان شهید اشرافی اصفهانی که در کوت عبدالله است واقع بود. زمان، زمانه جنگ بود و ما در سنگر رزم؛ استراحت، عبادت و

سردار؛ شما متولد چه سالی هستید و در حال حاضر سمت‌تان چیست؟

بنده متولد سال ۱۳۳۷ و مسئول اطلاعات قرارگاه سیدالشهدا(ع) در اصفهان هستم. آن زمان هم راننده جیب و بعضی اوقات در لشکر امام حسین(ع)، مسئول گردان‌های رزم و اطلاعات عملیات بودم.

شما با شهید میثمی هم محلی بودید؟

بله، منزل آقای میثمی پشت مسجد «حکیم» و مدرسه «صدری» اصفهان در بازار و منزل ما در اطراف مسجد حکیم بود. پدر ایشان در کار خرید و فروش فرش و تعمیرات آن بودند. آن‌ها چهار برادر روحانی بودند و یکی از ویژگی‌های این چهار برادر این بود که دو به دو تا شبیه هم هستند. آقا رحمت‌الله با برادر چهارم و آقا عبدالله با آقا امین‌الله شبیه بودند. فعال‌ترین و بزرگ‌ترین‌شان هم آشیخ عبدالله میثمی بود که در مسجد حکیم کلاس درس و بحث نماز داشت و به منبر هم می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. البته آن اوایل، ما کم‌سعادت بودیم و زیاد توفیق نداشتیم که با آقای میثمی حشر و نشر داشته باشیم...

زمان آشنایی شما با ایشان، شهید میثمی منبری بودند؟

بله، همین‌طور است. بنده باز در سپاه پاسداران اصفهان نیز کمتر با ایشان برخورد داشتم، ولی در جنگ در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) که نماینده حضرت امام خمینی(ره) بودند، من هم آن‌جا حضور داشتم و بیشترین ارتباط ما مختص همین دوره بود. بعدها هم حاج آقای میثمی را در محله می‌دیدیم.

از نظر جناب‌عالی که در خطیرترین دوران زندگی

دفتر کار شهید میثمی در پادگان شهید اشرقی اصفهانی که در کوت عبدالله است واقع بود. زمان، زمانه جنگ بود و ما در سنگر رزم؛ استراحت، عبادت و در آن جا زندگی می کردیم. خلاصه، صبحانه، ناهار، شام و همه کار ما در آن اتاق برگزار می شد...

خاتم الانبیاء(ص)، هدایت‌گری، ایجاد انگیزه و روحیه بود. ببینید؛ جنگ فراز و نشیب زیادی دارد. در عملیات «کربلای ۵» در یک ماه، افراد جمعی چهار گردان در یک چشم بر هم زدن شهید شدند. بمباران دشمن گسترده بود. در این شرایط فشار و آتش سنگین دشمن، باید عملیات انجام می دادیم و جلو می رفتیم. یا در عملیات «الفجر ۸» باید سیزده کیلومتر روی آب پارو می زدیم و با غواصی به خط می رسیدیم. بعضاً دوستان بدنشان می لرزید و کم می آوردند. اما آقای میثمی با تفسیر و حدیث در رزمندگان ایجاد انگیزه و نشاط می کردند تا با اطمینان قلبی و اعتماد به نفس بجنگند.

حتماً چنین انسان والایی باید خودش کاملاً وصل باشد و آرامش، سکینه و وقار زیادی داشته باشد تا چنین شأن و مقامی پیدا کند و بتواند دیگران را تحت تأثیرهای آن چنانی قرار دهد.

آقای صادقی تعریف کرد در عملیات «بدر» آن طرف هورالعظیم کنار رودخانه دز، آقای میثمی حضور داشت. در آن شرایط سخت ممکن است انسان سخنی بگوید که ناامیدی بر او غلبه پیدا کند، اما ایشان با همان آرامش زیر بمباران دشمن ایستاده بود. شخصی با تعجب و از روی نگرانی به آقای میثمی می گوید این چه وضعی است؟ شما چرا احتیاط پیشه نمی کنید؟! ایشان با طمأنینه پاسخ می دهد که صلوات بفرست؛ خطری در پیش نیست. در آن بحبوحه جنگ آقای میثمی با پوشیدن لباس مخصوص روحانیت، خیلی عادی با آتش سنگین دشمن برخورد می کرد. با توجه به چنین روحیه‌ای در وجود آقای میثمی، لازم نبود ایشان اسلحه در دست بگیرد، اما همین که در آن شرایط به چندین هزار رزمنده اطمینان قلبی می داد و آن‌ها را آماده جنگ می کرد که تا سرحد جان‌شان بجنگند، رفتار و گفتارش سخت به دل‌ها و قلب‌ها می نشست. برعکس، وقتی که یک فرمانده بترسد و بزدل باشد بقیه هم تحت تأثیر قرار می گیرند. فرمانده باید شجاع و نترس باشد تا پیروزی حاصل شود و آقای میثمی نیز دقیقاً چنین بود. ایشان پیشرو بود، آن‌هم نه برای مسئولیت و دست یافتن به میز و مقام و پست و ریاست، بلکه برای اعتلای کلمه الله و پیروزی اسلام مجاهدت و جان‌فشانی کرد؛ آنقدر تا به فیض شهادت نائل آمد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد. از شما سپاسگزاریم. ■

به مناسبتی، شهید میثمی را در قرارگاه مقدم کربلا که جلوی منطقه نبرد بود دیدم. به ما اطلاع داده بودند که دکتر کرمی‌نیا با اصابت ترکش به سرش شهید شده و مراسم تشییع جنازه ایشان به زودی در اصفهان برگزار می‌شود. بنده مأمور بودم که از آقای میثمی پیامی بگیرم تا در آن مراسم قرائت شود. ایشان در قرارگاه مقدم در پاگرد سنگر فرماندهی نشسته بودند. سنگر فرماندهی در قرارگاه، محوطه‌ای به نام اتاق انتظار داشت که تصمیم‌گیری‌ها و جلسات در آن انجام می‌شد. خلاصه، ما سلام و احوالپرسی کردیم و موضوع را با ایشان در میان گذاشتیم. آقای میثمی هم در یک کاغذ A5 پیام را نوشتند و ما در جیب‌مان گذاشتیم و با موتورسیکلت به مقر یگان رفتیم. وقتی پیام را به دوستان دادیم آن‌ها با تعجب به من نگاه کردند. من هم از این نگاه‌های‌شان متعجب شدم. سردار بیات که آن زمان مسئول ستاد تیپ قمر بنی هاشم(ع) بودند گفت آقای کرمی‌نیا زنده است. درست است که ابتدا گمان می‌رفته ایشان شهید شده است، اما پزشکان، این رزمنده گرانقدر را از ناحیه سر در شیراز عمل کرده بودند و این زمان، گرچه در بیهوشی به سر می‌برد ولی خوشبختانه زنده بود. می‌خواهم بگویم که ما چنین خاطرات خوب و خوشحال‌کننده‌ای را هم با شهید میثمی تجربه کردیم...

شهید میثمی در دفاع مقدس شش سال در قید حیات دنیوی بودند. البته ایشان هنوز زنده‌اند و ما کم‌سعادتیم و از نعمت درک فیض حضوری‌شان محروم هستیم. دوست داریم بدانیم شما به عنوان یک رزمنده باسابقه، نقش و جایگاه شهید میثمی را به عنوان یک روحانی مجاهد و رزمنده جهادگر که در خط مقدم شهید شد چگونه می‌بینید.

نقش برجسته ایشان در جلسات فرماندهان در قرارگاه

خاتم الانبیاء(ص) بودند واقعاً ساده می‌زیستند. کنار اتاق آقای میثمی هم سماور و تشکیلات مربوط به آن قرار داشت. ایشان خودشان چای می‌ریختند و ظرف‌ها را می‌شستند. یقیناً اگر جنگ هشت ساله و نابرابر با پیروزی سپاه اسلام به پایان رسید با وجود چنین اشخاصی بود. غالب نیروهای ما در میدان عظیم دفاع مقدس همین‌گونه بودند. مثلاً شهید حاج حسین خرازی با وجود جانبازی و این‌که یک دست‌شان قطع شده بود کارهای‌شان را خودشان انجام می‌دادند و اگر کسی می‌خواست به ایشان کمک کند اجازه نمی‌دادند. البته آن زمان افرادی هم بودند که این روحیات را نداشتند و روش‌شان به گونه‌ای دیگر بود. در نهایت دیدیم که افرادی نظیر شهید میثمی و شهید خرازی مزد سیره و کارهای خوب‌شان را گرفتند و خداوند مزد این عزیزان را با پیروزی داد. اکنون اگر بخواهیم در این شرایط سخت پیروز شویم و مقابل دشمن بایستیم، باید عزم و ایمانی مثل آن عزیزان داشته باشیم.

بنده گمان می‌کنم که ایشان نه فقط عامل، بلکه مبلغ این حرکت و روش زیستی و معنوی بودند.

بله، درست است. الگوی شهید میثمی، حضرت علی(ع) بودند. ادعای ما شیعیان این است که الگوی ما حضرت امیرالمؤمنین(ع) است، در حالی که کجا می‌توانیم مثل ایشان باشیم؟! - البته من خودم را می‌گویم - به هر صورت، دیدیم که نحوه عمل شهید میثمی افراد بسیاری را تحت تأثیر قرار داد. وقتی افراد سخنرانی‌های ایشان را می‌شنیدند و متوجه می‌شدند صحبت‌های‌شان حق است، دل آن‌ها می‌شکست، چرا که رفتار ایشان را دیده بودند. می‌دیدند کسی که حرف حق می‌زند، خودش بالاتر از آن عمل می‌کند. آقای میثمی چنین روحیه‌ای داشتند. یادم است روزی



✓ در کوچه پس کوچه‌های مسجد «حکیم» اصفهان به منزل قدیمی آقای میثمی رفتیم که از رفقای آقای ردانی پور بودند. اولین بار شهید میثمی را آنجا دیدم و زیارت‌شان کردم. در آن روز برادرشان شهید رحمت‌الله میثمی هم حضور داشتند.

جالب است که شهید میثمی، سال را به طور مساوی برای هر دو کار تقسیم نکردند...

درست است، هدف‌شان این بود که بحث جنگ بر درس غالب باشد. در نهایت چون ایشان به این امر تأکید داشتند، بنده هم همین کار را انجام دادم.

شما رسماً شاگرد بودید؟

خیر، بنده خدمت آقای بنی‌لوحی رفتم. ما در لشکر امام حسین (ع) با سه چهار نفر از دوستان؛ آقای دکتر منتظر القائم از دوستان لشکر و آقای شیخ اصغر اسدی از نیروهای عقیدتی لشکر پس از نماز، ابتدا برنامه‌های آموزش تکمیلی نظامی داشتیم. پس از آموزش هم دروس جامع المقدمات را می‌خواندیم و آنجا فضای گروهی و دروس حوزوی برپا بود. ما این کار را آغاز کردیم و پس از هفت ماه ایشان به من گفتند به قرارگاه «خاتم الانبیاء (ص)» که پیش از آن به قرارگاه «کربلا» معروف بود بیاوید. بنده هفت ماه اول را در خدمت ایشان بودیم و در بازگشت، شش ماه درس خواندم و دوباره بازگشتم تا آن فرمول برتری امر جهاد بر تحصیل هم رعایت شود. عاقبت پس از دو سال و نیم که در خدمت آقای میثمی

هم آنجا بودیم و سپس به طرف اهواز حرکت کردیم. با توجه به خلق و خو و جذبه‌ای که شهید میثمی داشتند، بنده در اولین برخورد شیفته این بزرگوار شدم و دل بستگی خاصی به ایشان پیدا کردم. این‌ها گذشت و ما به اهواز رفتیم و در لشکر، خدمت دوستان بودیم. شهید ردانی پور به برقراری ارتباط بیشتر با آشیخ عبدالله میثمی تمایل داشتند و کمابیش ارتباط‌شان با این بزرگوار برقرار بود تا این‌که در مرحله‌ای از جنگ، حضرت آیت‌الله حائری شیرازی مجروح شدند و ایشان را برای معالجه به شیراز فرستادند. آقای بنی‌لوحی مرا نزد حضرت آیت‌الله فرستاد تا همراه‌شان باشم. یادم است شهید میثمی و شهید مجتبی کلاهدوزان که در مقر فرماندهی سپاه پاسداران شیراز بودند، به عیادت آیت‌الله حائری شیرازی آمدند. ارتباطات آیت‌الله حائری با شهید میثمی بسیار دوستانه و تنگاتنگ بود. با توجه به خصوصیات ایشان، همیشه از ذهن بنده می‌گذشت و حتی برایم آرزو شده بود که در کاری با آقای میثمی همراه باشم. ما از شیراز بازگشتیم تا این‌که آقای میثمی در سفری به سپاه پاسداران اصفهان آمدند و ما ایشان را ملاقات کردیم. در آن ملاقات از اوضاع و احوال بنده پرسیدند و من شرح دادم که به تازگی از جبهه جنوب بازگشته‌ام و قصد دارم تا مقطعی در دروس حوزوی ادامه تحصیل بدهم. ایشان گفتند بیاوید با همدیگر معامله‌ای بکنیم. بنده گفتم هر چه شما بگویید. آن زمان بنده در دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) در سپاه اصفهان بودم. آقای میثمی گفتند نزدیک به نیمی از سال را به جنوب بروید و کمتر از نصف سال را هم به شما مرخصی می‌دهیم، تا هم بتوانید جهاد کنید و هم درس بخوانید...

آقای مهندس؛ شما نخستین بار کجا نام شهید شیخ عبدالله میثمی را شنیدید؟

اکنون حدود بیست و هشت سال از شهادت آقای میثمی می‌گذرد. بنده در حقیقت خودم را در حد و اندازه‌ای نمی‌دانم که از این آقایان بزرگوار توصیفی داشته باشم. این را از صمیم قلب می‌گویم که چون آن عزیزان در حد اعلائی هستند با این وضعیت صحبت کردن درباره آن‌ها برای من مشکل است، ولی خدا را شاکرم که بنده قسمتی از عمرم را در مقاطع حساسی در خدمت چنین دوستان و بزرگوارانی بودم. اولین مرحله که با آقای میثمی به قول شما و به قول خودمان آشیخ عبدالله آشنا شدم در سفری بود که بنا شد در خدمت دوستان به اهواز برویم. فکر می‌کنم سال ۱۳۶۱ بود که شهید مصطفی ردانی پور - یادشان بخیر - و آقای سیدعلی بنی‌لوحی گفتند به نماز جمعه برویم. همیشه پس از نماز جمعه سفر انجام می‌شد و پس از آن پاتوق نیروهای جنگ، میدان امام (ره) در اصفهان بود. همین اتفاق هم افتاد و پس از اقامه نماز جمعه در خدمت دوستان از میدان امام (ره) به اهواز رفتیم. آقایان گفتند که پیش از سفر به منزل یکی از دوستان برای صرف ناهار برویم. ایشان را می‌شناختم. در کوچه پس کوچه‌های مسجد «حکیم» اصفهان به منزل قدیمی آقای میثمی رفتیم که از رفقای آقای ردانی پور بودند. اولین بار شهید میثمی را آنجا دیدم و زیارت‌شان کردم. در آن روز برادرشان شهید رحمت‌الله میثمی هم حضور داشتند. در یک جمع هفت نفره که پدر شهید میثمی - خدا رحمت‌شان کند - و سه چهار نفری که عرض کردم حضور داشتند، ناهار را صرف و خوش و بش و گفتگو کردیم. چون هوا گرم بود تا ساعت پنج و نیم بعدازظهر

همیشه «قلبا» ذکر می‌گفت...

شیوه‌های کاری و عملی شهید میثمی در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس محمدرضا آقاباباگلیان از یاران و هم‌زمان شهید



«شهید میثمی همیشه می‌گفت مرا به این جور چیزها عادت ندهید، من راننده و منشی و دفتردار نمی‌خواهم. می‌گفت وقتی با قطار و اتوبوس به سفر می‌روم چند جزء قرآن می‌خوانم؛ این توفیق را از من نگیرید. آقای میثمی خیلی هم مصر بودند که تجملات در کار نباشد تا از وقت‌شان بتوانند استفاده کامل را بکنند. از دیگر خصوصیات ویژه ایشان این بود که نه تنها بر لب و دهان ذکر داشتند، بلکه «قلبا» ذاکر بودند. محل استراحت و دفتر کار ایشان یکی بود و تشکیلات جدایی نداشتند. آقای میثمی هم عالم و هم عامل به مسائل بودند.» مهندس محمدرضا آقاباباگلیان، از یاران و هم‌زمان شهید و شهردار منطقه سیزده اصفهان که دو سال و نیم آخر حیات دنیوی شهید میثمی را به عنوان مسئول دفتر در خدمت ایشان بودند، امروز برای ما از شیوه‌های کاری و عملی شهید می‌گوید.

درآمد



■ نفر اول از سمت چپ، مهندس آقاباباگلین در کنار شهید میثمی



رفته است. بنده بعداً از ایشان پرسیدم حاج آقا؛ چه کار کردید؟ گفتند خیلی راحت آمدیم؛ یک تریلی ایستاد، سوارش شدم و سه راه کرخه پیاده شدم و به جلسه رفتم.

علت اصرار شهید میثمی بر این کار چه بود؟

همیشه می‌گفت مرا به این چیزها عادت ندهید، من راننده و منشی و دفتردار نمی‌خواهم. می‌گفت وقتی با قطار و اتوبوس به سفر می‌روم چند جزء قرآن می‌خوانم؛ این توفیق را از من نگیرید. آقای میثمی خیلی هم مصر بودند که تجملات در کار نباشد تا از وقت‌شان بتوانند استفاده کامل را بکنند. از دیگر خصوصیات ویژه ایشان این بود که نه تنها بر لب و دهان ذکر داشتند، بلکه «قلباً» ذاکر بودند. محل استراحت و دفتر کار ایشان یکی بود و تشکیلات جدایی نداشتند. آقای میثمی هم عالم و هم عامل به مسائل بودند.

یادم است در یکی از عملیات‌ها گزارشی از دفاتر عملیاتی به دفتر آقای میثمی آمد که رزمندگان بسیاری از ناحیه سر مجروح شده‌اند، تکلیف چیست؟ ایشان با آیت الله شهید محلاتی - خدا رحمت‌شان کند - هماهنگ کردند و در نهایت متنی نوشتند؛ مبنی بر اینکه بنا بر نظر حضرت امام (ره) نیروها باید از کلاه آهنی در هر محلی استفاده کنند و آن را به عنوان تکلیف اعلام کردند؛ نه این‌که فقط در قالب یک نامه اداری بنویسند. خودشان هم با این‌که عمامه سرشان بود همیشه یک کلاه آهنی دم دست داشتند. در عملیات «والفجر ۸» که بحث بمباران شیمیایی مطرح بود، ایشان دستورالعملی نوشتند و استفاده از ماسک را برای همه نیروهایی که وارد منطقه نظامی می‌شدند الزامی کردند. آقای میثمی برای عملی کردن این کار، همیشه همراه دفترچه، عبا و عمامه، یک ماسک هم در اختیار داشتند. به هر حال هر کسی روحیاتی داشت و چه بسا بودند کسانی که گمان می‌کردند کسی که کلاه سر خودش بگذارد رشید نیست و ترسو است، اما ایشان از الزامات برای حفظ جان رزمنده‌ها استفاده می‌کردند، خودشان هم انجام می‌دادند تا مابقی هم تبعیت کنند.

طی دو سال در قرارگاه در خدمت ایشان باشیم. از دیگر روحیات این شهید بزرگوار بگویید.

شهید میثمی روحیات عجیبی داشتند، به گمانم برخی روحیات این شهید بزرگوار، جمع اعداد بعضی صفات بود. در مرور زندگی و سربه مبارک حضرت مولا علی (ع) نیز گاه جمع اعداد برخی صفات را مشاهده می‌کنیم. دوست داریم به برخی مصداق‌های این مقوله اشاره بفرمایید.

شهید میثمی در اوج قدرت و مسئولیت، رئوف و مهربان بودند و بسیار جدی برخورد می‌کردند، در عین حال که بسیار توفنده و طوفانی عمل می‌کردند. به تعبیر بنده، آقای میثمی همیشه با ما مهربان بودند و کلام نرمی داشتند. ما اقتدار و جدیت و عموماً رئوف بودن و مهربانی‌شان را در اوج مسئولیت و زی طلبگی از ایشان می‌دیدیم. دوستان راننده مخصوصی برای ایشان تعیین کرده بودند، اما آقای میثمی به بنده می‌گفت اگر خود شما دنبال می‌آیی بیا و اگر نه خودم می‌آیم. بنابراین صبح‌ها پس از این‌که کارهای اداری ما انجام می‌شد، به خواست این بزرگوار به منزل ایشان می‌رفتم و فرزندان گرمی‌شان یعنی آقا هادی و حسین آقا را به بارگاه علی بن مهزیار (ع) در اهواز که ده دقیقه‌ای تا منزل آقای میثمی فاصله داشت می‌بردم، تا دوری بزنند و به قول خودمان هوایی عوض کنند.

یکی از خاطرات قشنگی که در ذهنم است این‌که؛ زمانی که جنگ هنوز در اوج خودش بود و پیچیدگی‌ها و مشکلات خاص نظامی زیادی وجود داشت، در پادگان کرخه جلسه‌ای گذاشته بودند. بنده خدمت آقای میثمی گفتم فردا صبح فلان‌جا جلسه داریم، من کمی زودتر به دنبال شما می‌آیم. خلاصه، یادم نیست فردا صبح چه اتفاقی افتاد که اتومبیل مهیا نشد و ترابری هم وسیله خاصی نداشت تا در اختیارمان بگذارد. پس از این ماجرا یکی از نیروهای نظامی به من گفت آقای میثمی را در پادگان کرخه دیده که از تریلی پیاده شده و به جلسه‌ای که آیت الله هاشمی رفسنجانی و همه فرماندهان بودند

بودم، مصمم شدم که درس حوزوی را ادامه بدهم، در همین افکار بودم که ناگهان ایشان به شهادت رسیدند.

این دو سال و نیم را به عنوان مسئول دفتر در خدمت آقای میثمی بودید؟

بله، همین‌طور است. اما روحیات ایشان این‌گونه نبود که کسی مسئول باشد و کسی هم نباشد. ما یک جمع چهارنفره بودیم؛ بنده، آقای علی معصوم زاده، آقای شیخ اصغر اسدی که از طلاب وارسته و هماهنگ کننده امور در یگان‌ها بود و آقای نظری که ایشان هم جانباز و اهل شیراز بود. آن زمان بحث مسئولیت، مطرح نبود و ما هر کاری می‌توانستیم انجام می‌دادیم. چون همه بزرگان جنگ به آقای میثمی اعتماد بالایی داشتند و ایشان هم فرد دقیقی بود، کارهای پروژه‌ای را به این بزرگوار می‌دادند و فرماندهی لشکر قرارگاه کربلا و دفتر قرارگاه فجر از شهید میثمی حمایت می‌کرد. کار ما این‌گونه بود که پس از نماز صبح حرکت می‌کردیم و ایشان به نیروهای لشکر نجف، لشکر امام حسین (ع) و تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) و همین‌طور به یگان‌هایی که به قرارگاه کربلا الحاق می‌شدند، سرکشی می‌کردند. در آن مقطع حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - فرموده بودند آقای میثمی به این سه چهار تیپ یا لشکرهایی که متعلق به قرارگاه کربلا هستند سرکشی کند. علت این سر زدن‌ها هم روحیات عجیب شهید میثمی و فضای بسیار ملموسی بود که بین رزمندگان و حضرت امام (ره) ایجاد می‌کردند. عموماً امکاناتی که از سوی استان فارس و آیت‌الله حائری شیرازی به رزمندگان هدیه می‌شد در اختیار آقای میثمی بود و ما هم امین، انباردار و خزانه‌دارشان بودیم. شهید میثمی مقداری از طلاها و پول‌هایی را که فرستاده می‌شد به لشکر می‌دادند تا صرف اموری مانند هزینه ازدواج نیروها شود. هدایایی هم که به جبهه فرستاده می‌شد به دفتر ایشان می‌آمد. البته آنجا ما گاو صندوق نداشتیم و هدایا را در فایل‌ها می‌گذاشتیم و در آن را قفل می‌کردیم. تعداد افراد گروه ما در قرارگاه خاتم الانبیا (ص) زیاد نبود، به همین سبب معمولاً ساعت پنج صبح سری به قرارگاه نجف و لشکر امام حسین (ع) در اهواز، خرمشهر و آبادان می‌زدیم و دوباره به قرارگاه خودمان بازمی‌گشتیم که محل آن در کورت عبدالله بود. ما همیشه هدایا را تحویل می‌دادیم و می‌گفتیم آقای میثمی این‌ها را از طرف حضرت امام (ره) فرستاده‌اند.

یادم است در بهمن ماه به سر می‌بردیم و عملیات «والفجر ۸» نزدیک بود. ایشان که با دفتر حضرت امام (ره) هماهنگ کرده و ده بسته بیست تومانی قدیم گرفته بودند، گفتند این‌ها را که تبرک دست مبارک حضرت امام است به یگان‌ها هدیه بدهید. آقای میثمی این‌گونه با نیروها ارتباط قلبی برقرار می‌کردند. ما نیز توفیق پیدا کرده بودیم

همه بزرگان جنگ به آقای میثمی اعتماد بالایی داشتند و ایشان هم فرد دقیقی بود، کارهای پروژه‌ای را به این بزرگوار می‌دادند و فرماندهی لشکر، قرارگاه کربلا و دفتر قرارگاه فجر از شهید میثمی حمایت می‌کرد...

خاطره دیگری که از شهید میثمی به ذهنم می‌آید این‌که؛ زمانی، اتفاقاتی در ارتباط با سنگرسازی افتاده بود. یک روز ایشان به من گفتند که می‌خواهم وسط دفتر برای جلسات مان مقرر درست کنم. در ابتدا این حرف را باور نکردیم. دفتر کار ما جای خاصی نبود و به عنوان اینکه دفتر حضرت امام (ره) نامیده می‌شد، به نسبت مقرهای نظامی، خیلی ساده به نظر می‌رسید. ایشان گفتند حواس‌تان جمع باشد و برای وسایل مورد نیاز در حد اندکی عمل کنید. ما هم چند گونی شن تهیه و یک سنگر کوچک به ابعاد دو در یک و نیم متر، وسط اتاق درست کردیم. ایشان هر زمان جلسه‌ای داشتند آن را در محدوده همین فضا در سنگر برگزار می‌کردند که اثر بسیار خوبی هم داشت. شاید خیلی از ساختمان‌های محدوده قرارگاه در برابر توپ دشمن توان لازم را نداشت و آسیب هم دیده بود، اما این سنگر کوچک ولی مقاوم بود.

یادم است صبح عملیات «والفجر ۸» بود که آقای میثمی گفتند آقا محمد؛ باید به بهداری در منطقه عقبه و خط برویم. ما یکی دو ساعت آن‌جا بودیم. هر کسی ایشان

خودم هم غافل بودم، اما ایشان با جدیت در یادش بود و می‌گفت آقا محمد؛ الان شما باید به مرخصی بروید و وقتی برگشتید هم علی‌آقای معصوم زاده به شهر و منزلش بروید. شما که متأهل نیستید پنج روز و علی‌آقا هفت روز به مرخصی بروید؛ این‌گونه دقت داشتند و هماهنگ می‌کردند. کلمه و نوشته‌ای در کار نبود، ولی ایشان دقت داشتند که سر این تاریخ بروید و سر فلان تاریخ هم برگردید. مبحث دیگر، اطاعت‌پذیری است که شهید میثمی روی این مسأله حساس بودند. اینکه کلامی اگر می‌گویند یا بفرض هر کلامی که منصب بالاتر می‌گوید باید انجام شود. در مقطعی که ایشان از اصفهان رفتند به بنده گفتند برای اعزام مبلغ به اهواز بیایید. آقای سیداحمد محی‌الدین میرمرشدی، آقای دکتر آقاهرانی و آقای دکتر صاحب‌فصول از دوستان آقای میثمی و آقای ردانی‌پور، همگی مبلغ بودند. کسی که مسئولیت اعزام روحانی به یگان‌ها را برعهده داشت به بنده گفت شرایط چنین و چنان است، شما پای بی سیم باش تا مثلاً من ده روز یک بار سری بزنم. یادم است از آن‌جا که رفتیم، تا



سی و یک روز بعد، دیگر کسی را از اصفهان ندیدم. من نحوه اطلاعات گرفتن از بی سیم و صحبت با آن را یاد گرفته بودم. به بنده گفتند امروز به فلان قرارگاه در آن طرف قرارگاه خاتم‌الانبیاء (ص) می‌رویم. من در آن سی و یک روز یک دور جامع‌المقدمات را دوره کرده بودم. آقای میثمی درباره اعزام مبلغ به من گفت نوارها را برای می‌آورم تا درس بخوانی. این نکته برای من زیبا بود که ایشان اطاعت‌پذیری را رعایت می‌کردند و به ما نیز یاد

را با آن وضعیت خاکی می‌دید که خودشان را به عنوان یک روحانی از طرف حضرت امام (ره) معرفی می‌کردند روحیه عجیبی می‌گرفت. این عزیز در عملیات «والفجر ۸» هر جا که احساس می‌کردند آرامش رزمندگان تا حدی به هم ریخته و از نظر شرایط نظامی درگیر مسأله‌ای شده‌اند به آن‌ها روحیه می‌دادند. هر جا هم که لازم می‌شد بی سر و صدا به بنده می‌گفتند باید فلان کار را بکنیم و به فلان جا برویم. عامل بودن یکی از دیگر خصوصیات روحی شهید میثمی بود که همیشه در حال آموزش بودند. ایشان در بحث دقت‌نظر هم خیلی حساس بودند و می‌گفتند همه موارد را ریز کنید و بنویسید، ولی از کسی هم چشم برندارید. ما بیاض نویسی را از ایشان یاد گرفتیم.

بیاض نویسی یعنی چه؟

منظور از بیاض دفترهایی قدیمی بود که بالای سر آن نخ داشت و مانند کلاسور ورق می‌خورد، در این دفترها چیزها و اطلاعاتی را که لازم می‌دانستند می‌نوشتند. آقای میثمی از آن‌ها استفاده می‌کردند و همه گزارش‌های روزانه و شبانه در آن‌ها ثبت می‌شد. من حتی از مرخصی

آقای میثمی به سه چهار تیپ یا لشکری که متعلق به قرارگاه کربلا بودند سرکشی می‌کرد. علت این سر زدن‌ها هم روحیات عجیب شهید میثمی و فضای بسیار ملموسی بود که بین رزمندگان و حضرت امام (ره) ایجاد می‌کردند...

داده بودند که روحیه اطاعت‌پذیری داشته باشیم. شهید میثمی به حدود شرعی که لازمه یک روحانی است بسیار مقید بودند، ولی در کنار آن، واقعاً عمل هم می‌کردند. خیلی از دوستان هستند که به حدود شرعی مقید هستند و گرفت و گیرهایی هم دارند، ولی روحیات ایشان نسبت به حدود شرعی باز بود و انبساط خاطر داشتند. امروز جوان‌ها دنبال مسائل روز هم هستند و باید گره‌های باید و نبایدها را تا حد ممکن باز کرد. ایشان موازین را رعایت می‌کردند و خودشان را ساخته بودند. به طور مثال آقای میثمی در غذا خوردن رعایت می‌کردند و گوشت کمتر می‌خوردند. ماست کیسه‌ای و نان خشک غذای هر سه وعده روزانه ایشان بود. ظرافت خودسازی این بزرگوار در غذا، محل و رفت و آمد رعایت می‌شد. ایشان از هیچ چیز غافل نمی‌شدند. حتی در قرارگاه دوستان درخواست کردند که صبح‌ها دعای ندبه و دعای کمیل هم برگزار کنند که ایشان گفتند خودم دعا می‌خوانم. آقای شاه‌مرادی، روحانی خیلی خوبی بود که در دفتر تبلیغات قرارگاه فعالیت می‌کرد و همیشه به دفتر ما رفت و آمد داشت. ما از سال‌ها پیش ایشان را می‌شناختیم. یک روز ایشان سراغ آقا عبدالله را گرفتند و گفتند به حاج آقا بگو یک مهمان خوب با خودم آورده‌ام. یادم است آن سال فرزند حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - حاج آقا مجتبی - به قرارگاه آمده بودند تا شهید میثمی را ببینند. چنین ارتباط زیبایی بین نیروها برقرار بود و این روحیات، خیلی دلچسب و جالب بود.

این نکته را هم بگویم که شهید میثمی و شهید ردانی‌پور در عشق و علاقه و ذکر و ذاکر بودنشان دو روی یک سکه بودند؛ همان روحیاتی را که آقای ردانی‌پور در توسلاتشان به حضرت ولی‌عصر (عج) داشتند، آقا عبدالله هم داشتند. غیرممکن بود حتی اگر جلساتی کوچک هم برگزار می‌شد در آخر جلسه، ایشان یک ذکر مصیبت نداشته باشد. یادم است حتی در جلسات نظامی که رتبه‌های نظامی بالایی در آن حضور داشتند آقا عبدالله یک ذکر مصیبت انجام می‌داد. ایشان عنداللزوم به عنوان یک روضه‌خوان تأثیرگذار تلقی می‌شدند.

روزی آقای میثمی به بنده گفتند یک مهمان خیلی خوب داریم، هوای ایشان را داشته باشید، من به جلسه می‌روم و فلان ساعت می‌خواهیم با ایشان به منطقه برویم. مرحوم آقای حائری شیرازی - اخوی آیت‌الله حائری، امام جمعه چندین سال بعد شیراز - آمده بودند. آن روز بنده در نظر داشتم همراه آن‌ها به منطقه بروم، ولی کار دیگری به ما محول کردند. ساعت شش بعدازظهر هر دو سه نفر خیلی خاکی وارد شدند و چهره‌شان عوض شده بود. به ایشان گفتم روحم را جایی گذاشتید که احدی پا نگذاشته است. آقای حائری - خدا رحمتش کند - خندیدند و گفتند آقای میثمی می‌خواست امروز کاری انجام دهد، ولی خدا نخواست؛ تعبیری که برای شهادت داریم. منظور آن بزرگوار به شوخی این بود که نزدیک بود شهید شویم ولی قسمت نشد...

علمای بزرگی مانند شهید آیت‌الله اشرفی‌اصفهانی و شهید آیت‌الله صدوقی هم به آن‌جا می‌آمدند؟
بله، این آقایان بزرگوار هم به منطقه می‌آمدند.
راستی یک روز کاری شهید میثمی چگونه شروع می‌شد؟

ایشان بیشتر به ما پیام می‌دادند؛ آن زمان بی سیم نداشتند و با تلفن‌های دفتر تماس می‌گرفتند، یا شب قبل وعده می‌کردند فردا صبح فلان ساعت به دنبال ما بیایید. محل



مترجم نزد کدخدایی که در یک اتاق گرد و خان نشین نشسته بود رفتیم و بنده گفتم پول‌ها را بابت احداث مسجد در محلی که هواپیما سقوط کرده آورده‌ام. برای انجام این کار هماهنگی‌های لازم را انجام دادیم تا یادبودی از شهید محلاتی باشد.

از چگونگی شهادت و تشییع پیکر آقای میثمی بگوئید.

یادم است در عملیات «کربلای پنجم» اتفاقاتی افتاد. دو سه ماه پس از آن حدود ده تیر آهن لازم بود که به دستور شهید میثمی تهیه کردیم. همیشه توفیق خدا می‌دانم که در حادثه شهادت آقای میثمی و عملیات «کربلای ۵» نبودم. بنده به اصفهان برای درس حوزوی رفته بودم. آقای سیف‌اللهی فرمانده سپاه پاسداران مرکز شهرمان گفته بودند به بنده اطلاع بدهند که به دفتر ایشان بروم. من ساعت هفت صبح به دفتر ایشان رفتم. بنده آقای سیف‌اللهی را در جنگ و قرارگاه می‌شناختم. ایشان گفتند که آقای عبدالله شهید شده است، ناگهان حال من دگرگون شد. ما به آقای معصوم زاده و به آقای اسدی هم که به عنوان معاونت حاج آقا در

زندگی ایشان مربوط به بیت المال بود. منزلشان در اهواز بود که پنج شش روحانی با خانواده‌هایشان آنجا سکونت داشتند. با روحیاتی که شهید میثمی داشتند و همه مخارج از بیت‌المال بود، ایشان کمتر شب را در محله ما می‌ماندند، غیر از این که جلسه‌ای در کار باشد، اما اگر جلسه تمام می‌شد به منزل می‌رفتند. هیچ وقت اتومبیلی در اختیار این روحانی بزرگوار نبود و ایشان زودتر از ساعت دوازده شب هم به منزل نمی‌رسیدند. آقای میثمی در دفتر می‌نشستند تا با یکدیگر جلسات را تنظیم کنیم. عموماً پس از نماز مغرب و عشاء وعده‌هایی را که داشتند هماهنگ می‌کردیم. مثلاً بازدیدهای یگان‌ها در محل‌های نظامی و غیرنظامی جزو برنامه قطعی حاج آقا بود.

ایشان خیلی به دیدار انفرادی با رزمندگان علاقه داشتند؛ بدین صورت که به سنگر تک تک آن عزیزان سرکشی می‌کردند.

بله، همین‌طور است؛ هم دارای جذب‌ه بودند و هم جذب‌ه داشتند. ایشان به جز جذب‌ه، به صفات جذب‌ه و قاطعیت هم متصف بودند و بر قلب‌های هم‌زمان تصرف داشتند. خوب است بدانید که در نظر اول بسیار جدی بودند، اما تا شروع به سخن گفتن می‌کردند انگار از آسمان به زمین آمده بودند و انسان به ایشان احساس نزدیکی می‌کرد و مثل این بود که باید حرف دلش را به این بزرگوار بگوید. ارتباط شهید میثمی این‌گونه بود که به یگان‌ها می‌رفتند و تک تک نیروها یا مسئولین را صدا می‌زدند و تشکیلات خاص خودشان را داشتند.

روزی قرار بود شهید محلاتی همراه با عده‌ای از نمایندگان برای بازدید از قرارگاه‌ها به اهواز بیایند. آقای میثمی ساعت نه صبح به بنده گفتند که اتفاقی افتاده و دشمن هواپیمای حامل آقای محلاتی را زده است. این خبر خیلی مهم بود و در قرارگاه خاتم الانبیا(ص) به عنوان مرکز فرماندهی، همه متلاطم شدند. جلسات پشت سر هم برگزار می‌شد و از آقای میثمی کسب تکلیف می‌کردیم که چه کار کنیم. پس از مراسم تشییع پیکر این شهیدان که در تهران انجام شد، یک هفته بعد جناب میثمی بازگشتند و دو کیسه پول را که برای جبهه جمع‌آوری شده بود به من دادند. در ذهنم گفتم این پول از آقای حائری رسیده است. آقای میثمی گفتند یکصد و پنجاه هزار تومان برای اتومبیل بگیرد و با فلانی محل سقوط هواپیما را پیدا کنید. ما یک ساعت رفتیم و برگشتیم. به ایشان گفتم هیچ راهی برای این کار وجود ندارد. ایشان گفت باید آن را پیدا کنید. ما از نیروهای عرب در اهواز کمک خواستیم و با یک تویوتای لندکروز به محدوده‌ای که هواپیما سقوط کرده بود رفتیم. آنجا در منطقه بادیه نشین اهواز قرار داشت. محل سقوط هواپیما را که پیدا کردیم گفتند ورود به اینجا حکم می‌خواهد. بنده گفتم می‌خواهم کدخدای محله را ملاقات کنم. به ایشان گفتند شیخی از سپاه پاسداران آمده تا شما را ببیند. همراه با یک

به دلیل شرایط آن زمان ایشان ترسیده است. خلاصه، به او آرامش دادیم و اجازه داد تا ما چند نفر آنجا زیارت عاشورا بخوانیم. آقای میثمی به علامه مجلسی خیلی ارادت داشتند و همیشه ذکر خیری از فضایل ایشان در صحبت‌هایشان می‌کردند. یک ساعتی در مقبره بودیم، زیارت‌ها را انجام دادیم و برای تشییع روز بعد به مقر سپاه پاسداران بازگشتیم. واقعا برای ما روز سنگینی بود. الحمدلله آن روز با آبرومندی، تجلیل شایسته‌ای از شهید میثمی به عمل آمد. البته مردم هنوز شخصیت شهید میثمی را به درستی نمی‌شناختند. پیش از ایشان اخوی‌شان آقا رحمت‌الله و آقای ردانی‌پور شهید شده بودند. با هماهنگی‌هایی که با خانم شکوهنده - همسر شهید - وجود داشت که خود ایشان خواهر دو شهید بودند و پدرشان آقای شکوهنده از علما و قاری مجرب و بزرگ اصفهان هستند و ما هم نسبت به این شخصیت مؤمن و معتقد ارادت داشتیم، یک کلونی فرهنگی قوی تشکیل شد و کم‌کم برای شناخت ایشان مایه گذاشتند که مؤثر هم بود. بعضاً ارتباطاتی هم با خانواده آقا عبدالله برقرار است، آقا هادی و حسین آقا هنوز هم به بنده ابراز محبت می‌کنند. ارتباطات ما با شهید میثمی از نوع رئیس و مرئوس نبود؛ بیشتر خادمی بود و بنده همیشه به عنوان شاگرد در محضر ایشان بودم. شاکرم از این که قسمتی از عمرم را در خدمت این بزرگواران بودم. حضرت آیت الله خامنه‌ای می‌فرمایند: «شهادت، پاداش سعادت‌مندان برای این زندگی فرشته‌گونه است». پاداش زندگانی «فرشته صفتی» شهادت است. ان شاء الله که شهدا دست ما را هم بگیرند تا عاقبت بخیر شویم. ■

قم بودند تلفن زدیم و خبر شهادت ایشان را دادیم. آن زمان اصفهان مورد حمله‌های موشکی قرار می‌گرفت و شهر تقریباً خالی از سکنه و صحنه بسیار غم‌انگیزی حاکم بود؛ مغازه‌ها بسته بودند و روی محل تجمع لوله‌های بزرگ فاضلاب، به عنوان پناهگاه خاک ریخته بودند. تنها نیروهای ما گروه حاضر در مقر پشت سپاه بودند که به آنجا دفتر جنگ می‌گفتم. آن محل را آقای بنی‌لوحی برای پشتیبانی جنگ تشکیل داده بودند که از آنجا خبرها را می‌گرفتیم و خبر می‌دادیم. کلاً پاتوق ما آنجا بود. همان روز خبر شهادت شهید را دادیم که برنامه‌ریزی و هماهنگی کنیم تا جنازه آقا عبدالله را به اصفهان بیاورند. ساعت پنج و نیم آقای اسدی به همراه جنازه مطهر با راننده سپاه اصفهان وارد شهر شدند. برای ما خیلی سنگین بود و هیچ‌کس این مسئله را باور نمی‌کرد. در دفتر قرارگاه خاتم الانبیا(ص) ما چهار نفر بودیم که ایشان را دیدیم؛ ترکش کوچکی در سرشان بود و بسیار زیبا در تابوت خوابیده بودند. آقای میثمی بارها وصیت کرده بودند که اگر شهید شدم مرا در مقبره علامه مجلسی طواف بدهید. آقای اسدی گفتند ما باید این کار را انجام دهیم و از شما که اهل اصفهان هستید انتظار داریم در این امر کمک کنید. بنده و آقای معصوم زاده سوار آمبولانس شدیم و به مسجد جمهور رفتیم، اما هر چه در زدیم خادم آنجا گفت که تعطیل است و در شهر کسی نیست. خیلی هم با ناراحتی این حرف را زد. به آقای اسدی گفتم یک زیارت عاشورا بخوانیم و برگردیم. به طریقی خادم مسجد را راضی کردم تا در را باز کند. بعد گفتم جنازه‌ای را می‌خواهیم طواف بدهیم. قبلش متوجه شده بودم که

شهید میثمی روحیات عجیبی داشتند، به گمانم برخی روحیات این شهید بزرگوار، جمع اصداد بعضی صفات بود. در مرور زندگی و سرباره مبارک حضرت مولای علی(ع) نیز گاه جمع اصداد برخی صفات را مشاهده می‌کنیم...

«آقای میثمی، دارای شخصیت بسیار زیبایی بود. ایشان به حضرت امام(ره) خیلی علاقه داشت. آقای میثمی در کسوت نمایندگی امام در قرارگاه نیز خیلی ساده و مهربان بود. وقتی ایشان صحبت می‌کرد به دلیل این که سخنانش از دل برمی‌خاست و خلوص داشت، هر کسی شیفته‌اش می‌شد. همیشه می‌گفت خدا می‌خواهد که ما این جا باشیم. شهید میثمی درباره وحدت، سربلندی و عزت اسلام و رزمندگان صحبت می‌کرد و می‌گفت گذشت‌تان زیاد باشد. این جنگ برای خدا و رسول‌الله(ص) و هدف اسلام است.» در گفت و شنود با آقای علی‌رضا صادقی، از یاران دو شهید بزرگوار (میثمی و خرازی) به بررسی رابطه و همکاری‌های شهیدان میثمی و خرازی پرداخته‌ایم:

بررسی رابطه و همکاری‌های شهیدان میثمی و خرازی در گفت و شنود شاهد یاران با علی‌رضا صادقی، از یاران هر دو شهید بزرگوار

الگوی استقامت



شما با شهید میثمی هم‌محل بودید؟

بنده در مدرسه کازرونی در بازار محصل بودم. منزل ما پشت مسجدی به نام «خلد برین» در درب کوشک بود که استاد قرآنی به نام حاج آقا مهدی شکوهنده در این مسجد جلسات قرآن داشت. ایشان بعداً پدر همسر شهید میثمی شدند. ما در راه مدرسه کازرونی به بازار و مسجد «حکیم» هم رفت و آمد داشتیم. یک جلسه قرآن هم در مسجد حکیم برگزار می‌شد که آقای شکوهنده آن‌جا تشریف می‌بردند. بعضی اوقات ما هم به آن‌جا می‌رفتیم. سن آقای میثمی از ما بیشتر بود و چند بار در جلسه قرآن ما را دیدند و خیلی تشویق کردند. در مدرسه راهنمایی با اخوی شهید میثمی آشیخ امین الله دوست و بعد هم با آشیخ عبدالله مانوس شدیم. دوستی ما تداوم داشت تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید. قبل از انقلاب عمال رژیم ستم‌شاهی از آقای شیخ عبدالله میثمی جزوهای شامل مسائل و مباحث گرفتند که ایشان سی ماه در زندان اسیر بود. مسجد حکیم پایگاه اصلی انقلابیون در اصفهان بود که پشت منزل شهید میثمی قرار داشت. ما اعلامیه، کتاب یا عکس‌ها را نزد ایشان پنهان می‌کردیم. پس از پیروزی انقلاب آشیخ عبدالله میثمی - خدا رحمتش کند - برای تبلیغ به کهگیلویه و بویراحمد رفتند و مدتی هم در سپاه پاسداران بودند که کمابیش با هم ارتباط داشتیم. در اوایل انقلاب با شهید خرازی هم ارتباط پیدا کردیم.

می‌دانیم که شما رفیق نزدیک شهید خرازی بودید.

بله، ما با حسین آقا خیلی رفیق بودیم. از رابطه این دو شهید بگوئید.

میدان خارج نشود و تا آنجایی که در توانش است به خدا و ائمه(ع) توکل داشته باشد. یادم نمی‌رود شهید میثمی همواره در بحث‌هایش می‌گفت ائمه اطهار(ع) را در نظر بگیرید. تاریخ ائمه(ع) را نگاه کنید. کسی از چهارده معصوم(ع) نبود که راحت زندگی کند؛ همه آن بزرگواران مشکلات و سختی‌هایی داشتند که برای ما همانند الگوی

یاد هر دو آن عزیزان به خیر. بنده وقتی وارد سپاه پاسداران شدم شهید میثمی را دو سه بار در سپاه شیراز دیدم. پس از شروع جنگ آقای میثمی از شیراز به نیروی زمینی سپاه تهران و سپس همراه آقای خرازی به قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) رفتند. یادم است هر وقت که در برخی امور به مشکلاتی برمی‌خوردم شهید خرازی ناراحت می‌شد و در روحیه‌اش تأثیر می‌گذاشت، اما شهید میثمی دیگران را دلداری می‌داد، آب روی آتش می‌ریخت و می‌گفت چرا حرص می‌خورید؛ زمان صدر اسلام هم این مشکلات بوده است. شما باید روحیه‌تان را حفظ کنید. ایشان همیشه می‌گفت قوی باشید، مشکلات حل می‌شود، بحران‌ها و تنگناها انسان را آبدیده می‌کند. یک مسلمان، مجاهد و رزمنده باید از آهن سخت‌تر باشد، با وجود هیچ مشکلی از

✓ هر وقت که در برخی امور به مشکلاتی برمی‌خوریم شهید خرازی ناراحت می‌شد و در روحیه‌اش تأثیر می‌گذاشت، اما شهید میثمی دیگران را دلداری می‌داد، آب روی آتش می‌ریخت و می‌گفت چرا حرص می‌خورید؛ زمان صدر اسلام هم این مشکلات بوده است...



باشد، همه کارها را برای آن انجام می‌دهیم. خلاصه این که آقای خرازی عاشق و شیفته شهید میثمی بود و هر چند وقت یک‌بار به دیدار ایشان می‌رفتیم.

ابتدا آقای میثمی شهید شد؟

بله، نخست آقای میثمی شهید شد. البته به فاصله کوتاهی شهید خرازی هم بار سفر بست. تقریباً چند روز پیش از عملیات «کربلای ۵» شبی در سنگر فرماندهی نشسته بودم و دوستان هم در حال استراحت بودند. آتش زیاد بود. هر چه گلوله در انبار بود استفاده شده بود. نیمه شب یک‌دفعه پرده سنگر بالا رفت و آقای میثمی وارد شد. بی‌اختیار و از روی علاقه زیادی که به آن بزرگوار داشتم گفتم چه کسی گفته زیر این همه آتش شما به این‌جا بیاید؟! ایشان خنده ملیحی کرد و گفت من دیوانه‌ام، دیوانه حسینم... در واقع نمی‌خواست در هیچ شرایطی ما رزمندگان را تنها بگذارد. این اتفاق مدت کمی پیش از شهادت ایشان افتاد.

زمان شهادت این بزرگوار شما آن‌جا بودید؟

خیر، یک ساعت و نیم بعد از آن اتفاق بود که ما فهمیدیم آقای میثمی شهید شده است. عملیات کربلای ۵ از نظر طول و عرض کم بود ولی از نظر سیاسی به دلیل شرایط استراتژیک بصره و کارخانه پتروشیمی عراق، مهم بود. آقای میثمی می‌گفت این جنگ ادامه قیام حضرت اباعبدالله(ع) است و ادامه همان مسیر است. از زمان شهادت‌شان به مدت چهل روز پای بنده در گچ بود. با کمک دوستان برای مراسم چهلم شهید به تکیه شهدا رفتیم. وارد گلستان شهدا که شدیم گفتند از آقای خرازی خبر دارید؟ من گفتم صبح به ایشان تلفن زدم مشکلی نبود. تا وارد مراسم چهلم شهید میثمی شدیم، خبر شهادت آقای خرازی را به من دادند که از حال رفتیم. آقای خرازی دقیقاً روز چهلم شهید میثمی به

همیشه می‌گفت باید روحیه‌تان را حفظ کنید و قوی باشید، مشکلات حل می‌شود، بحران‌ها و تنگناها انسان را آبدیده می‌کند. یک مسلمان، مجاهد و رزمنده باید از آهن سخت‌تر باشد، با وجود هیچ مشکلی از میدان خارج نشود و تا آن جایی که در توانش است به خدا و ائمه(ع) توکل داشته باشد

استقامت هستند. الگوی‌تان چهارده معصوم(ع) باشند که چه زجرها و اذیت‌هایی را متحمل شدند. در واقع آن‌ها دنبال راهی بودند که سختی از آن جدا نیست و ما باید آرام باشیم و به خدا و ائمه معصوم(ع) توکل داشته باشیم. همواره خدا مدنظرتان باشد و او را ناظر بر کارهای‌تان بدانید. از او کمک بخواهید و تقوا داشته باشید. فقط و فقط هدف‌تان الله و کارهای‌تان برای خدا باشد. او هم حتماً کمک‌تان می‌کند. ممکن است بحران و سختی وجود داشته باشد، اما همه این‌ها مانند بوته آزمایش و امتحانی برای ماست. یادم است بعضی اوقات که برای آقای خرازی ناراحتی پیش می‌آمد با هم به قرارگاه می‌رفتیم و یک ساعتی با ایشان صحبت می‌کردیم. شهید میثمی برای ما آیه از قرآن و حدیث از چهارده معصوم(ع) نقل می‌کرد. پس از آن آقای خرازی می‌گفت ضمن صحبت با ایشان احساس می‌کنم که سبک شدم. با آن خلوص نیت و تقوایی که شهید میثمی داشت، واقعاً پاک و خالی از هرگونه غل و غش بود. ایشان می‌گفتند حرص نخورید، این مسائل از ابتدا بوده و هست. هنر مهم این است که بتوانیم در مشکلات خودمان را پیدا و آبدیده کنیم و برای بقیه الگو شویم. کار سختی هم هست؛ باید به خودمان بقبولانیم که چرا تنها هدف ما اسلام است. فلذا چون می‌خواهیم اسلام سربلند

شهادت رسیدند.

گویا شهید میثمی هم مثل شهید خرازی یک بار مجروح شده بود. داستان چه بود؟

بله، همین‌طور است. در یک عملیات دو ترکش به سرشان و در زمان دیگری ترکش به پای‌شان خورده بود که در مرتبه دوم بر اثر اصابت ترکش به سرشان به شهادت رسیدند.

می‌دانیم ضلع سوم دوستی و انس و همراهی این دو بزرگوار در مسیر مبارزه و جهاد هم شهید حجت الاسلام مصطفی ردانی‌پور بودند. درباره رابطه این سه شهید بزرگ صحبت کنید.

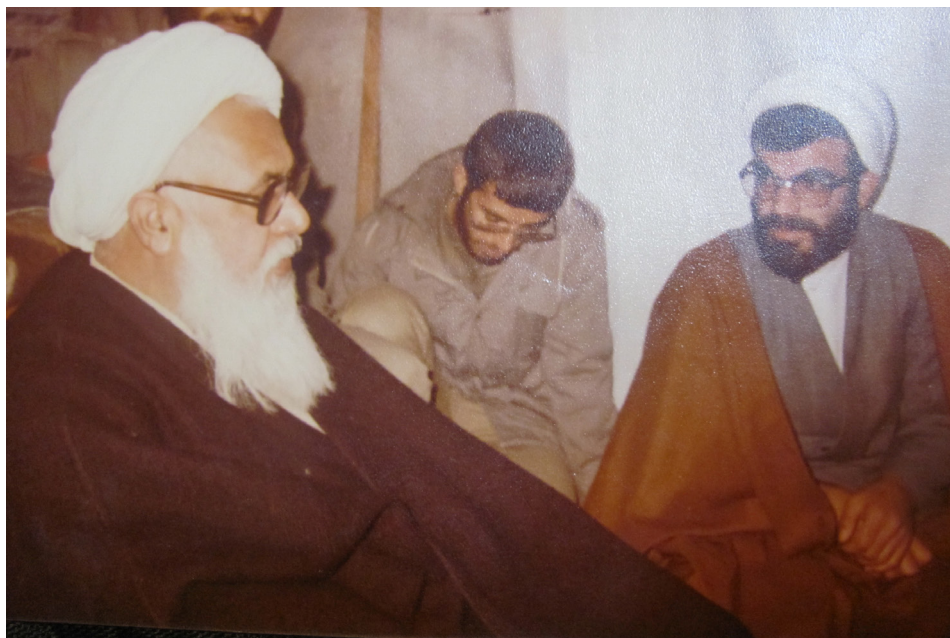
آقای ردانی‌پور در عملیات «الفجر ۲» در ارتفاعات «کدو»ی پیرانشهر به شهادت رسید. آقای ردانی‌پور با شهید میثمی هم‌مباحثه بودند. این دو اوایل انقلاب برای تبلیغ به کهگیلویه و بویراحمد رفتند و مدتی با هم بودند. ماجرای کردستان که شروع شد آقای ردانی‌پور به آن‌جا رفتند، به آقای خرازی ملحق شدند و گردان ویژه‌ای تشکیل دادند. پس از کردستان هم به جبهه جنوب رفتند. آقای ردانی‌پور هم تا روزی که شهید شدند با آقای خرازی همراه بودند، ولی ارتباط‌شان با شهید میثمی از طریق قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) برقرار بود که به آن‌جا رفت و آمد می‌کردند.

شما هر چند وقت یک‌بار شهید میثمی را می‌دیدید؟

اوایل که آقای میثمی به کهگیلویه و بویراحمد رفتند ایشان را کمتر می‌دیدیم. ما یکی دو بار بیشتر به آن‌جا نرفتیم، ولی وقتی به جبهه جنوب آمدند و منزل کوچکی در اهواز اجاره کردند یکی دو بار ما را شام دعوت کردند که با شهید حسین خرازی و شهید ردانی‌پور سه نفری به منزل‌شان رفتیم. به هر حال ایشان آن‌جا تا حدی غریب بودند و تمایل داشتند دوستان به دیدارشان بروند. آقای میثمی میهمان‌دوست و دوست‌داشتنی بودند و ما هم برای



■ آقای صادقی، نفر دوم از سمت چپ



کوه بود و حالا آن را از دست داده بودیم... شما دقیقاً یک سنگ صبور را هم از دست داده بودید. پس از ایشان جنگ دو سال دیگر هم ادامه داشت. آیا کسی توانست جای شهید میثمی را برای شما پر کند؟

نمی‌توانیم بگوییم کسی نتوانست، اما چون ما ایشان را از بچگی می‌شناختیم روحیات، کردار و اخلاق‌شان را تا حدی می‌دانستیم و علاقه زیادی به آن بزرگوار داشتیم.

اسم شهید میثمی همواره در زمره شاخص‌ترین شهدای دفاع مقدس است و در شمار سرداران جنگ می‌آید. هر چند که ایشان خط‌دهی و فرماندهی مستقیم در منطقه نکرده است، اما در قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) یکی از مراکز ثقل دفاع مقدس بودند. کارنامه شهید میثمی در جنگ از نظر شما که از نزدیک ایشان را دیده‌اید چگونه است؟ این بزرگوار چه کارهایی کرده و از خود به یادگار چه گذاشته است؟

به نظر بنده نمره ایشان بیست بود. بالاتر از این را که دیگر نداریم. فرماندهان با هزاران مشکل دست به گریبان بودند. به نظرم یکی از شاخصه‌های مهم شهید میثمی همین بود که به همه دوستان و فرماندهان آرامش می‌دادند.

در واقع تیغ برنده ما در هشت سال دفاع مقدس، معنویت بود. شهید میثمی نیز یکی از اسوه‌های معنوی ما بودند.

اواخر جنگ امکانات دشمن بیش از ما شده بود و تمام دنیا به آن‌ها تجهیزات می‌دادند. ما نیز در مقابل آن جنگ افزارها معنویت را داشتیم. افرادی مثل حضرت امام خمینی(ره)، شهید میثمی، شهید خرازی و آیت الله شهید اشرفی اصفهانی در روحیه دادن به ما بسیار مؤثر بودند. شهید میثمی می‌گفت این جریان انقلاب، ادامه قیام حضرت اباعبدالله(ع) است و این سخنان بود که به ما روحیه می‌داد...



آتش هزاران گلوله... این‌طور نبود که از یک دقیقه دیگر خودمان خبر داشته باشیم.

همه رزمنده‌ها به شهادت نزدیک بودند؛ برخی هم نزدیک‌تر...

شیرین‌ترین داشته یک انسان جاننش است، اما دین اسلام یک بستر و جاذبه خیلی مهمی است؛ بستری آماده که در زمان انقلاب و دفاع مقدس از روح قدسی حضرت امام(ره) نشأت گرفته بود.

و یارانی مثل شهید میثمی نیز آن بستر را با رفتار و گفتارشان بیش از پیش آماده کردند.

ببینید! خیلی مؤثر است شخصی که گرداننده کار است همه چیزش «خدایی» باشد. بالاخره کسی مثل شهید میثمی به دلیل رفتار و کردارشان بسیار مؤثر و تأثیرگذار بودند و سخنان‌شان روی رزمندگان اثر می‌گذاشت.

در عملیاتی که آقای میثمی شهید شد، دو نفر از رزمنده‌ها به من گفتند امروز وقت نیست وضو بگیریم، باید با تیم نماز بخوانیم، چون هر لحظه باید به کارها رسیدگی کنیم، عراقی‌ها در کمین هستند. بنده آمدم به خودم بجنیم و چیزی بگویم که همان موقع یک بمب به آن رزمنده اصابت کرد و به شهادت رسید.

در حقیقت کار شهید میثمی در چنین مهلکه‌ای آرامش دادن به دیگر عزیزان رزمنده بود.

دقیقاً. شهید میثمی سکینه، وقار و آرامش روحی خاصی داشت.

شما وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید چه احساسی داشتید؟

ما خیلی ناراحت و دلگیر شدیم و غصه‌مان شد. حالت خاصی به همه ما دست داد. همیشه نزد ایشان درددل می‌کردیم و این خلأ باعث دلگیری ما شد، یک حالت سردرگمی داشتیم، انگار چیزی را گم کرده‌ایم. تا پیش از آن پشت همه ما به یک

این‌که از تنهایی دربیابند دعوت‌شان را می‌پذیرفتیم. شهید میثمی چگونه دارای شخصیتی بودند؟

آقای میثمی دارای شخصیت بسیار زیبایی بود. ایشان به حضرت امام(ره) خیلی علاقه داشت. آقای میثمی در کسوت نمایندگی امام در قرارگاه نیز خیلی ساده و مهربان بود. وقتی ایشان صحبت می‌کرد به دلیل این‌که سخنانش از دل برمی‌خاست و خلوص داشت، هر کسی شیفته‌اش می‌شد. همیشه می‌گفت خدا می‌خواهد که ما این‌جا باشیم، اگر خدا نبود ما یک لحظه هم این‌جا نمی‌نشستیم. شهید میثمی درباره وحدت، سربلندی و عزت اسلام و رزمندگان صحبت می‌کرد و می‌گفت گذشت‌تان زیاد باشد. این جنگ برای خدا و رسول‌الله(ص) و هدف اسلام است. کشورهای مختلف می‌دانستند اگر جنگ پیروز شود، اسلام سربلند می‌شود و به همین سبب به ما حمله کردند. هفتاد و سه کشور در دنیا می‌خواستند ندای اسلام را خاموش کنند. این از جمله سخنان شهید میثمی با دوستان و رزمندگان خیلی مؤثر بود. حال که چندین سال از زمان جنگ گذشته است مشخص می‌شود که امثال شهید میثمی چه کار کردند. آن زمان این حرف‌ها را حس نمی‌کردیم. همه جان‌شان کف دست‌شان بود، دوستان حتی اسیر هم می‌شدند، جنگ بود و

یادم نمی‌رود شهید میثمی همواره در بحث‌هایش می‌گفت ائمه اطهار(ع) را در نظر بگیرید. تاریخ ائمه(ع) را نگاه کنید. کسی از چهارده معصوم(ع) نبود که راحت زندگی کند؛ همه آن بزرگواران مشکلات و سختی‌هایی داشتند که برای ما همانند الگوی استقامت هستند

درآمد



«یکی از ویژگی‌های شهید میثمی جامعیت او بود. او واقعاً جامع اصداد بود. هرگز عبادتش مانع رزم و رزمش مانع توجه او به مسایل سیاسی و حتی امور شخصی و خانوادگی‌اش نبود. قاطعیتش همراه با نرمش، سکوتش مقارن با اندیشه و تفکر، آرامشش توأم با صلابت، اظهار نظرش همراه با حکمت، خشم و شدتش همراه با مهربانی با همسنگران بود و در یک کلمه شیعه و پیرو شایسته‌ای از امام و مقتدایش علی(ع) بود. صبر و تحملش همراه با تحرک و مبارزه و انس و ارتباطش با خدا در بین مردم بود.» حجت الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی، جانشین نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، زمانی که اصرار و پی‌گیری تحریریه شاهد یاران را برای انجام مصاحبه دیدند، با وجود کثرت کار، زمانی را در اختیار ما گذاشتند. متنی که پیش رو است، به قلم ناب ایشان و با قدری ویرایش و رسم‌الخط شاهد یاران تقدیم شما عزیزان می‌شود:

«بررسی خصوصیات بارز شهید میثمی» به قلم حجت الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی، «از نیروهای شهید»

او عاشقانه زیست...



زیرا: «ان الجهاد بابٌ من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه» [یعنی] آن‌هایی که با عشق به شهادت زیستند و آن را فوز عظمای الهی دانستند و آنان که توفیق همنشینی محبوب خود را یافتند و از سفره پربرکت و رنگین «عند ربهم یرزقون» منتعم شدند.

در این بین، عزیز سفرکرده‌ای را سراغ داریم که عاشقانه زیست: مخلصانه نبرد کرد و مظلومانه جام پرافتخار شهادت را نوشید و مدال «اولنک علیهم صلوات من ربهم و رحمه» را از آن خود ساخت. او که بنده مخلص خدا (عبدالله) و امام راحل را «میثم» می‌نامید، جان بر کف بود، از روح باعظمتی برخوردار و از جامعیتی در فضایل آراسته بود که همه را به شگفتی و تحسین و خضوع وامی‌داشت. از این رو، هرگز قلم و بیان بشری را توان توصیفش نیست؛ اما از باب «آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدرت تشنگی باید چشید» و نیز برای این‌که رهروان راهش از فضایل آن عزیز باخبر شوند و او را به عنوان اسوه حسنه برگزینند و در این راستا تجلیلی نیز از آن بزرگوار شده باشد، به برخی از ویژگی‌ها و خصوصیات بارز آن شهید بزرگوار اشاره می‌کنیم؛ ویژگی‌هایی که هر انسانی چند صباحی با او هم‌نشین بوده باشد بر آن‌ها واقف است؛ کمالاتی که از این شهید عزیز، شخصیت بی‌نظیر و ممتازی ساخته بود. امید است این روحانی وارسته، الگویی برای روحانیت و مسئولان دلسوز و مجاهد و علاقه‌مند به نظام مقدس جمهوری اسلامی باشد.

۱- جامعیت شهید

در جامعه به کمتر فردی برمی‌خوریم که یک‌تنه به همه فضایل آراسته باشند و آنچه خوبان همه دارند او به تنهایی داشته باشد. غالباً فضیلت‌ها بین افراد بشر متفرق و پخش است. هر چند اسلام رشد هماهنگ همه فضایل و ارزش‌ها را طلب می‌کند و به فرموده استاد شهید مرتضی مطهری -رحمت الله علیه- «انسان کامل اسلام، انسانی است که همه ارزش‌ها هماهنگ با هم در او رشد کرده باشد، نه این‌که یک بُعدی باشد». یکی از ویژگی‌های شهید میثمی جامعیت او بود. او واقعاً جامع اصداد بود. هرگز عبادتش مانع رزم و رزمش مانع توجه او به مسایل سیاسی و حتی امور شخصی و خانوادگی‌اش نبود. قاطعیتش همراه با نرمش، سکوتش مقارن با اندیشه و تفکر، آرامشش توأم با صلابت، اظهار نظرش همراه با حکمت، خشم و شدتش همراه با مهربانی با همسنگران بود و در یک کلمه شیعه و پیرو شایسته‌ای از امام و مقتدایش علی(ع) بود. صبر و تحملش همراه با تحرک و مبارزه

میثمی معلم اخلاق و آموزگار تقوا، ایثار، فداکاری و اخلاص بود. در ادای تکلیف سر از پا نمی‌شناخت. همواره می‌کوشید که خودش مطرح نشود. کارها به نام او ثبت نشود و خود این‌گونه می‌فرمود: «این خیلی مهم است که انسان کاری بکند و به نام دیگری تمام شود.»

آیه شریفه [۶] هدف از ارسال و فروفرستادن کتاب‌های دینی و پیامبران و تشریح تکالیف و دستور العمل‌ها راهنمایی و کمک به انسان در این سیر و سلوک و مسیر معنوی بوده است.

در بین همه ابزارهایی که به عنوان عامل تقرب انسان در اختیار او قرار گرفته است، هیچ‌کدام مانند جهاد و شهادت مؤثر نبوده و نتوانسته است در وصول انسان به سرچشمه کمال، نقش بسزایی را ایفا کند. البته هر کسی را هم توان بهره‌مندی از این وسیله با ارزش نبوده است و تنها اولیای الهی و عاشقان شیدای خداوندی هستند که از آن بهره‌مند می‌گردند

از زمانی که انسان به زمین هبوط و این زندگی خاکی را آغاز کرد، پروردگاری که از روح خود در کالبدش دمیده بود، کمال و سعادت او را در هجرت از خاک به سوی خدا و تقرب به بارگاه ربوبی قرار داد. انسان به هر مقدار این مسیر الهی را طی و به خداوند مقرب‌تر گردید، به هدف آفرینش و کمال سعادت نزدیک‌تر شد و از حقیقت هستی بهره بیشتری را نصیب خویش ساخت.

«یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه؛ یعنی ای انسان، تو در راه پروردگارت رنج فراوان می‌کشی، پس پاداش آن را خواهی دید.» [سوره مبارکه انشقاق،

سراسر عمر پربركتش را تحرک و پیشرفت فرا گرفته بود. او دیگران را نیز به توکل بر خدا توصیه می کرد و می فرمود: «دست تان را بدهید به دست خدا. خدا می داند که اگر شما ارتباط تان را با او محکم کنید، کار تان پیش می رود.»

و انس و ارتباطش با خدا در بین مردم بود. در متن عمل و مبارزه، تلاش برای آموختن را فراموش نکرد. نه زندان و شکنجه در قبل از انقلاب و نه جنگ و حضورش در جبهه او را از تحصیل علوم و معارف اسلامی باز نداشت. او مصداق آیه: «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» بود.

۲ - اخلاص و دوری از شهرت

میثمی معلم اخلاق و آموزگار تقوا، ایثار، فداکاری و اخلاص بود. در ادای تکلیف سر از پا نمی شناخت. همواره می کوشید که خودش مطرح نشود. کارها به نام او ثبت نشود و خود این گونه می فرمود: «این خیلی مهم است که انسان کاری بکند و به نام دیگری تمام شود». او شهرت را بزرگترین مانع سلوک یافته بود و از این رو می فرمود: «یکی از مصیبت ها و زندان های آهین انسان، مشهور بودن اوست. هر چه انسان کمتر مشهور بشود بهتر است. به نظر من هیچ زندانی بدتر از شهرت نیست». حضرت امام (ره) در کتاب جهاد اکبر می فرمایند: «کسی که مشهور شد دیگر نمی تواند خودسازی کند. البته اگر کسی سعی کرد تا او را نشانند خدا کاری می کند که همه او را بشناسند. اما آن کار را خدا کرده و دیگر خطرناک نیست. خدا إن شاء الله که این حالت را در ما به وجود بیاورد که وقتی تعریف مان را می کنند لاقول در دل مان ناراحت بشویم. کسی که دوست داشته باشد بین مردم مشهور بشود دیگر از خدا نباید طلبکار باشد.»

۳ - طمأنینه و آرامش

وجود شهید میثمی را یاد و ذکر خدا پر کرده بود. با قلبی مطمئن و دلی آرام به سر می برد و همواره به اطرافیان و هم نشینانش نیز آرامش و طمأنینه می بخشید. هر جا که او بود از اضطراب و نگرانی و تردید و دودلی خبری نبود. در سخت ترین وضعیت ها و حساس ترین مواقع، وجود پربرتک و چهره خندان و درخشان و بسیار آرام این شهید بزرگوار بود که گره گشای مشکلات فرماندهان می شد. پس از یکی از عملیات ها که به موقعیت پیش بینی شده دست نیافته بودیم، در قرارگاه فرماندهی، ناراحتی و سکوت غمبار و یأس آوری بر همگان حکم فرما شده بود؛ ناگهان در اوج یأس، پرده «پتویی» سنگر فرماندهی کنار رفت. شهید میثمی با چهره متبسم، قیافه ای جذاب و پرامید وارد سنگر شد. فرماندهی قرارگاه که هم اکنون از سرداران و فرماندهان عالی رتبه سپاه است با تکیه بر دست هایش خود را از زمین کند و مانند پناه یافته ای خود را به این عزیز رساند و خطاب به او اظهار داشت: «آقای میثمی؛ چگونه است که ما همیشه در لحظات سخت و دشوار شما را زیارت می کنیم؟» وقتی شهید

میثمی ایشان را در آغوش گرفت همه افراد به ویژه نیروهای فرماندهی منقلب شدند و با شادابی تمام برای روحیه دادن و آماده کردن فرماندهان یگان های رزم برای عملیاتی دیگر با شهید میثمی به راه افتادند. هر گاه احساس می کرد در محوری رزمندگان مورد پاتک قرار گرفته و در فشار هستند، خود را به آن جا می رساند. برای بسیاری از فرماندهان عادت شده بود که وقتی می خواستند میثمی را پیدا کنند می گفتند باید ببینیم الان در کدام سمت جبهه دشمن فشار بیشتری وارد کرده است که او همان جا است. یا مثلاً هر گاه فرماندهی احساس خستگی و سختی می کرد همواره چشم به راه بود که آقای میثمی کی وارد می شود؛ شهادتش نیز بر همین اساس بود که حادث شد.

۴ - توکل بر خدا

توکل داشتن بر خدا از جمله صفات مشهور و زبانزد آن شهید بزرگوار بود. همیشه کارهای بزرگ را با همت بلند و توکل بر خدا آغاز می کرد و نتیجه هم می گرفت. هر گاه صحت و برتری امری بر او محرز می شد، دیگر مشکلات و موانع نمی توانستند مانع او شوند. قوت قلب و اتکایش به خدا از او شخصیتی توانمند و شکست ناپذیر و در عین حال، حلال مشکلات به وجود آورده بود. سراسر عمر پربركتش را تحرک و پیشرفت فرا گرفته بود. او دیگران را نیز به توکل بر خدا توصیه می کرد و می فرمود: «دست تان را بدهید به دست خدا. خدا می داند که اگر شما ارتباط تان را با او محکم کنید، کار تان پیش می رود.»

سردار محسن رضایی می گفت: «ایشان عمدتاً تأکید به توکل بر خدا داشتند و همیشه توصیه می کردند شما توکل بر خدا داشته باشید، خدا هم کمک تان می کند». با اطمینان و قاطعیت سخن می گفت و موضع می گرفت و جز به قدرت الهی به هیچ چیز دیگری توجه نداشت که - من یتوکل علی الله فهو حسبه؛ یعنی هر کس بر خدا توکل کند کفایت امرش را می کند [بخشی از آیه شریفه ۳ از سوره مبارکه طلاق] - به دیگران نیز می گفت: «إن شاء الله تا زمانی که خدا را داریم و غرور ما را نگرفته و فقط به یاد خدا و به یاد یاری خدا باشیم خدا با ماست. این را قدر

مسلم بدانید که پیروزی و دشمنان ما همواره خوار و ذلیل هستند». در یکی از جلسات انس با رزمندگان می فرمود: «نباید به آن چیزی که در دست مان هست دل ببندیم، باید به آن چیزی که در دست خداست اتکا کنیم. فکر نکنیم توان ما به آن اندازه است که الان در دست مان قرار دارد. توان ما به اندازه ای است که به خدا متکی هستیم.»

۵ - شهامت و شجاعت

به راستی شهید میثمی مصداق آشکار کلام مولی الموحدين علی (ع) در وصف متقین بود که می فرماید: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم؛ یعنی علاج دل بستن و مجذوب شدن به دنیا این است که انسان تقوا پیشه کند و از خواص تقوا یکی همین است که خدا در دل و جان انسان چنان جایگاهی پیدا می کند که همه چیز در نظرش کوچک می شود». او با ارتباط روحانی قوی ای که با محبوبش پیدا کرده بود و با شجاعتش، فرمایش مولا (ع) را عینیت می بخشید. هرگز در وجودش ترس و هراس مشاهده نشد؛ بلکه ترس و تشویش خاطر را از دیگران نیز می زدود و نور امید و دلگرمی و شادمانی را در دل دیگران می کاشت. سردار محسن رضایی درباره این ویژگی شهید می گوید: «ایشان بسیار شجاع بود و از مرگ نمی ترسید و به محض این که جنگ شروع شد هیچ نقطه ای از جبهه نبود که برای ایشان رفتن به آنجا غیرممکن باشد. اگر لشکری در محاصره قرار می گرفت خود را فوراً به آن جا می رساند». شجاعت شهید میثمی منحصر به میدان نبرد و جهاد اصغر نبود. او به راستی از کسانی بود که درباره اش صحیح است گفته شود: «اشجع الناس من غلب هواه».

۶ - تواضع و فروتنی

مدیریت شهید میثمی مدیریتی انسانی بود. او با برقراری ارتباط معنوی و روحانی و متواضعانه، مخاطبان خود را به راحتی جذب می کرد و تحت تأثیر قرار می داد. البته تواضع او مصنوعی و به عنوان ابزار نبود بلکه به دیگران و به ویژه به رزمندگان، عشق و محبت می ورزید و محرم اسرار و هم نشین رازهای خلوت و گوش شنوای درد دل دوستان و



او شهرت را بزرگ‌ترین مانع سلوک یافته بود و از این رو می‌فرمود: «یکی از مصیبت‌ها و زندان‌های آهنین انسان، مشهور بودن اوست. هر چه انسان کمتر مشهور بشود بهتر است. به نظر من هیچ زندانی بدتر از شهرت نیست.»

اسلام و محور همه معارف و واسطه‌های فیض الهی، ائمه معصومین - علیهم السلام - هستند و جز از طریق آن‌ها تقرب به خداوند حاصل نمی‌شود. از این رو با عشق وافر به ائمه (ع) متوسل می‌شد و التجا و توسلش به آن بزرگواران بسیار زیبا و آموزنده بود. آری، مراحل آفرینش و تکون او با ذکر اهل بیت (ع) و زیارت عاشورا قوام یافته، و در طول مدتی که در رحم مادر بود - طبق اظهارات مادر مکرماهش - زمزمه زیارت عاشورا از زبان این مادر والا مقام جدا نشده بود. از این رو در ایام عاشورا همواره اشک می‌ریخت. شهید میثمی از خاطرات قبل از انقلابش چنین می‌گفت: «دو عاشورا در زندان بودم. سال اول با منافقین بودم و در زندان سیاسی به دلیل برخورد روشنفکرانه و بد منافقین، سرم را زیر پتو می‌کردم و تا صبح در عزای آقا اباعبدالله اشک می‌ریختم.»

در آرزوی سربازی امام زمان (عج) بود و می‌فرمود: «سعی و کوشش من بر این باش که آقا امام زمان (عج) نام ما را جزو سربازانش بنویسد. به خدا زشت است که در این زمانی که جمهوری اسلامی برپاست، ما جزو سربازان امام زمان (عج) نباشیم. از خداوند بزرگ در تعقیب نمازها بخواهید که خدایا! ما را از سربازان حضرت مهدی (عج) مقرر بفرما. برادران! این امر امکان پذیر نیست مگر این‌که در رکاب حضرت مهدی (عج) صادقانه خدمت کنیم و ریا و خودنمایی را کنار بگذاریم.»

او شب شهادت حضرت امیر (ع) به دنیا آمد و شب شهادت حضرت زهرا (س) هنگام عملیاتی که با رمز یا فاطمه الزهرا (س) شروع شده بود به شهادت رسید. چهلمین روز شهادتش نیز با ولادت حضرت امیر (ع) مصادف بود.

۱۱ - توجه ویژه به رزمندگان اسلام و یگان‌های

رزم

این شهید عزیز با الهام از مکتب اسلام و ضمن توجه به همه عوامل مؤثر در جنگ، اولویت را به نیروهای انسانی مؤمن و کارآمد می‌داد و لذا بسیاری از اوقات او، صرف کادرسازی و رفع مشکلات فرماندهان و مسئولان و پشتیبانان جبهه می‌شد. برای همه دوستان و ارادتمندانش، اعم از روحانی و سپاهی و ارتشی و بسیجی، پناهگاهی بود که در سختی‌ها و ناملایمات به او پناه می‌بردند و او نیز با نفس مقدس و بیان شیوا و تدبیر حکیمانه‌اش با راهنمایی و هدایت آنان مانع سستی و تردیدشان می‌شد. چه افرادی که بر اثر مشکلات کار می‌بردند و چه بسا با حالت قهر، عزم ترک مسئولیت و جبهه را می‌کردند و میثمی عزیز با یک ملاقات و یا حتی یک نامه و نوازش، آن‌ها را با

که خدایش به او عطا فرموده بود که: «یوتی الحکمه من یشاء و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً و ما یذکر الا اولوا الالباب؛ یعنی به هر که بخواهد حکمت عطا کند و به هر که حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده و جز خردمندان پند نپذیرند.» [سوره مبارکه بقره، آیه شریفه ۲۶۹]

برداشت‌هایش از کلام الله مجید، بدیع و بسیار دلنشین بود. گویا او عمری طولانی را در خدمت قرآن و تفاسیر قرآنی سپری کرده بود. با هر فرد یا گروهی که دیداری داشت و زبان به موعظه می‌گشود، بهترین و زیباترین و در عین حال مستحکم‌ترین بیان را ارائه می‌کرد. علما، بزرگان، روحانیون، فرماندهان و مسئولان جبهه و رزمندگان، همگی همشینی و اشتیاق شنیدن سخنان او را با هیچ چیز دیگر عوض نمی‌کردند. دوستانش در این باب نیز خاطرات فراوانی از او دارند.

۹ - ایجاد وحدت بین رزمندگان

در دوران دفاع مقدس، اتحاد و انسجام و وحدت بین رزمندگان به ویژه بین سپاه و ارتش از جمله عوامل مؤثر در پیروزی بود. از جمله فعالیت‌های مؤثر شهید بزرگوار میثمی، با الهام گرفتن از سخنان امام امت - رحمت الله علیه - توجه به این امر بود. بعد از شهادت آن بزرگوار، مأموریت یافتم اسناد و مدارکش را باز کنم تا اگر موضوعی به پیگیری نیاز داشت مغفول نماند. در بین دست‌نوشته‌های گرانها و اسناد ارزشمند او یکی از مسائل بسیار قابل توجه، تلاشی بود که برای ایجاد وحدت بین فرماندهان سپاه و ارتش و به ویژه وحدت قلبی و عملی بین فرمانده کل سپاه، سردار رضایی و فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش، جناب صیاد شیرازی کرده بود.

آن بزرگوار همواره جنبه‌های مثبت و خوبی‌ها را مد نظر داشت و به آن‌ها دعوت و سفارش می‌کرد که دوستان، مشترکات و اصول اصلی را بگیرند و اجازه ندهند جزئیات و اختلاف سلیقه‌ها وحدت قلوب و یکپارچگی را بر هم بزنند. شب عملیات را برای هر نیرو یا یگان خاص، یکی از مواقع نزول امدادهای غیبی می‌دانست و می‌فرمود خدا می‌خواهد در پای هر عملیاتی نوشته شود: «Made In Allah»

۱۰ - عشق و علاقه به اهل بیت (ع)

او به خوبی دریافته بود که حیات و پویایی و حقیقت

ارادتمندانش بود. حضورش کاملاً مشهود بود و با کرامت انسانی و شخصیت دادن به همه معاشرانش آن‌ها را متأثر و مجذوب خود می‌گرداند.

سردار محسن رضایی در توصیف این شهید عزیز می‌گوید: «مدیریت ایشان با تواضع و محبت توأم بود. معتقد بود با محبت هر کاری را می‌توان انجام داد. سخت‌ترین فرماندهان سپاه در مقابل محبت و تواضع ایشان تسلیم می‌شدند و کاملاً موفق بودند و هیچ‌کس به اندازه او نتوانست این موفقیت را به دست آورد. افراد مسائل بسیار خصوصی خود را به ایشان می‌گفتند.» سفارش می‌فرمود که حتی حسنات و اعمال صالح نباید مانع تواضع شما بشود. می‌گفت هر زمانی که اشک‌تان جاری شد و حالی پیدا کردید بیشتر مواظب خودتان باشید و شرمند خدا باشید که خداوند نعمت دیگری به شما داده است. چرا که هر چه خدا نعمت می‌دهد، ما باید بیشتر متواضع باشیم.

۷ - بی‌اعتنایی به دنیا

دنیا جذابیت دارد و تعلقاتش دامی است که اغلب افراد را به بند می‌کشد و آن‌ها را اسیر خود می‌سازد. از شگفتی‌های شخصیتی شهید میثمی این بود که هرگز حاضر نبود عمر شریفش را صرف دنیا و امور دنیوی کند. در عین حال که می‌کوشید امکانات و وسایل لازم را برای افراد خانواده و اطرافیان خود فراهم کند، هرگز وابستگی و گرایش به دنیا نداشت و نسبت به متعلقات آن اظهار تمایل نمی‌کرد. او دنیا را پایان‌پذیر و مزرعه آخرت می‌دانست و با اعمال و کردارش، مریدان دنیا را مورد انتقاد قرار می‌داد. او به زیبایی مصداق «من کان یری حرت الاخره نَزِدْ له فی حرته و من کان یری حرت الدنیا نُؤتِه منها و ما له فی الاخره من نصیب؛ یعنی هر کس کشت آخرت را بخواهد به کشته او می‌افزاییم و هر کس کشت دنیا را بخواهد به او عطا می‌کنیم ولی دیگر در کشت آخرت نصیبی نیست.» را به نمایش گذاشته بود. [سوره مبارکه شورا، آیه شریفه ۲۰]

۸ - تجلی حکمت

شهید میثمی به لحاظ مبارزه مداوم و جهاد پیگیر، قبل و بعد از انقلاب از زبان و عملش حکمت و دوراندیشی و تدبیر متجلی می‌شد. زبان و دست و چشم و گوش او نمایانگر حکمت و ژرف‌نگری بود



وجود شهید میثمی را یاد و ذکر خدا پر کرده بود. با قلبی مطمئن و دلی آرام به سر می‌پرد و همواره به اطرافیان و هم‌نشینانش نیز آرامش و طمأنینه می‌بخشید. هر جا که او بود از اضطراب و نگرانی و تردید و دودلی خبری نبود.

روحیه‌ای عالی به آغوش جبهه بازمی‌گرداند. نامه‌ها و ملاقات‌های خصوصی با فرماندهان و مسئولان جبهه و اهتمام فوق‌العاده‌اش به کادر جبهه، گاهی برای ما مبالغه‌آمیز بود ولی وقتی به عمق و علت این موضوع توجه می‌کردیم بار دیگر اعتراف می‌کردیم که این اقدام او هم نشأت گرفته از حکمت و ژرف‌نگری الهی او است.

بارها به دوستانش سفارش می‌کرد که مشکلات نیروهای کادر - حتی مشکلات خانوادگی آنها - را بشناسید و نسبت به رفع آنها اقدام کنید. وقتی ما برای بازسازی یک تانک حاضریم بودجه سنگینی را مصرف کنیم، چرا نباید برای ارزشمندترین عامل پیشرفت‌ها و پیروزی‌ها (فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها و رزمندگان) سرمایه‌گذاری کنیم؟

در بسیاری موارد با تعجب فراوان مشاهده می‌کردیم که او اسرار نهان و حالات درونی افراد و مسئولان را بدون این‌که کسی چیزی گفته باشد، درمی‌یافت و جوابی مناسب ارائه می‌کرد. یکی از برادران مسئول در قرارگاه خاتم(ص) نقل می‌کند مدتی بود که احساس کرده بودم حضورم در جبهه چندان ضروری نیست و بهتر است به دانشگاه برگردم و با گرفتن «تخصص» بتوانم خدمت بیشتری بکنم، لکن از این اندیشه با کسی سخن نگفتم اما در یک بامداد وقتی شهید میثمی را دیدم، او بدو خطاب به من فرمود بعضی فکر می‌کنند بروند به دانشگاه، اما اشتباه می‌کنند، دانشگاه همین جاست.

۱۲- تکیه بر محوریت ولایت فقیه

رمز رهایی از خطرات اعتقادی و فکری و نجات از خطوط انحرافی و مواضع متضاد از دیدگاه شهید عزیز، تنها در پیروی و اطاعت بی‌چون و چرا از ولایت فقیه بود. از این رو فریب‌های ظاهری دنیا هرگز او را از خط اصیل ولایت و هدایت خارج نکرد، بلکه در تشخیص و درک جریان‌ات منحرف، تخصص و تبحر ویژه‌ای داشت و حقیقتاً مصداق آیه شریفه بود که: «ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون؛ یعنی کسانی که پرهیزگاری می‌کنند، چون از شیطان وسوسه‌ای به آنها برسد خدا را یاد می‌کنند؛ زیرا مردمی صاحب بصیرتند.» [سوره مبارکه اعراف، آیه شریفه ۲۰۱]

این گفته آن عزیز است که: «ملاک دقیق علمی، که در عمل گروه‌ها و دسته‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند و باعث می‌شود که ما به خوبی بتوانیم آنها را بشناسیم، مسأله تقلید و پیروی از ولایت فقیه است. شما گروه‌ها و دسته‌ها را که می‌خواهید بشناسید، ببینید که کدام از ولی فقیه بهتر پیروی می‌کنند. آنچه باعث می‌شود که

ما خط امامی‌ها را از دیگران بازشناسیم، تقلید از امام است نه تأیید امام. ما نباید دلخوش کنیم که گروه‌ها خودشان را با امام هماهنگ نشان می‌دهند، بلکه باید نگاه کنیم که آنها آیا از امام تقلید می‌کنند یا نه؟ شما فکر نکنید که آمریکا دست از سر ما برمی‌دارد، آمریکا دشمن اعتقادات ماست، دشمن تقلید ماست.»

همچنین می‌فرمود: «اگر ولایت فقیه نباشد، اسلام در طاقچه خانه‌های ما می‌ماند؛ همچنان که پیش از یکپزار و سیصد سال ماند. مگر ما ظاهر اسلام نداشتیم، قرآن نداشتیم، نماز نمی‌خواندیم، روزه نمی‌گرفتیم، حج نمی‌رفتیم، اما چرا قوانین اسلام اجرا نمی‌شد؟ برای این‌که نمی‌گذاشتند ولایت فقیه سر کار باشد.» او تنها راه ارتباط با خدا را ولایت می‌دانست و لذا فرمود: «رابط ما و خدای تبارک و تعالی وجود مقدس امام زمان(عج) و ائمه(ع) هستند. هر چیزی که بر ما نازل می‌شود از کانال ائمه(ع) و رهبران حق نازل می‌شود و چیزی نازل نمی‌شود مگر این‌که از کانال امام زمان(عج) بگذرد و چیزی بر این جهت نازل نمی‌شود مگر اینکه از کانال رهبر انقلاب بگذرد. فکر نکنید که غیر از این راه، راه دیگری برای سعادت هست. تمام این حرف‌های رهبر انقلاب، رحمت‌های خداست. هدایت ما و خیرات ما، همه چیز ما، در گرو اطاعت از رهبر است. هر چه بیشتر مطیع باشیم معرفت‌مان بیشتر است.»

۱۳- ملجأ و محور روحانیت در جبهه

تا قبل از حضور شهید میثمی در قرارگاه خاتم(ص)، روحانیون حاضر در جبهه به رغم حضور مستمر و پرشکوه در جبهه‌های جنگ، فاقد انسجام و پشتیبان و

محور هدایت‌کننده بودند. یکی از کارهای بسیار مؤثر و مثبت و موفقیت‌های چشمگیر شهید میثمی انسجام بخشیدن و محور قرار گرفتن طلاب و روحانیون بود. او با فروتنی و تواضع و توانایی، نفوذ کلام و زندگی بسیار ساده و سرشار از زهدش موفق شده بود با کمترین مؤنه [هزینه] در تمام یگان‌های رزم و قرارگاه‌ها، روحانیون رزمنده را مستقر کند و با ارتباط مستمر و مداوم، آنان را نسبت به وظایف‌شان آشنا سازد. جلسات هفتگی با روحانیت مسئول در جبهه، تشکیل تپ تبلیغی رزمی حضرت امام صادق(ع)، فعال کردن و انسجام بخشیدن به ستادهای اعزام روحانیون به جبهه و... از جمله آثار و ثمرات عنایت این عزیز به روحانیت در دوران دفاع مقدس بود.

بارها دیده می‌شد که بعضاً عزیزانی بر اثر فشار مشکلات و موانع، توان خود را از دست داده یا دوری از حوزه علمیه برای ایشان دردی کُشنده بود و از آن شهید می‌خواستند اجازه ترک جبهه را هر چند موقتاً بدهد. او با بیانی بسیار ساده و استدلال طلبگی، عرق شرمندگی را بر چهره‌ها می‌نشاند و با دل‌داری و توصیه به استقامت، آنان را پا توانی افزون‌تر به محل مأموریت بازمی‌گرداند. حتماً دوستان عزیز روحانی‌ام، اقدام بسیار به جا و فوق‌العاده مؤثر این شهید بزرگوار را پس از عملیات کربلای ۴ فراموش نکردند که چه زیبا با ترتیب جلساتی، روحانیت جبهه را نسبت به وظایف حساس‌شان در آن مقطع توجه کردند و همین امر سبب شد که رزمندگان در یگان‌های رزم باقی ماندند و عملیات پیروزی آفرین کربلای ۵ تحقق یافت.



■ شهید میثمی در کنار شهیدان خرازی و ردانی پور

۱۴- عالم عامل

یکی از عوامل مؤثر در نفوذ بیان شهید که بر عمق جان‌ها می‌نشست، این بود که به آنچه می‌گفت خود عامل بود و در یک کلمه به جرأت می‌توان ادعا کرد که کلمه‌ای بر زبانش جاری نمی‌شد که خود بدان معتقد و عامل نباشد و به راستی او مصداق بیان امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه بود که: «والله ما احتکم علی طاعة الا و اسبقکم الیها و لا انها کم عن معصیه الا و اتناهی قلبکم عنها؛ به خدا سوگند من شما را به هیچ طاعتی فرا نمی‌خوانم مگر این که پیش از شما خودم به آن عمل می‌کنم و شما را از معصیتی نهی نمی‌کنم مگر این که خود پیش شما از آن کناره‌گیری می‌نمایم.»

۱۵ - سازه زیستی

شهید میثمی نماینده حضرت امام - رحمت الله علیه - در قرارگاه خاتم (ص) بود و می‌دانست برای فردی همانند او، اصل ساده‌زیستی، یک ضرورت است. بر این اساس، ساده و بی‌پیرایه زندگی می‌کرد و همانند محرومان و مستضعفان از عافیت طلبی، تجمل، لذت‌گرایی و تشریفات ظاهری مبرا بود. در عین حال که دارای عظمت و شوکت ویژه‌ای بود و از محبوبیت اجتماعی - به ویژه در بین رزمندگان - بهره‌مند بود و جلال و حشمت معنوی‌اش دل‌ها را پر می‌کرد، اما در همه چیز، خوراک، پوشاک، مسکن، وسیله نقلیه، معاشرت‌ها و برخوردها و حتی در کیف دستی‌اش این اصل را رعایت می‌کرد. بر همین مبنا است که او الگو و اسوه قرار گرفت و چه زیبا مصداق بیان شیوای مقام عظمای ولایت و مرجعیت، حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای - ارواحنا فداه - بود که: «نمی‌شود ما در زندگی مادی فرو رویم و بخواهیم که مردم به شکل یک اسوه به ما نگاه کنند. هنگامی مسئولان می‌توانند به محرومان خدمت کنند که خود درآشنا بوده، طعم محرومیت را چشیده باشند.»

شهید میثمی همیشه، لباس تمیز و عادی می‌پوشید و لباس‌هایش را در چفیه می‌گذاشت و بدون زرق و برق از این سو به آن سو می‌رفت. در هر سنگری که می‌نشست، گره‌های چفیه را می‌گشود و از لا به لای لباس‌های آن، کتاب یا دفتری برمی‌داشت و از چیزهای چشمگیر در آن چفیه هیچ خبری نبود. واقعاً بسیجی‌وار زندگی می‌کرد. دسته عینکش شکسته بود و دائماً آن را تعمیر می‌کرد و حتی برای بالاترین مقام مملکتی نامه دست‌نویس می‌فرستاد. هرگز ماشین سواری مخصوص یا راننده ویژه به خود اختصاص نداده بود، بلکه مثل دیگر بسیجی‌ها با ماشین‌های متفرقه روانه سنگرها می‌شد. در قید و بند غذاهای چرب و لذیذ نبود. همیشه غذاهای ساده می‌خورد و از دنیا به مقدار ضرورت بهره‌برداری می‌کرد و خلاصه، در قاموس شهید از واژه‌های خود را گرفتن و هم‌تراز با مقام، قدم برداشتن و این‌گونه چیزها خبری نبود. او خود رمز موفقیتش را دو چیز می‌دانست: پیوند با خدا و ساده‌زیستی. خاطرات از این به بعد شهید میثمی نیز بسیار زیاد است که تنها به یکی از آن‌ها اکتفا می‌کنم: روزی خدمت ایشان رسیدم و گویا اعتراض کردم که چرا برای خود و خانواده‌شان منزل مناسبی تهیه نمی‌کنند و به یک اتاق اکتفا کرده‌اند. آن شهید بزرگوار



منزلی را به من در کیان پارس اهواز نشان داد و فرمود: «خانواده من یک سال بدون کولر و بدون یخچال در این منزل زندگی می‌کردند.» این مطلب برای ما که با هوای خوزستان آشنا بودیم کاملاً شگفت‌آور بود.

۱۶ - استقامت و پایداری

شهید عزیز هرگز در راهی که انتخاب کرده بود، دچار تردید و دودلی نشد. از این رو، حضور در جبهه راه، حتی برای یک سفر پانزده روزه حج و زیارت خانه خدا، ترک نکرد و علی‌رغم اصرار شهید بزرگوار حجت الاسلام والمسلمین محلاتی، سه سال متوالی بدون زیارت خانه خدا به دیدار خدای خود شتافت. او خود می‌فرمود: «من هیچگاه تردید برای ماندن در جبهه پیدا نکردم و اگر هم زمانی تردید پیدا کردم، بین این بود که در کردستان بمانم یا اهواز.» او مظهر «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم توعدون؛ یعنی بر آنان که گفتند پوردار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که وعده داده بودند بشارت است.» [سوره مبارکه فصلت، آیه شریفه ۳۰] بود. از این رو، بیشتر عمر پربرکت خود را در راه مبارزه و جهاد سپری کرد. حتی یک بار هم شکوه و احساس خستگی نکرد، بلکه همیشه خود را مدیون انقلاب می‌دانست و همواره می‌گفت: «من به دست همین انقلاب [از زندان] آزاد شده‌ام و چند سال [از زندانم] را [به این انقلاب] بدهکارم.» بر این اساس به دور از نام و شهرت و آوازه، هر نوع سختی، غربت، تنهایی و احیاناً بی‌مهری‌ها را به جان و دل خرید. او در ادای تکلیف سر از پا نمی‌شناخت و با استقامت و پایداری، ماندن در جبهه را بر هر امر دیگری ترجیح می‌داد. چه مشکلات و ناملایمت‌ها و موانعی که شاید فقط یکی از آن‌ها برای متوقف کردن انسان کافی بود، اما شهید میثمی چه در دوران مبارزه و زندان و شکنجه و چه در دوران جنگ و دفاع مقدس با استقبال از همه آن‌ها از تحمل رنج و زحمت در راه خدا لذت می‌برد و با اقتدا به اربابش اباعبدالله الحسین (ع) چنین می‌سرود

که: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله؛ یعنی آنچه بر من نازل می‌شود تمام سختی‌هایی را که بر من می‌بارد آسان کرده است. [کلام منسوب به آقا اباعبدالله (ع) در هنگام اصابت تیر حرمله ملعون، بر گلوی حضرت علی اصغر (ع)].»

۱۷ - توجه به همه افراد در جبهه

در حالی که شهید میثمی، علی‌القاعده و به لحاظ مسئولیتی که به عهده داشت، می‌بایست فقط با فرماندهان حشر و نشر داشته باشد، لیکن هرگز وقت خود را محدود به فرماندهان عالی‌رتبه نمی‌کرد، بلکه از ارتباط و هم‌نشینی با بسیجیان، سربازان و پرسنل وظیفه و ساده‌ترین نیروهای جبهه نیز غافل نبود. از این رو، نه تنها فرماندهان از او خاطرات فراوان دارند، بلکه از دژبان‌ها و راننده‌ها گرفته تا دیگران از او خاطراتی فراموش ناشدنی را ثبت کرده‌اند؛ چرا که میثمی طیب دردآشنایی بود که دواگونه به طبابت می‌پرداخت و در طبابتش بین افراد تفاوتی قائل نبود و هر کس او را ملجأ می‌گرفت، از او پناه می‌یافت. درد دل‌ها را از هر کس و در هر موقعیتی که می‌شنید در جهت رفع مشکلات، نهایت تلاش خود را به کار می‌بست؛ حتی به انتظار نمی‌نشست تا از ناحیه سپاه یا مسئولان مربوطه پولی دریافت و در رفع مشکلات مالی رزمندگان اقدام کند، بلکه پول شخصی خود را صرف حل مشکلات دیگران می‌کرد. بی‌شک قدم‌های مثبتی که در این راه برداشته قابل احصا، و توان دستیابی به آن‌ها میسر نیست؛ چرا که او در این راستا نیز فقط قصد قربت و جلب رضایت خداوندی برایش

در سخت‌ترین وضعیت‌ها و حساس‌ترین مواقع، وجود پربرکت و چهره خندان و درخشان و بسیار آرام این شهید بزرگوار بود که گره‌گشای مشکلات فرماندهان می‌شد... هر گاه احساس می‌کرد در محوری رزمندگان مورد پاتک قرار گرفته و در فشار هستند، خود را به آن‌جا می‌رساند.

دیگر اینکه: «قهر کردن با دیگران، یعنی قطع علاقه قلبی، حالت حقد و بدبینی نسبت به برادران مسلمان را در دل داشتن، حرام [اول] است و بروز دادن آن حرام دوم.» و این یکی: «... ما دو کار مهم داریم: یکی ظاهری و دیگری باطنی؛ کار ظاهری این است که در همه مجامع و نمازها شرکت کنیم و کار باطنی این است که هر جا هستیم، صلح ایجاد کنیم و بغض را از بین ببریم. اگر قلب‌هایمان با هم مهربان باشد، خداوند رحمتش را نازل می‌کند».

شهید میثمی، یأس و نومی‌دی را ضربه مهلکی برای رزمنده در رویارویی با دشمن مهاجم می‌دانست و با آن، به شدت مبارزه می‌کرد. وقتی که عملیات کربلای ۴ به اهداف از پیش تعیین شده دست نیافت و باعث یأس و ناامیدی فرماندهان و رزمندگان شد، در یک سخنرانی برای آن چندین ارمغان و ثمره ذکر کرد و از این طریق روح امید را در نیروها احیا کرد.

در پایان ضمن اعتراف به این‌که این شهید بزرگوار ویژگی‌ها و خصوصیات فراوان دیگری داشت؛ مانند انس با قرآن، عبادت و ارتباط بسیار زیبا با خدا، درک سریع و دقیق وضعیت و عکس‌العمل مناسب، حسن معاشرت و مردم‌گرایی، عشق به آموختن، توجه به مسائل خانوادگی و فرزندان رزمندگان، نظم و ترتیب... - که این جمع‌بندی را فرصت پرداختن به آن‌ها نیست - تنها به این جمله اشاره می‌کنم که او عاشق شیدای خدا بود و حجاب‌های ظلمانی و نورانی را کنار زده و لذا سال‌ها در طلب شهادت به سر می‌برد. هر گاه از جبهه بازمی‌گشت با افسوس از این‌که چرا به شهادت نرسیده است چنین زمزمه می‌کرد:

«ای صبا از من به اسماعیل قربانی بگو

زنده برگشتن زکوی دوست شرط عشق نیست»

تا این‌که در عملیات کربلای ۵، کاسه صبرش لبریز شد و از خدا خواست که به او جواز ورود به نهایی‌ترین منزلت یعنی همنشینی با خدا را عنایت فرماید. فراموش نمی‌کنم در حالی که به اتفاق او برای شرکت در جلسه‌ای که رزمندگان لشکر ده سیدالشهدا(ع) به مناسبت شهادت سردار کلهر منعقد کرده بودند می‌رفتیم و بنا بود این بزرگوار در آن جلسه سخنرانی کند، در بین راه فرمود از بس در جلسات شهادت سرداران سپاه اسلام سخنرانی کرده‌ام از خودم بدم می‌آید؛ از خدا خواسته‌ام در این عملیات مرا هم بپذیرد و من مُزدم را در این عملیات از خدا بگیرم. چند روزی نگذشت که این مزد و پاداش بزرگ را دریافت کرد و رزمندگان و فرماندهان عزیز را حقیقتاً داغدار کرد. این جانب همواره در خصوص شخصیت این شهید بزرگوار در شگفت و تعجب بودم، تا این‌که بعد از شهادت غریبانه و مظلومانه او بنا شد جنازه مطهرش در قم تشییع شود. در کنار جسم مطهر و جدا فوق‌العاده نورانی‌اش مشاهده کردم که مرحومه مادر مکرماهش خطاب به او فرمود: «عبدالله؛ فرزند عزیزم؛ تا در رحم من بودی زیارت عاشورایم ترک نشد و هرگز بدون وضو به تو شیر ندادم.» خداوند او و برادر شهید و مادر بزرگوارش را در جوار رحمت خود جای دهد. ان‌شاءالله. ■



ولی در انتخاب شیوه‌ها، [تنوع و گاه] اختلاف سلیقه وجود دارد. بیشتر افراد، سخنرانی در اجتماع را برمی‌گزینند و از این طریق به ادای تکلیف قیام می‌کنند. بدیهی است که این شیوه کار آسانی است و از عهده هر واعظی برمی‌آید. هنر این است که انسان درد افراد را بشناسد و به مقتضای آن به درمان آن‌ها اقدام کند. این شیوه از عهده هر کسی بر نمی‌آید و لذا منتخبان معدودی دارد. شهید میثمی، طبیعی درد آشنا و دردشناس بود که از پی تشخیص دردها، توقف و امروز و فردا کردن را مجاز نمی‌دانست، بلکه در اولین فرصت ممکن به درمان دردها قیام می‌کرد. از جمله شیوه‌هایش این بود که در اصلاح افراد به سراغ تک تک آن‌ها می‌رفت و به درمان و معالجه آن‌ها می‌پرداخت.

سردار رضایی در این زمینه می‌گوید: «در زمان [اوج گرفتن] بحث‌های عملیاتی در گوشه‌ای می‌نشست و گوش می‌کرد و اگر می‌دید برادری کمتر قانع می‌شود به دنبالش می‌رفت و با روحیه دادن، او را قانع می‌کرد. [همیشه] بعدها می‌فهمیدیم کاری که ما نتوانسته بودیم انجام دهیم، شهید میثمی آن را انجام داده است.» نامه‌ها و ملاقات‌های خصوصی شهید با مسئولان جبهه و جنگ، خاطرات شیرین و سازنده‌ای را از آن عالم بزرگوار در این زمینه بر جا گذاشته است.

۲۰ - معلم اخلاق

شهید میثمی هم به فضائل اخلاقی، آراسته و از رذایل، پیراسته بود و در عمل و با برخورد، دیگران را اصلاح می‌کرد. او هم به بیان فضائل اقدام می‌کرد و هم اینکه هر کجا فرصت را مناسب می‌دید درس اخلاق می‌گفت. او معلم اخلاق بود، اما معلمی متخلقی به اخلاق. مناسب است به پاره‌ای از توصیه‌های اخلاقی‌اش اشاره کنیم: «اگر کسی برخوردی ناپسند با ما داشت و بعد طلب بخشش کرد، چه راست بگوید چه دروغ، باید او را عفو کنیم. اگر انتظار داریم گناهانمان عفو شود، باید خودمان هم عفو کنیم.»

ملاک بود و غیر از افرادی که طرف حسابش بودند کسی دیگر را امکان اطلاع از کارگشایی‌هایش نیست.

۱۸ - توجه به جنبه‌های نظامی و فراگیری فنون نظامی

بر کسی مخفی نیست که نظامی‌گری و حفظ نظم و انضباط برای نیروهای مسلح از جمله رموز پیروزی در صحنه‌های گوناگون نبرد است و بی‌توجهی به این موضوع، خسارات جبران‌ناپذیری را به دنبال دارد. شهید میثمی با درک این موضوع، بارها بر آن اصرار می‌ورزید و رزمندگان را بدان توصیه می‌کرد و در تحقق این امر از هیچ‌گونه بی‌نظمی نمی‌گذشت. در این راستا خطاب به فرماندهان می‌فرمود: «برادران عزیز؛ من به شما یک توصیه می‌کنم؛ در نیروی مسلح همه به حرکات فرماندهی نگاه می‌کنند، اگر ذره‌ای بی‌نظمی در مسئولین پیدا شود، کار بالا می‌گیرد و به همه رده‌ها سرایت می‌کند.» همچنین می‌فرمود: «اصلاً برای یک سپاهی زشت است که از نظر نظام جدید، یک نظامی نمونه نباشد و امام زمان(عج) هم این را از یک پاسدار نمی‌پذیرند.»

او خود در مسائل نظامی و فنون جنگ، صاحب‌نظر و بسیار توانا بود و رهنمودهایش گاهی در آداب جنگ و مبارزه و همچنین پیشنهادها و راه‌گشایی‌های او برای فرماندهان عزیز یگان‌ها، بسیار شگفت‌آور و مفید بود.

۱۹ - «فردسازی»

هدایت و ارشاد افراد، وظیفه اولیه هر روحانی است

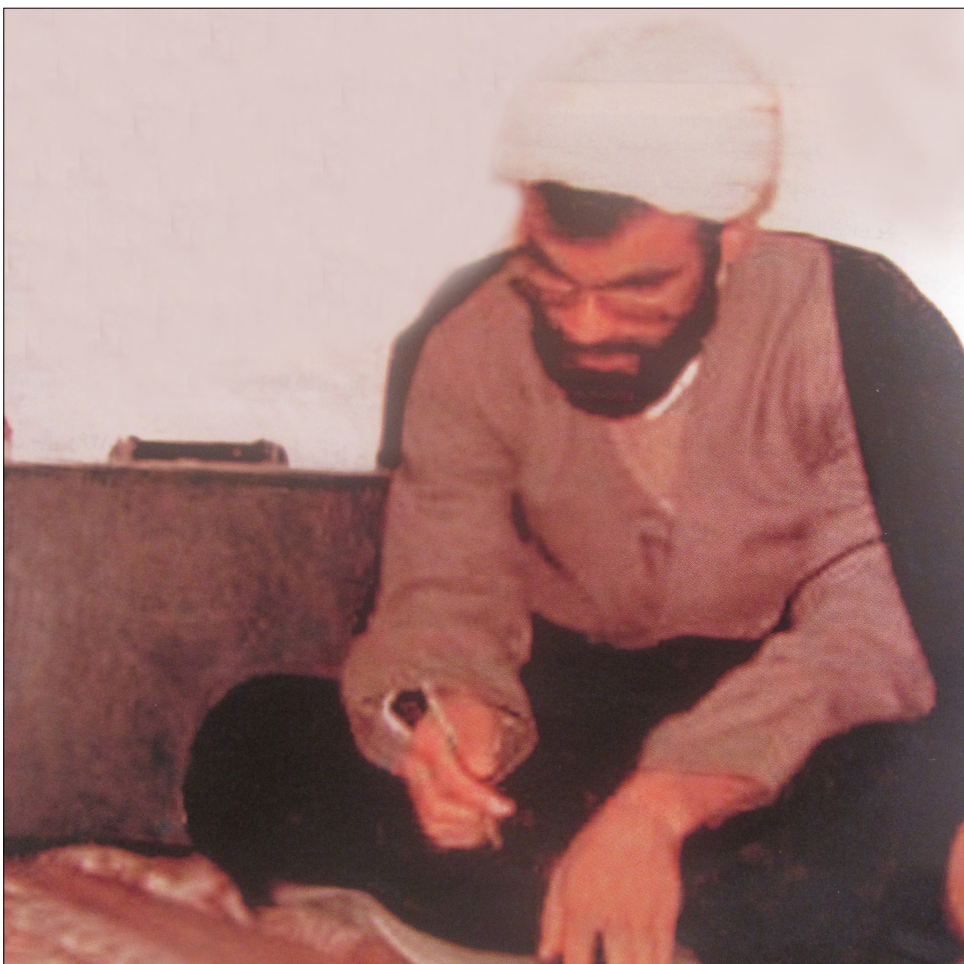
برای بسیاری از فرماندهان عادت شده بود که وقتی می‌خواستند میثمی را پیدا کنند می‌گفتند باید ببینیم الان در کدام سمت جبهه دشمن فشار بیشتری وارد کرده است که او همان‌جاست. یا مثلاً هر گاه فرماندهی احساس خستگی و سختی می‌کرد چشم به راه بود که آقای میثمی کی وارد می‌شود...

شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی ۱۲ خرداد سال ۱۳۳۴ در اصفهان چشم به جهان گشود. در نوجوانی وارد حوزه علمیه اصفهان و از آن جا راهی قم شد. به دلیل مبارزه با رژیم پهلوی سر از زندان قصر تهران در آورد. برای آن که اذیتش کنند، با یک کمونیست هم سلولش کردند. بعد از آزادی برای مبارزه و تبلیغ راهی شهر کرد شد. جنگ که شد، ازدواج کرده بود اما به قول خودش زندگی او جبهه بود. در جبهه نمازش را کامل می خواند. می گفت: این جا وطنم است. نماینده حضرت امام در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) نیز بود. کربلا ۵ بود که ترکش خورد. چند روز بعد در ۱۲ بهمن ۱۳۶۵ به شهادت رسید. آن روز، روز شهادت حضرت زهرا (س) بود. متن زیر دربرگیرنده آخرین وصیت نامه این شهید بزرگوار است که توسط بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان در اختیار شاهد یاران قرار گرفته است. لازم به توضیح است که از این متن، تنها چند جمله که در مورد مسائل شخصی بود، درج نشده و به جز این مورد، متن کامل و بدون دخل و تصرف است. البته با اندکی ویرایش که شیوه شاهد یاران است:



فقط به نائب امام زمان نگاه کنید، تا فریب نخورید

متن وصیت نامه شهید میثمی



«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»

«بسم الله الرحمن الرحیم»

الحمد لله رب العالمین و الصلوه والسلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله اجمعین.

و اما بعد از حمد خدای تبارک و تعالی و درود به پیغمبر و اهل بیت شان - علیهم السلام - خداوند توفیق عنایت فرمود که در شب شانزدهم اسفندماه سال ۱۳۶۰ شمسی مطابق با جمادی الاول در ایام وفات فاطمه زهرا - سلام الله علیها - وصیت نامه ای بنویسیم. و خدایا! تو گواهی در این لحظه که در خدمت مقام وحدانیت این کلمات را می نویسم بسی شرمنده و شرمسارم، چرا که بندگان تو را می بینم که در جبهه های حق بر علیه باطل می جنگند و در سنگرهای خود وصیت نامه های شهیدوارانه می نویسند. خدایا! دلم می سوزد که چرا به زمین چسبیدم. خدایا اگر من بیچاره در این لحظه بمیرم فردا در مقابل این جوانانی که از لذت و عیش و نوش دنیا بریدند و رو به تو آوردند سرافکنده خواهم بود.

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و ان علیا امیر المؤمنین و حسن بن علی المجتبی و حسین بن علی السیدالشهدا و علی بن الحسین

خدایا! بندگان را می بینم که... در سنگرهای خود وصیت نامه های شهیدوارانه می نویسند. دلم می سوزد که چرا به زمین چسبیدم. خدایا اگر من بیچاره در این لحظه بمیرم فردا در مقابل این جوانانی که از لذت و عیش و نوش دنیا بریدند و رو به تو آوردند سرافکنده خواهم بود...

برادران و ای همه کسانی که با شما در دنیا مانوس بودم؛ از شما عاجزانه می خواهم که پیوسته از برایم طلب مغفرت کنید چرا که با روی سیاه از دنیا می روم. شما نمی دانید خدا چقدر لطف کرده گناهان مرا از شما پوشانده.

آنچه در دوران زندگی ام بیش از همه چیز مرا رنج داد و باعث خون دل خوردن من شد،

زین العابدین و محمد بن علی باقر علم النبیین و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن الرضا... و الحسن بن علی العسکری و حجه بن الحسن المهدی صلواتک علیهم اجمعین ائمتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبری و ان ما جاز به النبی حق و ان الله بعث من فی القبور. ای پدر بزرگوار و مادر مهربانم و ای خواهران و

ای مادرم؛ شما آن مادری هستید که در اولین برخورد هنگام ملاقات در زندان حماسه‌ای همچون حضرت زینب(س) آفریدید. همان‌جا که گفتید فرزندم؛ ناراحت نباش تو سرباز امام زمان(عج) هستی، درس‌هایت را بخوان، و مرا از آن گرداب هولناک به ساحل اطمینان خاطر آوردید...

اخلاص نداشتنم بود و الان نمی‌دانم در مقابل خدای بزرگ چه عملی را همراه خود ببرم. دومین مسأله‌ای که مرا در زندگی عقب انداخت که موفق نشوم از فیض‌های بزرگ‌تری بهره‌مندتر گردم، بی‌نظمی و بزبستی من بود که جسته [و] گریخته کار می‌کردم و به هر کشتزاری دهانی می‌زدم. این است که دستم از حسنات تهی است. و سومین چیزی که گوشت بدنم را آب کرد و در دنیا مرا سوزاند تا قیامت چه بر سرم آورند غیبت - به خصوص غیبت علما - بود. خدا کند که با دعای شما، پروردگار همه کسانی را که بر گردن ما حق دارند از دست ما راضی گرداند...

[ای پدرم؛] فراموش نمی‌کنم وقتی که آمدید پشت میله‌های زندان قصر و گفتید خدایا؛ من از این فرزند راضی هستم تو هم راضی باش؛ من چقدر آسوده شدم...

ای مادرم؛ شما آن مادری هستید که در اولین برخورد هنگام ملاقات در زندان حماسه‌ای همچون حضرت زینب(س) آفریدید. همان‌جا که گفتید فرزندم؛ ناراحت نباش تو سرباز امام زمان(عج) هستی، درس‌هایت را بخوان، و مرا از آن گرداب هولناک به ساحل اطمینان خاطر آوردید. و اگر این فرزند کوچک شما فاتحانه و پیروزمندانه با چهره سفید از دنیا رفت، بدانید همان دعای شما... که در اولین سال عروسی خود جهت فرزندی صالح کردید، مستجاب گشته و خدا این فرزند صالح را از شما پذیرفته است.

ای خواهرانم طاهره خانم و اکرم خانم؛ ... از یادتان نرود که شما از پستانی پاک شیر خورده‌اید و باید با پستانی پاک به فرزندان‌تان شیر بدهید. فرزندان‌تان را با حب اهل بیت(ع) بار بیاورید. آن‌ها را آشنا با ولایت فقیه کنید. مگر نمی‌دانید که پیغمبر خدا(ص) ما را به دست اهل بیتش - علیهم السلام - سپرد و امام زمان(عج) ما را به دست فقها سپردند؛ مبدا در راهی به جز راه مرجع تقلید قدمی بردارید که در این صورت حجتی دارید...

برادران عزیزم؛ ای رحمت خدا؛ [منظور، شهید رحمت الله میثمی است که چندی پس از نگارش این وصیت نامه به فوز عظمای شهادت نائل شد] و ای امین خدا؛ [امین الله] و ای عطاء خدا؛ [عطاء

الله] شما سربازی امام زمان(عج) را فراموش نکنید. برادران که لیاقت نداشت اما امیدوارم شما جزو انصار و یاران امام زمان(عج) باشید. بکوشید با تقوای الهی تا از منبع اهل بیت - علیهم السلام - بهره‌مند شوید. نکند خدای ناکرده در دسته بندی‌ها و جبهه بندی‌های مذهبی بیفتید که معنویت روحانیت از شما گرفته می‌شود؛ که ناگهان می‌بینید از روحانیت به جز لباسش برای‌تان نمانده است.

به این طرف و آن طرف ننگرید. فقط نگاه کنید به نایب امام زمان‌تان تا فریب نخورید. در گرداب غیبت‌ها و تهمت‌ها نیفتید. خدا گواه است که این بدگویی‌ها ایمان را می‌خورد و انسان را از [حجیم و محدوده] روحانیت اخراج می‌کند [و] لذات مناجات با خدا را از بین می‌برد... شما به بچه‌های خواهران‌تان بیشتر سر بزنید، مخصوصاً فرزندان طاهره خانم که سید هستند [و] باید جزء رهروان راه حسینی(ع) باشند. من از همه رفقایم التماس دعا دارم. فقط دو نفر از دوستانم را بگویید به سر قبرم بیشتر بیایند؛ یکی آقای [شهید] مصطفی ردانی‌پور و یکی هم سیدمرتضی صاحب فصول و از جانب من بر سر قبر سیداحمد حجازی بروید

و شب‌های جمعه قبر مرحوم مجلسی را فراموش نکنید. زیارت قبر آقای مطهری علم و حکمت و زیارت قبر آقای مدنی تقوی و زهد و زیارت قبر آقای بهشتی سوز و گداز را فراموش نکنید و به اجازه پدر بزرگوارم اخوی رحمت الله را به عنوان قیم انتخاب کردم، باشد که بدهی‌های مرا بدهد... خدایا؛ ما را جزو یاران امام زمان(عج) محسوب بدار. خدایا؛ رهبر کبیر انقلاب امام خمینی را در پناه خودت از همه بلاها مصون و محفوظ بدار. خدایا؛ رزمندگان ما را در جبهه‌های حق بر علیه باطل بر دشمنان‌شان فاتح و پیروز بگردان. خدایا؛ ما را به شهدا ملحق بگردان. پروردگارا؛ عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان. خدایا؛ پدر و مادر [مان] را از دست ما راضی و خشنود بگردان. پروردگارا؛ مهر و محبت اهل بیت - علیهم السلام - را از ما و فرزندان ما بگیر.

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بریدیم و به مقصد نرسیدیم سرمایه ز کف رفت و تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم
عبدالله میثمی



به حول و قوه الهی و لطفی که شامل دوستان و هم‌زمان شهید حجت الاسلام والمسلمین شیخ عبدالله میثمی شده تاکنون کتاب‌ها، ویژه‌نامه‌ها، نرم افزارهای رایانه‌ای، فیلم‌های مستند و برنامه‌های تلویزیونی نسبتاً قابل توجهی درباره زندگی، تلاش‌ها و مجاهدات و شخصیت این شهید ارزنده دفاع مقدس تولید و عرضه شده است. لطف از این نظر که بسیاری از یاران شهید اهل قلم هستند و مکتوب‌های ارزنده‌ای را در خصوص ایشان به رشته تحریر درآورده‌اند از آن جمله از عزیزانی چون حجت الاسلام والمسلمین عبدالله حاجی صادقی که با نگارش مقالاتی بدین مهم مشغول بوده‌اند. به همراه حجت الاسلام والمسلمین سیداحمد محی الدین میرمرشدی که علاوه بر پیش‌قدم شدن در زمینه تولید نخستین کتاب درباره شهید (شمع محفل خاتم) با راه‌اندازی سایت شهید میثمی و همچنین وب سایت شخصی خودشان (mostajar.com) مطالب و تصاویر زیادی را در دسترس عموم قرار داده‌اند. سردار علی شمشیری نیز کتاب یادنامه شهید میثمی را روانه بازار کتاب کرده‌اند. ذیلاً به معرفی اجمالی برخی از این آثار می‌پردازیم:



یاد یار...

گذر و نظری بر کتاب‌شناسی شهید میثمی

اندوخته است، حالا در کسوت نویسنده‌ای مجرب، صاحب نظر و کارآزموده، می‌کوشد تا با قلم خویش این شهدای عزیزی را که در سال‌های جنگ با آن‌ها هم‌رمز، مأنوس و همراه بوده ادا کند. از قضا تلاش‌های ایشان درباره شهیدان میثمی و حاج حسین خرازی (البته در کتابی مجزا) سخت به دل می‌نشیند. کتاب عبد الله هر چند در قطع جیبی کاری است جمع و جور، اما مجموعه ارزشمندی از یادگارهای دوستان، خانواده و هم‌زمان شهید را دربردارد.

زندگی فرشته گونه

کتابی است تحلیلی که اخلاق والا و رفتار برجسته شهید میثمی را به معرض معرفی و واکاوی گذاشته است. نگارش و تهیه کتاب را حجت الاسلام والمسلمین احمد عابدی بر عهده داشته و در پنج بخش جایگاه شهید، شهید میثمی در یک نگاه، گلگشتی در سخنان شهید، زندگی فرشته گونه (هم‌نام با نام اصلی کتاب) و پایان مأموریت به رشته تحریر درآورده است. عنوان کتاب نیز از تعبیر زیبای مقام معظم رهبری در پیام‌شان به مناسبت شهادت شهید میثمی برگرفته شده است. «زندگی فرشته گونه» را انتشارات وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح به زیور طبع آراسته و به بازار فرستاده است.

شمع محفل خاتم

نخستین کتاب‌ها یا یادنامه‌هایی که درباره شهدا منتشر می‌شوند، همواره بی تکرار باقی می‌مانند. هر چند که هر کدام از آثار بعدی هم به هر حال و به نوعی پیام خون شهید را جاودانه می‌سازند اما اولین‌ها را لطفی است که همیشه این گوهر لطف در صدف همان آثار باقی می‌ماند، حال این لطف می‌خواهد به واسطه نزدیکی به زمان شهادت شهید باشد، یا آن‌که به هر حال مسیری است که تا کنون کسی آن را نپیموده و بکری خاص خودش را دارد. «شمع محفل خاتم» را جواد محدثی به همت و حمایت حجت الاسلام سید احمد محی الدین میرمرشدی در بهمن ماه ۱۳۶۶ مقارن با نخستین سالگرد شهادت شهید عرضه کرده است و متأسفانه امروز این کتاب نایاب شده و کمتر در دسترس است. البته می‌توان لینک دانلود فایل دیجیتال کتاب را از سایت mostajar.com دریافت کرد.

یادنامه شهید میثمی

کتاب با نام کامل‌تر (یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی) نوشته سردار علی شمشیری است که خود در زندان ستم‌شاهی با شهید میثمی هم‌بند و هم‌زنجیر بود. اما نویسندگان دیگری همچون احمد عابدی، دکتر مهدی منفرد، رضا کرم نیا و مهدی نکویی سامان نیز سردار شمشیری را در نگارش کتاب همراهی کرده‌اند. تاریخ انتشار (۱۳۹۰) نشان می‌دهد که کتاب «یادنامه شهید میثمی» یکی از جدیدترین آثاری است که درباره شهید به بازار عرضه شده است.

شاهدان روحانی (۲)

این یادنامه به شرح احوال و مجاهدات ده تن از شهدای شاخص روحانی استان اصفهان اختصاص دارد که جلد دومش به شهید میثمی نیز پرداخته است. کتاب، حاصل تلاش علی عابدی و یاران اوست و زندگی نامه نسبتاً پر و پیمانی از شهید عزیزمان را دربردارد. این کتاب نیز محصول سال ۱۳۹۰ است.

در جست‌وجوی روزگار وصل

کتاب با نام فرعی سخن میثم ولایت به اهتمام محمدقاسم فروغی جهرمی، دربردارنده بخش‌هایی مقاله مانند و حاوی متن‌های تنظیم شده‌ای از روی مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های ارزشمند شهید است. کتاب را معاونت روابط عمومی و انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سال ۱۳۹۰ منتشر کرده است.

عید الله

سردار سیدعلی بنی‌لوحی پس از کسب کوله باری از تجربه در میدان دفاع مقدس و سال‌های بعد که در بازسازی نقاط درگیر با جنگ در کشور عزیزمان



اشعار

فراز دار

اهرم‌ن چون تاخت بر این خاک پاک
زادگاه نور و خاک تابناک
خلق ایران جمله از برنا و پیر
راه را بستند بر دشمن، چو شیر
سیل آسا سوی میدان تاختند
لرزه بر ارکان کفر انداختند
هر یک از گندآوران طرفه کار
بود پیش خصم سیدی استوار
بود ساز و برگ گردان، جان‌شان
حصن و سنگر، قدرت ایمان‌شان
مادران گفتند با فرزند خویش
بهر حفظ کشور ایران به پیش!
بی امان رزم آوران دشت کین
درنوردیدند میدان‌های مین
«میشمی» چون دید این بیداد را
وان غرور حاکم بغداد را
از برای مرز ایران دیده خواب
تا برآرد ریشه این انقلاب
در رگش خون آمد از غیرت به جوش
شعله شد چون میثم خرمافروش
گفت خفتن شیوه بیدار نیست
جای «میثم» جز فراز دار نیست

استاد محمود شاهرخی

صبح دیدار

صبح دیدار گفتمی دمیده ست
فصل اجر جهادت رسیده ست
هر چه غیر خدا، در تو گم شد
کربلا بود در دور پنجم
تا شب دور پنجم سحر شد
کربلا در دلت شعله‌ور شد
فجر بود و تو در صبح پیوند
پر کشیدی به عرش خداوند
روز میلاد و روز شهادت
داد قرآن تو را یک اشارت
باز هم با اشارات قرآن
مُهر تأیید زد بر تو جانان
بار دیگر گواه از ره آمد
«قال انی عبدُ الله» آمد
جانت آزاد از اندوه تن شد
رفتنت آینه آمدن شد
جانت از هر چه آزاد آمد
بار دیگر به میلاد آمد
شب، شب ماتم و داغ زهرا(س)
شب، شب سوگواری مولا(ع)
عطر تو در همه عرش گسترده
مقدمت را خدا، فرش گسترده

مصطفی محدثی خراسانی

مرد عاشورانسب

آن علی گو، مرد عاشورانسب
پاسدار صبح صادق، خصم شب
آن که جانش بی‌قرار جبهه بود
یار غیرت، یادگار جبهه بود
آن مجاهد، مرد عاشق، جبهه‌مرد
عارف «فی الله»، روح اهل درد
تا جمال یار را در جبهه دید
یک شب زیبا، پرستو شد پرید
با امام عشق بیعت کرد و رفت
جان خود را نذر غیرت کرد و رفت
تا بلند کربلای پنج رفت
با دلی عاشق به صید گنج رفت
گونه خورشید را بوسید و رفت
در سپهر خون، شبی تأیید و رفت
شد به راه عشق و ایمان، سر به دار
ماند در دل، یاد سبز ماندگار

رضا اسماعیلی